

نمی دادند، او مجبور بود به اسلام در آید تا بتواند در دادگاه بر ضد یک مسلمان اقامه دعوی کند. بر عکس، اگر چه، قانون این مورد را پیش بینی نکرده بود، ولی در عمل هر گاه یک نفر ذمی جرأت می کرد، دستش را به سوی یک مسلمان، ولو در دفاع قانونی از خود بالا ببرد، اغلب مجازاتش مرگ بود.^{۲۷۱} حتی اگر مسلمانی به گونه اتفاقی و بدون عمد کشته می شد، تمام جمعیت غیر مسلمان یا کشته و یا تبعید می شدند.

اگر چه، یک مرد مسلمان حق داشت با یک زن مسیحی و یا یهودی ازدواج کند، ولی یک زن مسلمان حق نداشت به ازدواج یک مرد غیر مسلمان در آید. مجازات چنین ازدواج و یا هر گونه روابط جنسی دیگری، مرگ بود.

پیمان نامه عمر

برخی از شرایط سخت و ناکواری که در «پیمان نامه عمر» به غیر مسلمانان تحمیل شده و گویا در سده هشتم، «عمرو بن عبدالعزیز» که از سال ۷۲۰ تا ۷۱۷ خلافت کرده، دو باره آنها را به مورد اجرا گذاشته، به شرح زیر می باشند:

ما در شهرهای خود و یا در نزدیکی شهرهای مسلمانان به ساختمان کلیساها، دیرها و یا عبادت خانه ها و رهبان خانه های جدید، دست نخواهیم زد. ما همچنین، نه در شب و نه در روز، به دوباره سازی مراکز یاد شده که ویران گردیده و یا نزدیک محل های سکونت مسلمانان قرار دارند، اقدام نخواهیم کرد.

ما دروازه های خود را به روی مسافران و رهگذران باز نگه خواهیم داشت و به هر مسلمانی که از شهر ما گذر کند، مدت سه روز مکان و غذا خواهیم داد.

ما در کلیساها و خانه های خود به هیچ جاسوسی پناه نخواهیم داد و او را از مسلمانان پنهان نخواهیم کرد.

ما به فرزندان خود، قرآن آموزش نخواهیم داد.

ما مراسم مذهبی خود را در دید همگان انجام نخواهیم داد. و برای مذهب خود تبلیغ نخواهیم کرد و دیگران را به آن جلب نخواهیم نمود.

هر گاه خویشاوندان ما بخواهند به اسلام در آیند، آنها را از این کار باز نخواهیم داشت.

ما به مسلمانان احترام خواهیم گذاشت و هر گاه آنها بخواهند در محلی که ما نشسته‌ایم، بنشینند، بر خواهیم خاست و جای خود را به آنها خواهیم داد.

ما بهیچوجه کوشش نخواهیم کرد، خود را با مسلمانان در یک ردیف در آوریم...

ما سوار اسب نخواهیم شد.

ما هیچگاه شمشیر و یا سایر سلاح‌ها را به خود نخواهیم بست و آنها را نیز با خود حمل نخواهیم نمود.

ما به کسی شراب نخواهیم فروخت.

ما موهای سر خود را کوتاه نگه خواهیم داشت.

ما صلیب‌ها و کتاب‌های خود را در بلزارها و یا مراکز مسلمانان در دید همگانی قرار نخواهیم داد. ما زنگ‌های کلیساهایمان را به آرامی و آهستگی به صدا در خواهیم آورد. ما هنگام برگزاری مراسم عبادت در کلیساهای خود، صداهایمان را بلند نخواهیم کرد. همچنین در حضور مسلمانان، آهنگ صداهایمان را پایین نگه خواهیم داشت. در هنگام برگزاری مراسم دفن مرده‌هایمان نیز از ایجاد صداهای بلند خودداری خواهیم کرد.

ما خانه‌های خود را بلندتر از خانه‌های مسلمانان نخواهیم ساخت.

بعدها، این اصل نیز به پیمان‌نامه بالا افزوده شد: «هر کسی که به گونه عمدی مسلمانی بزند، مشمول این پیمان‌نامه خواهد شد.»

حتی در برگزاری مراسم مذهبی خود نیز ذمی‌ها آزادی نداشتند و گاه اتفاق می‌افتاد که مسلمانان از برگزاری مراسم مذهبی آنها جلوگیری می‌کردند.

براستی می‌توان گفت که ذمی‌ها در جوامع اسلامی از امنیت و بهره‌گیری از یک زندگی راحت محروم بودند و پیوسته زندگی آنها تهدید می‌شد و در خطر بردگی قرار داشتند. برای مثال، هنگامی که «عمرو بن العاص» در سال ۶۴۲ تریپولی را فتح کرد، کلیمی‌ها و مسیحی‌ها را مجبور نمود، زنان و فرزندان‌شان را به عنوان برده به ارتش

تازی‌ها بدهند و بهای آنها را از مالیات کمرشکن جزیه کسر کنند. همچنین، بین سال‌های ۶۵۲ و ۱۲۷۶، نوپیا مجبور شد، هر سال گروهی برده به قاهره بفرستد. پیمان‌نامه‌هایی که خلفای عباسی با شهرهای Fezzan و Transoxiana, Arminia, Sijistan (از شهرهای مدرن شمال غربی آفریقا)، امضاء کردند، نیز پیش‌بینی کرده بود که یهودی‌ها و مسیحی‌ها هر سال، گروهی برده زن و مرد در اختیار تازی‌ها بگذارند. سرچشمه اصلی تولید برده، حمله‌های دائم تازی‌ها به دهکده‌های دارالحرب و مأموریت‌های نظامی سازمان داده شده بود که شهرهای غیر مسلمانان را با خاک یکسان می‌کردند. در سال ۷۸۱، در هنگام غارت Ephesus، شمار ۷/۰۰۰ نفر از یونانی‌ها اسیر و دستگیر شدند و همه آنها به گونه دسته‌جمعی به خارج صادر گردیدند. پس از تسخیر شهر Amorium در سال ۸۳۸ شمار اسیران به اندازه‌ای زیاد بود که خلیفه معتصم دستور داد، آنها را در گروه‌های ۵ و ۱۰ نفری حراج کنند. در هنگام غارت Thessalonica، در سال ۹۰۳، شمار ۲۲/۰۰۰ نفر مسیحی به اسارت گرفته شدند و برخی از آنها بین رؤسای تازی‌ها تقسیم و برخی نیز به عنوان برده فروخته شدند. در سال ۱۰۶۴، سلجوق سلطان، آلب ارسلان، گرجستان و ارمنستان را غارت و ویران کرد. او اهالی این شهرها را به اسارت نگرفت، بلکه آنها را کشتار کرد. نوشتارهای فلسطینی‌ها، مصری‌ها، فنیقی‌ها، ارمنستانی‌ها و بعدها آناتولی‌ها و صفویان ایرانی حاکی است، خانواده‌هایی که قادر به پرداخت مالیات‌های کمرشکن جزیه و خراج نبودند، مجبور می‌شدند، فرزندانشان را به تازی‌ها تسلیم کنند و بهای آنها را از مالیات‌ها کسر نمایند.

برای دست‌کم مدت سیصد سال مسلمانان روش بسیار اهانت‌آمیزی به مسیحیان تحمیل می‌کردند که «Devshirme» نامیده می‌شد و از آن سخنی به میان نیامده است. روش «Devshirme» که بوسیله امپراطور عثمانی (سلطان اورخان ۱۳۵۹-۱۳۲۶)، نوآوری شد، بدین شرح بود که هر چند مدت یکبار، یک پنجم فرزندان تمام مسیحی‌ها در سرزمین‌های مغلوب، از آنها گرفته می‌شدند. این افراد را سپس به اسلام درمی‌آوردند

و بین سنین ۱۴ و ۲۰ سالگی، آنها را برای خدمت در ارتش پیاده نظام آموزش می‌دادند. بعدها، این روش به شکل سالیانه درآمد و هر سال یک پنجم فرزندان مسیحی‌ها از بین اشراف یونانی، سرب‌ها، بلغارها، ارمنی‌ها، آلبانی‌ها و بیشتر از بین کشیش‌های مسیحی ربوده می‌شدند و پس از اینکه آنها را به دین اسلام در می‌آوردند، برای خدمت تحویل ارتش می‌دادند.

بر پایه مقرراتی که برای انجام این روش تعیین شده بود، پدرهای کودکان هر سال در روز معینی می‌بایستی فرزندان خود را به میدان همگانی شهر می‌آوردند و افرادی که مأمور گزینش کودکان بودند، آنها را که تنومندتر و زیباتر می‌نمودند، در حضور یک داور تازی برمی‌گزیدند. اگر پدری در تحویل فرزند خود کوتاهی می‌کرد، به سختی مجازات می‌شد.

انجام این روش اغلب با انواع فسادها همراه بود. بدین شرح که مأموران گزینش کودکان، بیش از تعدادی که اجازه داشتند، از کودکان انتخاب می‌کردند و آنچه را که از تعداد لازم زیادتر گرفته بودند، به پدر و مادر کودکان باز پس می‌فروختند. پدر و مادراتی که به سبب تنگدستی مالی، توان بازپس خریدن فرزندانشان را نداشتند، باید موافقت می‌کردند که فرزندانشان به بردگی فروخته شوند. این روش در سال ۱۶۵۶ لغو شد، ولی بجای آن سیستم دیگری به وجود آمد که کودکان بین ۶ تا ۱۰ ساله را می‌گرفتند و آنها را برای خدمت در حرم سلطان آموزش می‌دادند. این روش تا سده هیجدهم ادامه داشت.

شماره کودکانی که هر سال بدین ترتیب از پدرن و مادرانشان گرفته می‌شدند، تفاوت می‌کرد. برخی از دانشمندان شماره آنها را ۱۲/۰۰۰ نفر در سال و بعضی دیگر ۸/۰۰۰ نفر در سال ذکر کرده‌اند، ولی گویا شماره آنها به گونه میانه ۱۰/۰۰۰ نفر در سال بوده است. سیستم «Devshirme» یکی از نمادهای زشت نادیده گرفتن حقوق و ارزش دمی‌ها بوده و نشانگر آنست که افراد غیر مسلمان در جوامع اسلامی، از ابتدائی‌ترین حقوق و مزایای زندگی محروم بودند و از امنیت اجتماعی و حقوق انسانی بهره‌ای نمی‌بردند.

امور مذهبی

مراکز عبادت

در پایان سده نوزدهم، «الشّرانی»^{۷۲} دیدگاه‌های چهار مکتب سنی‌ها را در باره ساختن کلیسا و کنیسه، به شرح زیر کوتاه کرده است:

هر چهار مکتب سنی موافقت کرده‌اند که هیچ کلیسا و یا کنیسه‌ای در شهرها و مراکز اسلامی نباید ساخته شود. ولی، در باره ساختن کلیسا و کنیسه در نزدیک شهرهای اسلامی، آنها با یکدیگر اختلاف عقیده دارند. مالکی‌ها، شافعی‌ها و حنبلی‌ها با ساختن کلیسا و کنیسه در نزدیک شهرهای اسلامی مخالفت؛ حنفی‌ها معتقدند، اگر فاصله کلیساها و کنیسه‌ها از شهرها یک میل و یا کمتر باشد، ساختن آنها مجاز و اگر فاصله بیش از آنست، مجاز نخواهد بود. موضوع دیگر آنست که آیا یهودی‌ها و مسیحی‌ها، می‌توانند کلیساها و یا کنیسه‌هایی را که در کشورهای اسلامی ویران شده، دوباره‌سازی کنند؟ حنفی‌ها، شافعی‌ها و مالکی‌ها، انجام این کار را مجاز می‌دانند. حنفی‌ها می‌گویند، اگر کلیسا و یا کنیسه در شهری قرار گرفته که ساکنان آن با رضایت خود را تسلیم کرده‌اند، دوباره‌سازی کلیساها و کنیسه‌ها مجاز. ولی اگر شهر یا رور تخریب شده، این کار غیر مجاز خواهد بود. حنبلی‌ها با دوباره‌سازی و تعمیر کلیساها و کنیسه‌ها به گونه کامل مخالفت می‌ورزند.

سرنوشت کلیساها و کنیسه‌ها نیز مانند یهودیان و مسیحیان، کشور به کشور و حاکم به حاکم تفاوت داشت. برخی از حکام مسلمان بسیار نرمش‌پذیر و بعضی دیگر بسیار سختگیر بودند. برای مثال، در سال ۷۲۲، «اسامه بن زید»^{۷۳} بازیاب مالیات‌ها در مصر به‌دیرها حمله کرد و کلیساها را ویران نمود. ولی هاشم خلیفه به‌او دستور داد، از وارد آوردن فشار به مسیحی‌ها خودداری کند و آنها را به حال خود واگذارد. برخی از خلفا نه تنها به حقوق غیر مسلمانان احترام می‌گذاشتند، بلکه با سخاوتمندی هزینه تعمیر کلیساهایی را که در شورش مردم آسیب دیده بود، می‌پرداختند. «تریون» Triton، در باره اسپانیا می‌نویسد: «در هنگام پیروزی بر اسپانیا، مسلمانان بسیار ستمگری به خرج دادند.

«موسی» در یکی از حمله‌هایش تمام کلیساها را ویران کرد و زنگ‌های آنها را شکست. هنگامی که Marida تسلیم شد، مسلمانان اموال آنها را که در جنگ کشته شده بودند، ضبط کردند. گروهی نیز موفق شدند به Galicia فرار کنند تا کلیساها و جواهرات وابسته به فراریان را در اختیار در آورند.^{۴۷۳}

به همان ترتیب، خلیفه مروان که از سال ۷۴۴ تا ۷۵۰ خلافت کرد، بسیاری از دیرهای مصری‌هایی را که از برابر ارتش عباسیان فرار می‌کردند، غارت و ویران نمود. او در Tana تمام کلیساها را ویران کرد و از انهدام تنها یکی از آنها با گرفتن سه هزار دینار خودداری کرد. در سال ۸۵۲، خلیفه المتوکل دستور داد، تمام کلیساها ویران شوند. به گونه‌ای که «تریتون» می‌نویسد، هنگامی که مسلمانان به یک سرزمین تازه تاخت و تاز می‌کردند، حاکم زمان برای راضی کردن حس بوالهوسی خود دستور می‌داد، کلیساها با خاک یکسان شوند و معمولاً در این حمله‌ها، مردم غیر مسئول هرچه می‌خواستند، انجام می‌دادند. «تریتون» در باره حمله‌های مسلمانان و انهدام ساختمان‌های مذهبی، می‌نویسد؛ در سال ۸۸۴، دیر Kalishu در بغداد ویران گردید، ظرف‌های طلا و نقره آن دزدیده شد و تمامی چوب‌های آن به فروش رفت. در سال ۹۲، کلیسا و دیر مریم در دمشق غارت و سپس به آتش کشیده شد و سایر کلیساها نیز ویران شدند. «اسدالدین شیرکوه» نیز در هنگام حمله خود به بسیاری از کلیساها که در Tinnis, Ascalon, Ramleh و مصر قرار داشتند، آسیب رسانید.

«الحکیم بامرالله» دستور داد، تمام کلیساهای قلمروی حکومت او ویران، اموال درون کلیساها ضبط و ظرف‌های طلا و نقره آن در بازار فروخته شوند... زمین‌های وابسته به کلیساها نیز تصرف گردید و هر کسی درخواست مالکیت بخشی از آنها نمود، به هدف خود رسید. یک تاریخ‌نویس مسلمان نوشته است، بیش از سی هزار کلیسا که بوسیله یونانی‌ها در مصر، سوریه و جاهای دیگر ساخته شده بود، همه بوسیله مسلمانان ویران گردید. «بارهبرائوس» Bar Hebraeus که به ذکر کمترین شماره پرداخته، شمار کلیساهای ویران شده را ۲/۰۰۰ شرح داده است.^{۴۷۴}

شورش سال ۱۳۲۱ در قاهره که منجر به انهدام چند کلیسا شد، دامنه اش به سراسر مصر کشیده شد و رویهمرفته ۵۰/۰۰۰ کلیسا در این کشور آسیب دید.

مسلمانان در اصل میل نداشتند شاهد انجام مراسم مذهبی سایر ادیان و مذاهب باشند. عمر دوم و متوکل کوشش کردند، عادی ترین مراسم مذهبی مسیحی ها، مانند به صدا در آوردن زنگ کلیساها، حمل صلیب، شمایل، شعار و غیره را از بین ببرند، ولی در این کار توفیقی به دست نیاوردند.

اجبار به پذیرش اسلام و زجر و آزارهای مذهبی

ما در پیش در باره فشارهای توانفرسائی که مسلمانان به کلیمی ها برای پذیرش دین اسلام وارد می کردند، سخن گفته ایم. تاریخ اسلام، سرشار از مواردی است که مسیحی ها، زرتشتی ها و مشرکین برای پذیرش اجباری اسلام زیر فشار قرار گرفته اند. برای مثال، در زمان خلافت مأمون در سده نهم، به مشرکین «حران» تکلیف شد تا بین پذیرش اسلام و مرگ، یکی را بپذیرند. «تاورنییر» Tavernier، جهانگرد فرانسوی سده هفدهم می نویسد، در آناتولی هر روز گروهی از یونانی ها زیر فشار قرار می گیرند تا ترک شوند.

ارمنی های مسیحی بویژه بوسیله مسلمانان بسیار زجر و آزار شده اند. در سال های ۷۰۴-۷۰۵، خلیفه ولید اول، تمام بزرگان ارمنی ها را در کلیسای سنت گریگوری در Naxcawan و کلیسای Xram در Araxis، گردآوری کرد و همه آنها را زنده زنده سوزانید. بقیه آنها را یا به دار زد و یا سر آنها را برید و زن و فرزندانشان را اسیر کرد و به بردگی گماشت. بین سال های ۸۵۲ و ۸۵۵، ارمنی های مسیحی، حتی از سرنوشت دردناکتری از آنچه در بالا شرح داده شد، رنج بردند.

جای شگفت نیست که اینهمه فشارها، تهدیدها، تحمیل مالیات های گوناگون، خوار کردن ها و آزار و اذیت ها و شکنجه ها و مرگ ها، بسیاری از ذمی ها و غیر مسلمانان را وادار کرد تا به اسلام در آیند.

هر دوره و سده‌ای، از لحاظ ترس و وحشت‌هایی که مسلمانان برای مردم آزاد دنیا به وجود می‌آوردند، ویژگی‌های خود را دارد. در سده هشتم، هندوها در منطقه سند قربانی کشتار دسته‌جمعی مسلمانان شدند. در سده نهم، مسیحی‌های اسپانیا و نواحی اطراف Seville نابود گردیدند. در سده دهم، نوبت به زجر و آزار غیر مسلمانان در زمان خلافت الحکیم رسید. در سده یازدهم، یهودی‌های Granada و Fez به سرنوشت دردناکی که ما در پیش به آن اشاره کردیم، گرفتار آمدند و باید این نکته را نیز به شرح پیشین بیفزائیم که در همین دوره محمود غزنوی هندوها و پرستشگاه‌هایشان را نابود کرد. در سده دوازدهم، المهادهای شمال آفریقا، به هر کجا که رفتند، وحشت و ترور بسر مردم فرو ریختند. در سده سیزدهم، مسیحی‌های دمشق یا کشته و یا به بردگی فروخته شدند و کلیسایشان آتش گرفت و با خاک یکسان شد. از همه اینها که بگذریم، جنایت سلطان «بایبار» که «استیون رانسیمان» او را «دیو خبیث» می‌نامد، جالب توجه است. این شخص، هنگامی که پادگان صافد را محاصره کرد، به محاصره‌شدگان ضمانت و امان داد که هرگاه به مسلمانان تسلیم شوند، جان آنها در امان خواهد بود. ولی، هنگامی که آنها تسلیم شدند، وی شرف خود را زیر پا گذاشت و دستور داد، تمام آنها را گردن بزنند.

چون او مشکوک شده بود که اهالی دهکده مسیحی Gara واقع بین Homs و دمشق یا فرانک‌ها در تماس هستند، از Toron لشکریانی به آن دهکده فرستاد. مسلمانان تمام جمعیت آن دهکده را از دم شمشیر گذراندند و کودکان آنها را به بردگی درآوردند. پس از این رویداد مصیبت‌بار، مسیحیان از Acre، یک هیئت نمایندگی نزد او گسیل داشتند و درخواست کردند، به آنها اجازه دهد تا مردگان‌شان را دفن کنند. او با خشونت درخواست آنها را رد کرد و اظهار داشت، اگر آنها قصد دارند از اجساد مردگان‌شان شهید بسازند، بهتر است آنها را در منطقه خود جستجو کنند. به دنبال این حرف، برای اجرای تهدید خود، به سوی ساحل حرکت کرد و تمام مسیحیانی که به دست لشکریانش افتادند، نابود شدند.^{۷۵}

در باره رویداد آناتولی و جنایتی که «بایبار» در سال ۱۲۶۸ در آن منطقه مرتکب شد، «رانسیمان» می‌نویسد: «حتی تاریخ‌نویسان اسلامی

نوشته‌اند، عملی که «بایبار» در آناتولی مرتکب شد، همه را تکان داد.»
 در سده چهاردهم و آغاز سده پانزدهم، ما شاهد خونریزی‌های تیمور
 لنگ می‌باشیم. تیمور لنگ به هر جنگی که دست می‌زد و حتی هنگامی
 که با مسلمانان جنگ می‌کرد، پیوسته کوشش می‌نمود، عمل خود را با
 قرآن توجیه کند و آنرا «جهاد» وانمود نماید. دست کم، در گرجستان او
 موفق شد به جنگ خود، شکل جهاد بدهد. در سال ۱۴۰۰، تیمور لنگ
 تفلیس و نواحی اطراف آنرا ویران نمود. در سال ۱۴۰۳، او به آن منطقه
 بازگشت کرد و هفتصد دهکده بزرگ و شهرهای کوچک مسیحی‌ها را نابود
 نمود؛ ساکنان آنرا به گونه دسته‌جمعی کشتار کرد و کلیساهای مسیحی
 تفلیس را با خاک یکسان کرد. «رنه گروسه»^{۶۶} Rene Grousset، در باره
 شخصیت شکفت‌انگیز تیمور لنگ به گونه کوتاه می‌نویسد، در حالیکه
 مغول‌های سده سیزدهم بدین سبب به کشتار دیگران دست می‌زدند که
 برای صدها سال، کشتن دهقانان دهکده‌نشین بوسیله گله‌داران خانه
 به دوش به شکل یک غریزه رفتاری درآمده بود، ولی تیمور لنگ با الهام از
 ایمانی که به قرآن داشت، به اینهمه کشتار دست زد. به گفته دیگر، تیمور
 لنگ به درنده‌خونی ستمگرانه مغولها، چاشنی کشتار مذهبی را نیز اضافه
 کرد. «تیمور لنگ یا کشتارهایی که نمود، سن‌تزی به وجود آورد که تا
 کنون در تاریخ مانند نداشته است. بدین شرح که او وحشیگری مغولها را
 با بنیادگرایی و خشک‌اندیشی مسلمانان درهم آمیخت و شکل پیشرفته
 کشتار ساده انسان‌های نخستین را که کشتن به خاطر ایدئولوژی معنوی بود،
 روان تازه‌ای بخشید که عبارت بود از «کشتن به خاطر وظیفه و رسالت
 مقدس.»»

تیمور لنگ شهر Tana را در دهانه Don ویران کرد، تمام مسیحیان را
 به شکل اسیر و برده در آورد و مغازه‌ها و کلیساهای آنها را نابود نمود.
 برپایه نوشته «ظفرنامه» که در آغاز سده پانزدهم نوشته شده و یگانه
 بنمایه مهمی است که در باره جنگهای تیمور لنگ به ما آگاهی می‌دهد،
 هدف تیمور لنگ در لشکرکشی به هندوستان، تنها مبارزه با دشمنان دین
 اسلام بود. او باور داشت که حکام شمال هندوستان نسبت به غیر

مسلمانان آن منطقه، یعنی هندوها نمرش بسیار نشان می‌دهند و از اینرو به آن منطقه تاخت تا اسلام را نیرومند سازد. «ظفرنامه» به ما می‌گوید: «قرآن تأکید می‌کند که بزرگترین افتخار انسان آنست که بر ضد دشمنان دین به جنگ دست بزند. به همین دلیل، تیمور بزرگ پیوسته بر آن بود که کافران را نابود سازد و به کسب افتخار دست یابد.»

تیمور لنگ به بهانه اینکه صد هزار نفر از هندوهای زندانی برای ارتش او خطر بزرگی ایجاد کرده‌اند، با خونسردی دستور داد، همه آنها اعدام شوند. بدین ترتیب، هزارها نفر هندو کشته شدند و تیمور دستور داد از سرهای آنها ستون‌های پیروزی ساخته شود. پس از خروج از هندوستان، تیمور در سر راه خود، شهر Miraj را غارت کرد، آثار تاریخی آنجا را نابود نمود و دستور داد، پوست بدن هندوهای آنجا را زنده زنده بکنند؛ «عملی که به گونه کامل در چاریچوب جهاد جای می‌گیرد.» «گروسه» می‌نویسد: «این قهرمان شکفت‌انگیز اسلام، از روی نادانی و نابینائی و یا کوتاه مغزی، ارزش‌های فرهنگی را به نابودی کشانید.»

تیمور لنگ، مسیحی‌ها را آنچنان نابود کرد که در نتیجه آن نسطوری‌ها و جکوبیت‌های مقنوتیه، دیگر قد راست نکردند. او در Siva دستور داد، ۴/۰۰۰ نفر مسیحی را به گونه زنده در گور دفن کنند و در تونس نیز ۱۰/۰۰۰ نفر را به همین سرنوشت دچار کرد. تاریخ‌نویسان حدس می‌زنند که این انسان خون‌آشام، در Saray، ۱۰۰/۰۰۰ نفر؛ در بغداد ۹۰/۰۰۰ نفر و در اصفهان ۷۰/۰۰۰ نفر را به هلاکت رسانیده است.

زرتشتی‌ها

بر پایه نوشته «تاریخ بخارا» که در سال ۹۴۴ نگارش شده است: «اسلام چهار مرتبه به اهالی بخارا تحمیل شد و هر مرتبه پس از بازگشت تازی‌ها، آنها از اسلام دست کشیدند و به کیش پیشین خود بازگشتند. «قتیبه بن مسلم» سه مرتبه اهالی بخارا را به دین اسلام درآورد، ولی آنها به کیش خود بازگشتند. مرتبه چهارم، «قتیبه» با جنگ بخارا را تسخیر کرد و با زحمت زیاد، اهالی بخارا را وادار کرد به کیش اسلام درآیند. آنها ظاهراً

اسلام را پذیرفتند، ولی به گونه پنهانی به بت پرستی ادامه دادند.^{۲۷} بسیاری از زرتشتی‌ها را بوسیله دادن رشوه به اسلام درآوردند و برخی از آنها نیز به سبب فرار از شرایط وخیم اقتصادی و پرداخت جزیه و خراج به اسلام درآمدند. ولی، بسیاری از این افراد، چون به سبب بخشودگی از پرداخت خراج و باج، اسلام را پذیرفته بودند، اعدام شدند.

در خراسان و بخارا، مسلمانان آتشکده‌های زرتشتیان را ویران کردند و بجای آنها مسجد ساختند. تاریخ بخارا، نوشته است، زرتشتی‌ها در برابر بی حرمتی به آتشکده‌هایشان دست به شورش‌های کم و بیش مهمی زدند و در برابر گسترش اسلام به مقاومت پرداختند. یکی از دانشمندان در این باره می‌نویسد «براستی که امکان همزیستی مسالمت آمیز بین تازی‌ها و زرتشتی‌ها بسیار بندرت روی می‌داد و از آغاز پیروزی اعراب بر منطقه Transoxiana تا پایان سده سیزدهم، پیوسته بین تازی‌ها و زرتشتی‌ها کشمکش و اختلاف وجود داشت. در خراسان نیز وضع به همین منوال بود «برخوردهای شدید نظامی بین «عبدالله بن امیر» فرمانده تازی‌ها و اشراف محلی ایرانی، سبب انهدام مراکز مذهبی زرتشتی‌ها شد و منجر به وجود دشمنی دائم بین مسلمانان و زرتشتی‌های خراسان گردید.»

پیروزی‌های زرتشتی‌ها بر تازی‌ها نیز در آغاز ورود تازی‌ها به ایران سبب شد که تازی‌ها بسیاری از زرتشتی‌ها را در ری به گونه دسته جمعی کشتار کردند.^{۲۸} هرگاه، ساکنان شهرهایی که در برابر تازی‌ها مقاومت و نبرد می‌کردند، از خود دلآوری و شجاعت نشان می‌دادند، تازی‌ها به بندرت از آنها کسی را زنده می‌گذاشتند. برای مثال، هنگامی که تازی‌ها Sarakh را تسخیر کردند، تنها به یکصد نفر از ساکنان آن ناحیه بخشودگی دادند، زنان و فرزندان آنها را اسیر کردند و کودکانشان را خود پرورش دادند. مردم شوش هم به سرنوشتی شبیه به آنها دچار شدند، بدین شرح که تنها یکصد نفر آنها بخشوده و بقیه همه کشته شدند. در Manadhir تمام مردان کشته و زنان و فرزندانشان به بردگی گرفته شدند. در جنگ استخر، تازی‌ها بیش از ۴۰/۰۰۰ نفر از مردم این شهر را کشتار کردند. هنگامی که تازی‌ها آتشکده‌های زرتشتیان را نابود و روحانیون آنها را

می‌کشتند، سایر زرتشتیان را کم و بیش اذیت و آزار می‌کردند. متوکل خلیفه عباسی، برای تحریک زرتشتیان درختی را که مشهور بود خود زرتشت کشت کرده است، قطع کرد. برخی اوقات، تازی‌ها آتشکده‌های زرتشتی‌ها را به مسجد تبدیل می‌کردند.

در سده هشتم فشارهای توانفرسای مالی که تازی‌ها به زرتشتی‌ها وارد می‌کردند، سبب شد که زرتشتی‌ها دست به یک رشته شورش بزنند. از جمله این شورش‌ها، شورش «به‌آفرید» بین سالهای ۷۴۶ و ۷۴۸ و شورش «سنباد» در سال ۷۵۵ را می‌توان نام برد.

تازی‌ها پیوسته زرتشتی‌ها را برای پذیرش اسلام زیر فشار قرار می‌دادند و این فشارها اغلب به‌زد و خورد و شورش تبدیل می‌شد که یکی از آنها شورش مردم شیراز در سال ۹۷۹ بود. بسیاری از زرتشتی‌ها، برای فرار از فشار و پذیرش اسلام، به هندوستان مهاجرت کردند و در آنجا یک اقلیت مرفه و ارزشمندی به‌نام «پارسیان هند» به‌وجود آوردند که تا به امروز نیز با همان رفاه، احترام و سعادت به‌زندگی خود ادامه می‌دهند. شرایط زندگی زرتشتی‌ها از سده هفدهم به‌بعد، از همه زمان‌ها سخت‌تر و توانفرساتر شد. برپایه نوشته فرنودسار اسلام *Encyclopedia of Islam* (2nd., ed.)، «شمار زرتشتی‌ها به‌سبب کشتار دسته‌جمعی، اجبار برای ترک دین خود و پذیرش اسلام و مهاجرت، به‌وضع بسیار ناگواری کاهش پیدا کرد.^{۱۲۱} در سده نوزدهم، زرتشتی‌ها از شرایط بسیار ناگوار ناامنی، تنگدستی و تبعیضات روزافزون رنج می‌بردند. پیوسته به‌سوداگران زرتشتی مالیات بیشتری تحمیل می‌شد، بیشتر اوقات خانه‌های آنها غارت و چپاول می‌گردید و آنها مجبور بودند، لباس ویژه‌ای که نشان خواری آنها بود بپوشند و اجازه ساختن خانه‌های جدید و یا تعمیر خانه‌های قدیمی خود را نداشتند.

عصر طلائی؟

تمام دانشمندان و حتی مدافعان اسلام موافقت می‌کنند، بتدریج که اسلام

به ناتوانی گرائید، وضع ذمی‌ها و غیر مسلمانان نیز به همان نسبت بدتر شد. همان دانشمندان باور دارند که از زمان جنگ‌های صلیبی، ناتوانی اسلام در جهان آغاز شد. این عقیده سبب شده است که افسانه غیر واقعی «عصر طلایی» تأیید شود. بدین شرح که پیش از این تاریخ، بین پیروان ادیان گوناگونی که در دنیای اسلام بویژه اسپانیای مسلمان بسر می‌برده‌اند، آرامش و همزیستی مسالمت‌آمیز وجود داشته است. بدیهی است که این تئوری به ظاهر زیبا، هیچگاه واقعیت نداشته است. بدین شرح که به گونه‌ای که «فلچر»^{۴۸} Fletcher نوشته، واقعیت ثابت شده تاریخی آنست که در تمام مدتی که اسپانیا زیر نفوذ مسلمانان «بربر» و تازی بود، همیشه در این سرزمین ناآرامی و کشمکش وجود داشت. بزرگترین دلیل این امر، کشتار دسته‌جمعی یهودی‌های Granada در سال ۱۰۶۶ و نیز بیرون راندن مسیحی‌ها بوسیله المرابدها به مراکش در سال ۱۱۲۶ بوده است. من در پیش به علل و جهات ایجاد افسانه نرزش مسلمانان اشاره کرده‌ام. «بویژه باید توجه داشت که افسانه عصر طلایی در اسپانیای مسلمان در سده نوزدهم را کلیمی‌های اروپای غربی که تا حدودی به آنها آزادی نسبی داده شده بود، به وجود آوردند و هدفشان از ساختن این افسانه آن بود که چهره اسلام را از آلودگی پاک کرده و رفتار خشن مسیحیان اروپا را با یهودی‌ها در برابر وضع به اصطلاح آسوده آنها در اسپانیا، قرار داده و از این راه، به سرزنش اروپائی‌ها پردازند.»^{۴۹}

«ریچارد فلچر» در این باره نوشته است:

به گونه‌ای که «لین پول» در باره سازمان بازرسی عقاید همگانی (Inquisition)، نوشته است، در نیمه دوم سده بیستم، یک احساس وجدانی ساده‌اندیشانه به وجود آمده بود که به پیروزی مسیحیان در «انگولس»، از دید یک اقدام استعماری نگاه می‌کرد، ولی استعمار آن سرزمین بوسیله تازی‌ها را از یاد برده و این حقیقت را نادیده می‌گرفت که حکومت تازی‌ها و مسلمانان بر اسپانیا، حتی در اوج شکوفائی‌اش، هیچگاه از انسان‌گرایی و خردوری بهره‌ای نداشت.^{۴۹}

سده های هیجدهم، نوزدهم و بیستم

به گونه کلی می‌توان گفت که در نتیجه صدها سال خواری و خفت و اذیت و آزاری که به غیر مسلمانان وارد آمد، این افراد در سده های هیجدهم، نوزدهم و بیستم نیز در ناامنی و وضع ناگواری بسر می‌بردند. به گونه‌ای که «لويس» در باره کلیمی‌ها نوشته است:

از سده هیجدهم تا سده نوزدهم، پیوسته یا کلیمی‌ها از محل سکونت خود اخراج، یا دست به شورش می‌زدند و یا به گونه دسته‌جمعی کشته می‌شدند. بین سالهای ۱۷۷۰ و ۱۷۸۹، کلیمی‌ها از جمله بیرون رانده شدند و بیشترشان به یمن فرار کردند. در سال ۱۷۹۰، کلیمی‌های Tetuan در مراکش و در سال ۱۸۲۸، کلیمی‌های بغداد به گونه دسته‌جمعی کشته شدند. در سال ۱۸۲۴، کلیمی‌ها در صافد بکرات، مورد آزار قرار گرفتند و اموالشان غارت شد. در سال ۱۸۳۹، کلیمی‌های مشهد در ایران به گونه دسته‌جمعی کشته شدند و آتھائی که زنده ماندند، به اسلام درآمدند. در Barfurush نیز کلیمی‌ها همه اعدام شدند. در سال ۱۸۴۰، در شهر دمشق و بسیاری از شهرهای دیگر، مسلمانان از آتھائی که مسیحیان به کلیمی‌ها وارد می‌کردند، بهره گرفتند و آنها را متهم کردند که به کشتن فرزندان خود دست زده و این نوع آتھامات را در باره آنها ادامه دادند. در مراکش، الجزایر، تونس، لیبی و کشورهای عرب خاور میانه نیز پیوسته کلیمی‌ها مشغول درگیری با مسلمانان بودند.^{۱۸۳}

در سده بیستم، بویژه در چهل سال گذشته، نوشتارهای تلخ و کینه‌توزانه ضد یهودی در سراسر دنیای اسلام چاپ و منتشر شده است. بسیاری از این نوشتارها که حاکی از نفرت مسلمانان از یهودی‌هاست، از کتاب‌هایی که به زبان‌های بیگانه نوشته شده، مانند «نبرد من» نکارش «آدولف هیتلر» و «پیوندنامه‌های شیوخ صهیون» ترجمه شده است. ولی به گونه‌ای که «ویستریچ» Wistrich نوشته است: «حتی، هنگامی که مسلمانان از نوشتارهای ضد یهودی غربی‌ها بهره‌گیری می‌کنند، آنها را با کینه و نفرت فرهنگی خود بر ضد یهودی‌ها، درمی‌آمیزند.»^{۱۸۴}

کشتار دسته جمعی ارمنی‌ها

صدها سال است که ارمنی‌های مسیحی مورد آزار و اذیت مسلمانان قرار دارند. در این بحث، ما به کشتار دسته‌جمعی ارمنی‌ها در سال‌های ۱۸۹۴، ۱۸۹۵ و ۱۸۹۶ اشاره می‌کنیم. چون بین ترکها و روسیها اختلاف و دشمنی وجود داشت، از اینرو ارمنی‌های ترکیه به فکر اینکه دولت روسیه از آنها پشتیبانی خواهد کرد، به روسیه تمایل پیدا کردند. ولی، از این کار سودی نبردند و ترکیه بیش از ۲۵۰/۰۰۰ نفر آنها را در Wan, Niksar, Kharput, Biredjik, Edessa, Trapezunt و Sasun به‌گونه جمعی کشتار کرد. به‌دنبال این کشتار در سال‌های ۱۹۰۴ و ۱۹۰۹ نیز در Adana شمار ۳۰/۰۰۰ نفر مسیحی ارمنی کشته شدند. برپایه نوشتاری که در سال ۱۸۹۶ در فرنودسار *Revue Encyclopedyque* به‌چاپ رسیده، کشتار سال‌های ۱۸۹۴-۱۸۹۶، با برنامه پیشین انجام گرفت و هدف آن از بین بردن نسل و نژاد مسیحی‌های ارمنی بود.

چون ترکها معتقد بودند که تنها یک ملت باید در خاک ترکیه سکونت داشته باشد، بر آن شدند که نسل و نژاد ارمنی‌ها را در سرزمین خود براندازند و این عقیده، منجر به کشتار شرم‌آور دسته‌جمعی ارمنی‌ها در سال ۱۹۱۵ شد. این کشتارها در سال ۱۹۱۵، نخستین کشتار سده بیستم، برای انهدام نسل و نژاد ویژه‌ای بوده است. در باره این کشتار بحث زیادی وجود دارد و از جمله «برنارد لويس» عقیده دارد که کشتار یاد شده، برای انهدام نسل و نژاد ارمنی‌ها نبوده و با برنامه‌ریزی پیشین نیز انجام نگرفته و بدینمناسبت او در فرانسه به‌دادرسی کشیده شده است. سایر تاریخ‌نویسان و بسیاری از ارمنی‌ها پافشاری میکنند که در کشتار ۱۹۱۵، بیش از یک میلیون ارمنی بدون هیچ سبب و علتی نابود شدند. هزارها نفر از آنها با گلوله کشته شدند، گروهی (از جمله کودکان) غرق شدند و شماری را به‌دَرّه‌ها پرتاب کردند. آتھائی که از این کشتار جان سالم به‌در بردند یا از ترکیه اخراج و یا به‌بردگی گماده شدند. تردید نیست که این کار برای انهدام نسل و نژاد ارمنی‌ها انجام گرفته و در هیتلر

اثر قابل توجهی بجای گذاشته؛ به گونه‌ای که هیتلر برای از بین بردن نسل و نژاد یهودی‌ها، تصمیم گرفت از روش کشتار یاد شده، آموزش و تجربه بگیرد.

کشتار جمعی یهوده‌ها را می‌توان نتیجه طبیعی و مستقیم دستور و مشیت الهی در باره غیر مسلمانان دانست. این یک جهاد به مفهوم راستین بود که بوسیله مسلمانان انجام گرفت و آنها موفق شدند، در نتیجه این جهاد، غنیمت‌هایی به دست بیاورند؛ خانه‌ها و زمین‌های قربانی‌های جهاد را تصرف کردند و زنان و فرزندان‌شان را به بردگی درآوردند. این کار، یک رویداد ناگهانی و پیش‌بینی نشده نبود، بلکه هدف آن از بین بردن ناسیونالیسم ذمی‌ها و پاک کردن سرزمین اسلام از غیر مسلمانان بود. به گونه‌ای که «بات یور» می‌نویسد: «منطق جهاد، هیچگاه با آزادی مذهبی سازگاری ندارد. همیشه سه اصل مجزاً و مستقل، ضامن گسترش امت اسلامی و تسلط سیاسی آن خواهد بود. این سه اصل عبارتند از: جنگ دائمی، تبهکار شناختن ساکنان دارالحرب و خواری و ذلت جنگجویان شکست خورده.»^{۲۸۵}

سه نتیجه

اکنون ما می‌توانیم، نتایج پژوهش‌های سه دانشمندی را که از آنها نقل قول کردیم، ارزشیابی نمائیم.

«تیریتون» در کتاب *The Caliphs and non - Muslim Subjects*

نتیجه می‌گیرد:^{۲۸۶}

خلیفه معتصم یک دیر مسیحی را که در سلمه قرار داشت و او می‌خواست قصر خود را در آنجا بنا کند، خریداری کرد و قصرش را در آن محل بر پا ساخت. سایر خلیفه‌ها، کلیساها را ویران کردند تا از مواد و مصالح آنها برای خود ساختمان بنا کنند و همیشه گروهی از افراد برای غارت و چپاول کلیساها و دیرها آماده بودند. اگرچه، ذمی‌ها ممکن بود، در کشورهای اسلامی از زندگی مالی رضایت‌بخشی برخوردار باشند، ولی، اجتماعات اسلامی آنها را سربار خود می‌دانستند و سرنوشت آنها وابسته به تعالیات در

حال تقییز و هوس آلود حکام اسلامی و چگونگی احساس مردم نسبت به آنها بود. اعمال و رفتار خلیفه الحکیم را که یک بنیادگرای متعصب مذهبی بود، باید تمایل هوس آلود یک انسان دیوانه به شمار آورد و نه یک رفتار اسلامی. ولی، وضع ذمی‌ها بعدها بسیار بدتر شد. امنیت آنها پیوسته مورد تهدید تجاوزهای مردم قرار داشت و شگفت‌انگیز اینکه افراد تحصیل کرده نیز به جمع آزارکنندگان ذمی‌ها پیوستند. دنیا به دو گروه بخش شده بود: مسلمانان و غیر مسلمانان و تنها مسلمانان، برحق به شمار می‌رفتند. البته، این اصل مشمول استثنائاتی نیز می‌شد، ولی قاعده بر اصل قرار گرفته بود. هرگاه یک فرد مسلمان به کیش یک ذمی کمک می‌کرد، سه مرتبه می‌بایستی توبه می‌کرد و اگر در این کار سرسختی نشان می‌داد، به مرگ محکوم می‌شد. کوتاه آنکه، عقیده عمومی در امت مسلمان آن بود که پس‌مانده‌های مسلمانان برای ادامه زندگی غیر مسلمانان بسنده می‌باشد.

«بوسورت»^{۴۷} پنجاه سال بعد از «تریتون» در کتاب خود وضع ذمی‌ها را به شرح زیر کوتاه کرده است:

اگر چه، بر پایه پیمان‌نامه‌ای که بین ذمی‌ها و حکومت‌های اسلامی بسته شده بود، حکومت‌های اسلامی پشتیبانی از امنیت آنها را بر عهده گرفته بودند. ولی رویهمرفته، ذمی یک شهروند درجه دوم به شمار می‌رفت و به دو سبب حکومت‌های اسلامی آنها را در سرزمین‌های خود نگهداری می‌کردند: یکی اینکه آنها دارای کارشناسی‌ها و مهارت‌های ویژه بودند، مانند پزشک‌ها، منشی‌ها، کارشناسان مالی، و غیره. و دوم اینکه آنها به انجام وظایفی می‌پرداختند که برای جامعه لازم بود، ولی مسلمانان از انجام آنها بیزار بودند؛ مانند مبادله پول، شرابسازی، اخته کردن برده‌ها و غیره. مسلمان می‌توانست یک زن ذمی را به ازدواج خود درآورد، ولی عکس آن ممکن نبود، زیرا این ازدواج سبب می‌شد که یک زن مسلمان زیر قدرت یک غیر مسلمان قرار بگیرد. به همان دلیل، یک مسلمان می‌توانست مالک یک برده ذمی باشد، ولی یک فرد ذمی حق نداشت، برده مسلمان داشته باشد. شهادت ذمی در دادگاهی که یک نفر مسلمان، یکی از طرفین دعوی بود، پذیرفته نمی‌شد. دلیل این امر، به عقیده فقهای اسلام آنست که بی‌ایمانی و یا به گفته دیگر مقاومت در پذیرش دین به اصطلاح راستین اسلام، نشان

کمبود اخلاقی در نتیجه نبود توانائی او برای شهادت است. برپایه گفته یکی از فقهای حنفی به نام سرخسی (درگذشته در سال ۱۰۹۰/۴۸۳)، «سخن یک مسلمان نادرست، با ارزش‌تر از یک ذمی شرافتمند است.» ولی، شهادت یک فرد مسلمان بر ضد یک ذمی به گونه کامل پذیرفته می‌شد. تمام مکاتب اسلام (بغیر از مکتب حنفی) باور دارند که دیه (پول خون) یک فرد ذمی دو سوم و یا یک دوم پول خون یک نفر مسلمان است. جای بسیار شگفت است که با وجود اینهمه فشارهای مالی و تبعیضات اجتماعی که نسبت به ذمی‌ها وارد می‌شد - البته زجر و شکنجه آنها به کنار - نسل این افراد ادامه یافت.

سومین دانشمند «بات‌یور»^{۴۸۸} است که می‌نویسد:

این مثال‌ها، نشانگر یک سیستم ستمدینی و انسان‌ستیزی است که ذلت و خواری غیر مسلمانان و نبود برابری بین مسلمانان و غیر مسلمانان در تاروپود آن جای گرفته است... افراد غیر مسلمان در اجتماعات اسلامی، همیشه هدف خفت و خواری و قربانی انواع تبعیضات می‌شدند و جمعیت آنها در هنگام اعدام‌های دسته‌جمعی، اجبار به تغییر دین و پذیرش اسلام و تبعید؛ به نسبت ده در صد کاهش می‌یافت. برخی اوقات، رفاه و آسایش زندگی ذمی‌ها به سبب سخت‌کوشی و یا استعداد، حسادت مسلمانان را برمی‌انگیخت و چون ذمی‌ها در نتیجه ستمگری مسلمانان از اموال و دارائی خود محروم می‌شدند، به کشورهای دیگر مهاجرت می‌کردند.

فصل دهم

دگراندیشی و بدعت‌گزاری خداناپرستی و آزاداندیشی خرد و وحی

در سراسر تاریخ اسلام، در این دین بدعت‌ها و نوآوری‌هایی به وجود آمده که «رابرتسون» آنها را «بدعت‌های خردکرایانه» نامیده است. اسلام، این بدعت‌ها و نوآوری‌های معتقدات مذهبی را تحمل کرده است. «گلدرزهر» می‌نویسد، محمد گفته است «اختلاف عقیده در میان امت من، نشانه‌ای از رحمت الهی است.» بنابراین، چهار مکتب سنی (حنفی، شافعی، حنبلی و مالکی). اگرچه، هر یک عقاید و باورهای ویژه‌ای از اسلام دارند، ولی تا آنجائی که باورهای دینی آنها از چارچوب دین اسلام فراتر نرفته، از دیدگاه اسلام مشروع به‌شمار می‌روند، اما اسلام نبود ایمان به این دین را کفر می‌شمارد و مجازات آنرا مرگ می‌داند. البته برخی از مکاتب مذهبی مانند شیعه‌ها، حوارج، مرجعنی‌ها و معتزله و حتی سنی‌ها را که به برخی از اصول دین اسلام مانند نبوت و معاد عقیده ندارند، افراطی به‌شمار می‌آورد. بویژه باید توجه داشت، هر کسی که یگانگی الله را انکار کند و به پیغمبری محمد و الهی بودن قرآن تردید کند، مسلمان خوانده نخواهد شد.

به‌گونه‌ای که خواهیم دید، اذیت و آزار بدعت‌گزاران در اسلام بیش از

آنست که منافعان جدید اسلام، به آن اعتراف دارند. حاصل خردگرایی، یعنی احترام به خرد انسان برای رسیدن به حقیقت و گزینش راه درست زندگی، زیر نفوذ فلسفه یونان بوسیله برخی گروهها و افراد با شهامت، مورد پذیرش و تأیید قرار گرفته است. فلاسفه و دانشمندان علوم حکمت الهی که دارای تمایلات خردگرایانه بودند و نیز افراد شکاک، مانند «المعری» همه فرضیه‌های نخستین هر پدیده تازه و آزمایش نشده‌ای را زیر پرسش برده‌اند، ولی دین اسلام با همان شکل خام نخستین خود بدون تغییر باقی مانده و هنگام رویارویی با فلسفه یونان، جان سالم به در برده است. اسلام باور دارد که نیروی عقل و خرد به تنهایی برای درک حقیقت کافی نیست و بدون کمک گرفتن از حقایق برتر الهامات الهی نمی‌تواند بجائی برسد. بدین ترتیب، پیروزی‌های اسلام را می‌توان یک مصیبت بنیادسوز، نه تنها برای تمام مسلمانان، بلکه برای تمام بشریت دانست و ما آثار و نتایج این مصیبت را اکنون با وحشیگری‌هایی که جنبش نوی اسلام در الجزایر، ایران، سودان، پاکستان، عربستان سعودی و مصر به وجود آورده، بخوبی مشاهده می‌کنیم و می‌بینیم که اسلام، یعنی این مصیبت خانمانسوز، بهیچوجه توانایی برخورد با دنیای جدید و مشکلات اجتماعی، اقتصادی و فلسفی وابسته به آنرا نداشته است.

سال‌های نخستین

قرآن به ما می‌گوید که در عربستان، تازی‌های شکاکی در مکه وجود داشتند که نمی‌توانستند افسانه‌هایی را که محمد در قرآن می‌آورد، باور کنند. این افراد همچنین معاد، یعنی زنده شدن بدن پس از مرگ را مورد تمسخر قرار می‌دادند و محمد را به دزدی اشعار تازی‌های مشرک متهم می‌کردند. هم اکنون، گروهی برخی از آیه‌های قرآن را به یکی از شعرای پیش از اسلام به نام «الغیث»، نسبت می‌دهند. «رابرتسون» می‌نویسد، وجود همین آزاداندیشان مکه و تردید آنها نسبت به ادعای پیامبری محمد بود که اجازه نداد، معجزه‌ای از او در روزهای نخستین ادعای پیامبری‌اش

به ثبت برسد. «رابرتسون» از بحث خود چنین نتیجه می‌گیرد که وجود همین افراد آزاداندیش، شکاک و دیرباور که شعر و شاعری آنها هیچ اثر و نشانی از مذهب نداشت، سبب شد که هنگامی که اسلام رو به گسترش نهاد، بتدریج عقاید خشک و جزمی ستمگرانه‌ای که در بردارنده بسیاری از خرافات دوره‌های پیش بود، زیر لوای الهامات خدای یگانه بر مردم تحمیل گردد.

تازی‌های مشرک هیچ حس مذهبی ژرفی نداشتند و مایل نبودند، برای پیروزی‌های دنیوی خود از نیروهای متافیزیکی برتر پیروی کنند. بنابراین، جای شگفت نیست که عقاید و اندیشه‌های اعراب مشرک، در روزهای نخستین پیدایش اسلام در جامعه عرب نفوذ چشمگیر داشت. تازی‌هایی که در آغاز پیدایش اسلام به این دین درآمدند، هدفشان تنها حرص مال‌اندوزی و کسب غنیمت‌های مالی و موفقیت دنیوی بود. بهمین سبب، بسیاری از تازی‌ها به ظاهر به اسلام روی آوردند، ولی در نهان از انجام مراسم آن خودداری می‌کردند. «اسپرنگر» حدس زده است که در زمان درگذشت محمد، شمار تازی‌هایی که به اسلام گرویده بودند از یکهزار نفر تجاوز نمی‌کرد. به کرات مشاهده شد که تازی‌های چادر نشین در موارد ویژه‌ای به همان آسانی که به اسلام روی آورده بودند، به همان سادگی، آنرا کنار گذاشتند. افزون بر آن، تازی‌ها از اینکه محمد دو عمل لذت‌بخش، یعنی آشامیدن شراب و همخوابگی را حرام اعلام کرده بود، به پذیرش آئین او رغبتی نداشتند.

همچنین، تازی‌ها مایل به برگزاری نماز نبودند و حرکات بدن را در هنگام برگزاری نماز مسخره می‌کردند. «گلد زیهر»^{۸۹} در این باره می‌نویسد:

نمونه‌های بیشماری از زندگی واقعی تازی‌ها وجود دارد که نشان می‌دهد، آنها نسبت به برگزاری نماز تمایلی نداشتند. از مراسم برگزاری فرایض دینی ناآگاه بودند و حتی به کتاب مقدس خدا و مهمترین متن‌های آن اعتنائی نمی‌کردند. آنها گوش دادن به آوازهای قهرمانان کیش خود را بر خواندن کتاب مقدس قرآن برتری می‌دادند. گفته شده است که «عبید بن جلال»،

یکی از رؤسای خوارج، هنگامی که سربازانش در خارج از جبهه استراحت می‌کردند، از آنها خواست به‌چادر او بروند. هنگامی که آنها به‌چادر «عبیدبن حلال» رفتند، وی از آنها پرسش کرد: «آیا میل دارید برایتان قرآن بخوانم یا شعر؟» آنها پاسخ دادند: «همانگونه که شما قرآن می‌دانید. ما هم از آن آگاهی داریم، بنابراین، بهتر است برای ما شعر بخوانید.» «عبیدبن حلال» گفت: «من می‌دانستم که شما مردان بی‌خدا، شعر را بر قرآن برتری می‌دهید.»

ما در پیش گفته‌ایم که قهرمانان صدر اسلام، مانند خالدبن ولید، عثمان‌بن طلحه و عمروبن العاص، توجه و تمایلی به اسلام نداشتند. در اینجا، بی‌مناسبت نیست این نکته را نیز ذکر کنیم که مشهور است، یکی از رهبران مسلمانان صدر اسلام گفته است: «اگر خدائی وجود می‌داشت، من به‌نام او سوگند می‌خوردم که به‌او ایمان ندارم.»

امویان (۷۵۰ - ۶۶۱ میلادی)

مخالفان خلفای اموی، پیوسته آنها را افراد «بدون خدا» دانسته‌اند. نبود آگاهی به اصول و احکام دین اسلام و مراسم برگزاری فرائض آن تا سده یکم هجری قمری ادامه یافت و برآستی می‌توان گفت، اسلام تا مدت‌ها بعد به‌عنوان یک دین سازمان‌یافته وجود خارجی نداشت. نگاهی به نکاتی که خلیفه ولید دوم (خلافت در سال ۷۴۳)، در باره تهدیدهایی که آیه‌های ۸ و ۹ سوره ابراهیم به‌عمل آورده است، ما را با حقیقت بیشتر آشنا خواهد کرد. ولید دوم در این باره گفته است: «تو این تهدیدات را در باره یک مخالف سرسخت به‌کار می‌بری، پس بدان که من خود یک مخالف سرسخت هستم. هنگامی که تو در روز قیامت در برابر خدا حاضر می‌شوی، بگو: خدای من، ولید این بلاها را به‌سر من آورده است.»^{۱۱} گفته شده است که ولید دوم، قرآن را سرنیزه فرار داد و هنگامی که نکات بالا را می‌خواند، آنرا با تیر پاره پاره کرد، تردید نیست که ولید دوم، از اصول و احکام قرآن فرمانبرداری نمی‌کرد. او یک مرد به‌تمام

معنی روشن‌اندیش بود و اطراف او را شعرا، رقاصه‌ها و موسیقی‌دانان فرا گرفته بودند و او زندگی را با عیش و نوش و هرزگی می‌گذرانید و به مذهب هیچ توجهی نداشت. در حالیکه خلفای اموی، بهیچوجه مذهبی فکر نبودند و نشانی نیز از مذهب نداشتند، با این وجود می‌گویند، آنها به اسلام خدمت کرده‌اند. بهمین مناسبت، حکومت آنها برای افراد دینداری که رویای حکومت مذهبی در سر می‌پروراندند، خوش آیند نبود.

خلفای عباسی (در عراق و بغداد ۱۲۵۸ - ۷۴۹ میلادی)

عباسی‌ها، خلفای اموی را «به سبب خداناشناسی و مخالفتشان با مذهب برانداختند.» خلفای عباسی در کاربرد اصول و احکام اسلام بسیار سخت‌تر از امویان بودند و در این راه، نسبت به سایر ادیان و مذاهب نیز بسیار سختگیری می‌کردند و به گونه‌ای که «گلد زیهر» نوشته است: «روش خلافت آنها با مقایسه با خلفای اموی از نظر اخلاقی بسیار واپسگرا تر بوده است.»^{۱۱} خلفای عباسی یک حکومت مذهبی اسلامی به وجود آوردند و ادعا کردند که قدرت سلطه غائی به الله تعلق دارد و آنها خود نماینده الله در روی زمین هستند و یا به گفته خودشان آنها «سایه خدا روی زمین» می‌باشند که وظیفه‌شان اجرای اراده و قوانین الهی است. مسلمانان مؤمن باور دارند که خلفای عباسی، به سبب اینکه از نسل «العباس»، عموی محمد هستند، بیش از همه برای خلافت، دارای مشروعیت واقعی بودند.

خوارج

خوارج نخستین گروهی هستند که فرقه‌گرایی را در اسلام به وجود آوردند و در ایجاد تئوری «خلافت» و نیز باورهای اسلامی، نیز نقش مهمی را بر عهده داشتند. خوارج، پیوریتن‌های اسلام نامیده شده‌اند. (پیوریتن‌ها، فرقه‌ای از پروتستانهای مسیحی هستند که در سده‌های شانزدهم و هفدهم در انگلستان به وجود آمدند و باور دارند، باید دین و اصول و احکام و

مراسم عبادت آنرا از خرافات پاک کرد [بازنمود مترجم]. خوارج گروهی تندرو بودند و هر کسی با عقیده آنها مخالف بود، ویرا بیدین دانسته و او را از پای در می‌آوردند و در این راه حتی به زنان و فرزندان آنها نیز رحم نمی‌کردند. آنها از روش خلافت عثمان، خلیفه سوم که در سال ۶۵۵ کشته شد، ناراضی و با وی مخالف بودند و خلافت علی بن ابیطالب، جانشین عثمان را نیز به رسمیت نمی‌شناختند.

بتدریج جنبش خوارج با گرایش سایر افراد به آنها توانمند شد و از اینرو علی تصمیم گرفت، کار آنها را یکسره کند. در جنگ نهروان که در سال ۶۵۸ بین علی و خوارج روی داد، علی شکست سختی به آنها وارد کرد و بسیاری از آنها را کشت. دو سه سال، پس از جنگ نهروان، خوارج دست به یک رشته شورش زدند و خود علی نیز در سال ۶۶۱ بوسیله یکی از پیروان خوارج کشته شد. در زمان خلافت معاویه، خلیفه بعد از علی و سرسلسله خلفای اموی، خوارج به شورش‌های خود ادامه دادند. ولی معاویه با بیرحمی شورش آنها را درهم کوبید و بسیاری از آنها را کشت. با این وجود، شورش خوارج تا آغاز سده هشتم ادامه یافت.

در داخل فرقه خوارج، گروه دیگری به وجود آمد به نام «ازرقیه» که بسیار درنده‌خو بودند و باور داشتند، هر کسی که بر پایه اصول قرآن رفتار نکند، همچنانکه قرآن گفته است، مرتد و جایش در دوزخ خواهد بود و به زن و فرزندان وی نیز نباید رحم کرد. گروه «ازرقیه» با این اندیشه به کشتارهای بسیار وحشتناک دست زدند. به گونه‌ای که «دیلا ویدا» Deila Vida گفته است، کشتارهای این افراد را باید «ترور مذهبی» نام نهاد.^{۹۲}

با وجود اینکه خوارج نسبت به پیروان سایر مسلک‌های اسلام بسیار سختگیر بودند، ولی نسبت به غیر مسلمانان نرمش بسیار نشان می‌دادند و گاهی اوقات آنها را با مسلمانان برابر می‌دانستند.

به گونه‌ای که «گلد زیهر» نوشته است، پیش از اینکه اصول عقاید خوارج، به شکل یک سازمان استوار مذهبی درآید، تئورسین‌های آنها دارای تمایلات خردگرایانه بودند و در چگونگی اندیشه‌گری فرقه خردگرای

معتزله نقش مؤثری داشتند. یکی از گروه‌های آنها حتی ارزش متن قرآن را مورد تردید قرار داد و اظهار داشت، چون متن سوره یوسف در باره هدف‌های سبکسرانه دنیوی سخن می‌گوید و مبتنی بر یک قصه عاشقانه بوده و در بردارنده احکام مقدس نیست، از اینرو شایستگی ندارد، کلام خدا به شمار رود.

یکی دیگر از تنورسین‌های خوارج به نام «یزید بن ابی انیسا»، عقیده‌ای ابراز داشت که با باورهای اسلامی همخوانی نداشت. این شخص اظهار داشت که خداوند، قرآن و پیامبر و دین تازه‌ای برای ایرانی‌ها مقرر خواهد کرد که در ردیف موسوئیت، مسیحیت و اسلام قرار خواهد گرفت. با توجه به اینکه اسلام معتقد است، محمد پیامبر پایانی است، به گونه طبیعی این عقیده مخالف معتقدات اسلامی است.

بدین ترتیب، خوارج در گسترش و رشد حکومت اسلامی و دهش فروزه خردگرایی به ماهیت این دین سهم شایسته‌ای به انجام رساندند.

قدریه

برپایه نوشته «هورت گریم» Hubert Grimme، از دانشمندان شهیر، عقیده محمد در پایان عمر نسبت به تئوری جبر سرنوشت بسیار استوار شد، به گونه‌ای که می‌توان گفت «مسلمانان نخستین بسیار جبرگرا بودند.»^{۱۲۲} این تئوری ستمگرانه در باره ناتوانی بشر در گزینش و ساختن سرنوشت خود، در پایان سده هفتم، نه بوسیله آزاداندیشان، بلکه بوسیله مسلمانان دینداری که زیر نفوذ فرهنگ مسیحیت قرار گرفته بودند، زیر پرسش برده شد.

«گلد زهر»^{۱۲۳} می‌نویسد، جنبش قدریه از این جهت در تاریخ اسلام اهمیت دارد که آنها نخستین گام را برای آزادی اندیشه از بندهائی که اسلام صدی به وجود آورده بود، برداشتند. شمار زیادی حدیث وجود دارد که همه آنها کوشش کرده‌اند، جنبش قدریه را در اسلام بی‌اهمیت جلوه داده و آنرا رد نمایند. خلفای اموی، بویژه به جهات سیاسی، از گسترش اندیشه‌های جنبش قدریه و نتایج آن برای ادامه خلافت خود

وحشت داشتند. زیرا، به گونه‌ای که در پیش دیدیم، امویان در اسلام خلفای بی‌خدا و حکام نامشروع شناخته شده بودند و عقیده به جبر سرنوشت، وسیله‌ای بود که افراد مردم را از فکر برانداختن حکومت آنها برکنار نگه می‌داشت. امویان، میل داشتند، این عقیده را بین مسلمانان رایج و توانمند سازند که مشیت و خواست خداوند، حکومت آنها را بر مسلمانان مقرر و سرنوشت‌سازی کرده است. بنابراین، حکومت آنها اراده الهی بوده و چاره‌ناپذیر خواهد بود.

فرقه معتزله و تئوری خردگرایی

در سال ۱۸۶۵، «هنریش اشتینر» Heinrich Steiner، دانشمند سوئیسی در زوریخ و نیز پژوهشگران جرگه‌های آزادیخواهی اروپا که در باره فرقه معتزله پژوهش می‌کردند، این مکتب را «آزاداندیشان اسلامی» عنوان دادند. «رابرتسون» نیز در سال ۱۹۰۶، همین فروزه را برای فرقه معتزله قائل شده بود. ولی اکنون این حقیقت کشف شده است که مکتب معتزله در چارچوب اندیشه‌های خشک و نرمش‌ناپذیر اسلام بسر می‌بردند و آنچه‌آن که «اشتینر»، «رابرتسون» و سایرین گفته‌اند، آنقدرها نیز آزاداندیش نبوده‌اند. «گلد زیهر»، در باره اندیشه‌های مکتب معتزله نوشته است: «آنها هیچ میل و اراده‌ای به باز کردن بندهای خشک‌اندیشی از ذهنیت مسلمانان به زیان اصول و احکام و معتقدات جزمی اسلام نداشتند.» افزون بر آن، نه تنها هواخواهان این مکتب از آزاداندیشی کامل پیروی نمی‌کردند، بلکه در رعایت اصول اسلام صدی بسیار سختگیر بودند و حتی با سازمان بازرسی عقاید مردم به نام «محنه» در دوره خلافت عباسیان همکاری می‌کردند.

به هر روی، خدمات فرقه معتزله را در آشناسازی مسلمانان با اندیشه‌های فلسفی یونان نمی‌توان نادیده گرفت. بدین ترتیب، نفوذ اندیشه‌های فلسفی یونان، در بحث‌های وابسته به معتقدات جزمی اسلامی سبب شد که نوعی شک و تردید، خردگرایی و آزاداندیشی در ذهنیت

مسلمانان ایجاد شود که می‌توانست معتقدات اسلام صدری را زیر پرسش ببرد. به‌گونه‌ای که «گلد زیهر»^{۱۵} نوشته است: «معتزله نخستین گروهی بودند که روشن‌اندیشی مذهبی را در اسلام به‌وجود آوردند و ارزش عامل «خرد» را که در پیش به‌گونه کامل در مباحث مذهبی نادیده گرفته شده بود، تأیید کردند. برخی از آنها حتی گفتند، نخستین شرط لازم برای علم، تردید می‌باشد و گروهی دیگر ابراز عقیده کردند که «پنج‌جاه تردید بهتر از یک یقین است». برای آنها، افزون بر پنج حسّ انسان، حسّ دیگری وجود دارد که «خرد» می‌باشد.

مکتب معتزله، عامل خرد را معیار ارزشیابی امور وابسته به‌ایمان انسان می‌داند. یکی از نخستین نماینده‌های مکتب معتزله «بشیرین المؤمنر»، چکامه آموزنده‌ای در باره تاریخ طبیعی در بغداد سرود و به‌آن عنوان «در ستایش خرد» داد که مفهوم آن به‌شرح زیر است:

«براستی که خرد انسان چه راهنما و همنشین پر ارزشی در ایجاد بخت خوب و بخت بد می‌باشد، خرد همانند داوری است که می‌تواند در باره نادیده‌ها، چنان داوری کند که گویی خود آنرا به‌چشم دیده است، ... یکی از رسالت‌های آن تمیز بین خوب و بد است.

و این کار را در جایگاه دارنده نیروهائی انجام می‌دهد که خداوند به‌آنها غایت خلوص و تقّس را دهش کرده است.»

پیروان مکتب معتزله به‌سختی از خرافات معمول بین مردم، بویژه افسانه‌های دوزخ و بهشت و معاد و غیره انتقاد می‌کردند و آنها را از شمار باورهای دینی اسلام خارج کرده بودند. آنها موضوع پل صراط را که افسانه‌های اسلامی می‌گویند، انسان باید از آن گذر کند تا وارد دنیای دیگر شود با مفهوم مجازی شرح می‌دادند و می‌گفتند، این افسانه‌ها حقیقت علمی ندارند، بلکه نمودار نتیجه و سرنوشت کردار و رفتار خوب و بد انسان می‌باشند. آنها ترازویی که اعمال خوب و بد انسان را سنجش می‌کند و بسیاری از پندارهای کودکانه دیگر را از نوشتارهای مذهبی زدودند.

مکتب معتزله به‌دادگری خدا و یکتا بودن او بسیار تأکید می‌ورزید، ولی فلسفه آنها در پنج اصل کوتاه می‌شد. اصل اول، عبارت بود از یکتا

بودن الله و نبود هر گونه شباهتی بین او و آفریده‌هایش. صفات و فروزه‌های الله بوسیله معتزله به رسمیت شناخته شده بود، ولی آنها باور داشتند که آن فروزه‌ها جزء سرشت الله است و نه اینکه به او افزوده شده باشد. در حالیکه کتاب قرآن برای الله دست، چشم و غیره قائل شده، ولی معتزله، مشخصات جسمی الله را مجازی می‌دانستند. اصل اول، آفرینش جهان بوسیله الله را انکار می‌کند و نیز عقیده ندارد که متون قرآن به محمد وحی شده است.

اصل دوم، حاکی از دادگری الله است. الله مسئول کردار و رفتار بد انسان نیست، زیرا اعمال انسان از اراده آزاد او ناشی می‌شوند.

اصل سوم در باره «جنبه‌های عملی حکمت دین» و بحث‌های وابسته به ایمان و بی‌ایمانی سخن می‌گوید. برپایه باورهای مکتب معتزله، گناهان به دو گروه بخش شده‌اند: گناهان بزرگ و گناهان کوچک. شخص با ایمان از ارتکاب گناهان بزرگ، یعنی اعمال و رفتاری که با تهدید الله همراه است، دوری می‌جوید.

اصل چهارم، در باره مسائل وابسته به حکومت مذهبی اسلامی و اینکه آیا مسلمانی که مرتکب گناه بزرگ شده، می‌تواند مسلمان باقی بماند، می‌باشد. «واصل»، یکی از بنیانگزاران مکتب معتزله، پاسخ این پرسش را چنین داد که فردی که مرتکب گناهی بزرگ شده، باید بین شخص با ایمان و انسان بیدین قرار داده شود.

اصل پنجم، در باره امر به معروف و نهی از منکر می‌باشد. «نی‌برگ» Nyberg در این باره گفته است: «دین و ایمان باید بوسیله زبان، دست و شمشیر گسترش یابد.»^{۴۹۶}

باید توجه داشت که پدیده «خردگرایی» مکتب معتزله تنها در چارچوب اصل دادگری الله توجیه پیدا می‌کند.

پیروان مکتب معتزله، پدیده «خردگرایی» را به گونه آشکار، منبع حقیقت مذهبی نمی‌دانند، بلکه فرض آنها اینست که تنها بوسیله ارزش و اعتبار کامل نیروی خردگرایی مغزی خود می‌توانند وجود الله را درک کنند. هنگامی که آنها می‌گویند، هیچ فروزه ناهنجار و یا رفتاری که از دادگری

دور باشد، نباید به‌الله نسبت داده شود، آنها در واقع از خدائی فکر می‌کنند که یک سازمان دهنده بالاتر از عادی است. معتزله عقیده دارند، هنگامی که افراد بدکار با قصد و نیت خود به رفتار نادرست دست می‌زنند، مجازات آنها به‌گونه کامل روا و دادگرانه است. به‌همین دلیل، آنها این عقیده را که رفتار انسان بوسیله الله کنترل می‌شود، انکار می‌کنند.

بنابراین، عقیده به‌خودمختاری انسان در رفتار و کردارش، به‌انکار قدرت لایتنهایی الله خواهد انجامید و به‌دادگری او محدود خواهد شد. «النَّاطِم» یکی از خردگرایان به‌نام معتزله، باور دارد که خرد انسان، فرمانروای راستین جهان است. «النَّاطِم» در این باره می‌نویسد: «ارزشهای خرد انسان تا آن اندازه مطلق است که حتی خود الله باید در برابر آنها تسلیم شود. الله باید آنچه را که برای افراد بشر از همه نیکوتر است، انجام دهد. همچنین، الله باید تنها برپایه خرد، انسان را به بهشت و یا به دوزخ روانه دارد.»^{۴۷۷}

یکی از شاگردان «النَّاطِم» به‌نام «احمدبن هابط»، پای خود را از آموزش‌های استادش نیز فراتر گذاشت و به‌مرز بیدینی نزدیک شد. «ابن هابط» به تدریس معاد و الوهیت مسیح اشتغال داشت؛ محمد را به‌سبب زناشویی با زنهای زیاد سرزنش می‌کرد و اظهار داشت که بسیاری از افراد بمراتب از محمد پرهیزکارتر بوده‌اند.

عقیده به‌اینکه الله در اراده و رفتارش آزادی کامل ندارد، برای مسلمانان صدی کفر به‌شمار می‌رفت، ولی عقیده معتزله به‌اراده آزاد، آنها را در راستای انسان‌گرایی، به‌این باور رهنمون شد که سرنوشت انسان وابسته به‌اراده خود اوست.

معتزله در محدود کردن قدرت خدا تا ایجاد «قانون پاداش» پیش رفتند. بدین شرح که آنها برپایه «قانون پاداش» باور داشتند، هر فرد انسان و یا حیوانی که در این دنیا رنج دیده باشد، باید در آن دنیا پاداش داده شود. به‌گونه‌ای که «گلد زیهر» نوشته است: «معتزله، انسان را در بالای یک خدای کم‌وبیش غیر آزاد قرار دادند.»^{۴۷۸}

در باره ماهیت خوب و بد و اینکه خوب و بد چیست؟ مسلمانان

صدری باور داشتند، آنچه را خدا فرمان دهد، خوب و آنچه را منع کند بد است. ولی، معتزله به آزادی اصول و ارزشهای اخلاقی و بحث‌ها و اندیشه‌های سقراط معتقد بوده و باور دارند، در این دنیا هم خوب مطلق و هم بد مطلق وجود دارد و خرد انسان یک وسیله اخلاقی برای داوری بین آنهاست. «خرد»، والاترین ارزش انسان است و پیوندی با اراده الهی ندارد. دلیل اینکه عاملی دارای ماهیت نیکوست، آن نیست که خداوند آنها را تجویز نموده، بلکه چون دارای ماهیت نیکوست، خدا آنها را پسندیده و مقرر کرده است. «گلد زیهر» در این باره پرسش می‌کند: «آیا این استدلال، در حکم آن نیست که بگوئیم... خداوند در صدور فرامین خود، مجبور به پیروی از اصول قاطع و معینی می‌باشد؟»^{۹۹}

خردگرایی معتزله آنها را وادار کرده است که به اصالت و درستی برخی از آیه‌های قرآن، مانند مورد ابولهب که چون دشمن محمد بوده، از اینرو، محمد به او لعن و نفرین می‌فرستد، تردید کنند. آنها همچنین باور دارند که قرآن کلام خدا نیست و فروزه ابدی نیز ندارد، بلکه بوسیله محمد به وجود آمده است. ولی البته مسلمانان صدری عقیده دارند که قرآن کلام خداوند بوده و جنبه جاودانی و تغییر ناپذیر دارد. پیروان مکتب معتزله پرسش می‌کنند، چگونه کلماتی که خداوند به موسی گفته، می‌تواند جنبه ابدی و جاودانی داشته باشد، در حالیکه موسی خود فرآورده و آفریده شده زمان بوده است؟ طبیعی است که پندار چنین اندیشه‌هایی برای مسلمانان صدری، مصیبت‌بار به نظر می‌رسد.

اگر فرض کنیم که قرآن وحی الله نبوده، بلکه بوسیله خود محمد به وجود آمده، با توجه به اینکه محمد ادعا می‌کند که الله بوسیله جبرئیل متون قرآن را به وی الهام کرده، سپس این پرسش حطرناک، بوسیله آنهاست که با اندیشه‌های افلاطونی نو آشنایی دارند، به وجود خواهد آمد که الهامات الهی در هنگام رسیدن به محمد بوسیله فرشته جبرئیل با مواردی که جنبه مادی و دنیوی و غیر الهی داشته، آمیخته و آلوده شده است. و به هر روی، قرآن را در صورتی می‌توانیم یک معجزه یکتای الهی به شمار آوریم که به هیچ بهائی اجازه ندیم که الهامات الهی زیر نفوذ «خرد» فرار بگیرد.^{۱۰۰}

خردگرایی معتزله، پیروان این مسلک را به این حقیقت رهنمون شد که

قرآن را نمی‌توان یکتا دانست و فکر کرد که هیچ فردی نمی‌تواند چنین کتابی را به وجود آورد. معتزله باور دارند که هر انسانی بویژه تازی‌ها نه تنها می‌توانند کتابی مانند قرآن، بلکه از لحاظ روش، فصاحت، روشنی و زیبایی زبان، به مراتب بهتر از آن به وجود بیاورند.^{۵۰}

معتزله، همچنین به اصالت و درستی حدیث تردید کردند و به سختی با فروزه‌های انسانی که به خدا نسبت داده شده، به مبارزه برخاستند. آنها، سرانجام به این نتیجه رسیدند که انسان خداوند را تنها بوسیله عامل «خرد» می‌تواند بشناسد.

محنه و یا سازمان بازرسی معتقدات دینی (۸۲۷)

مأمون خلیفه عباسی، زیر نفوذ معتزله در سراسر امپراطوری اسلامی اعلام داشت که قرآن الهامات الهی به محمد نبوده و بوسیله خود او نوشته شده است. مأمون، همچنین دستور داد، تمام مقامات درجه اول ایالات اسلامی باید آشکارا اعلام دارند که با این عقیده که قرآن بوسیله خود محمد نگارش شده و وحی الهی نیست، موافقت کنند. مأمون، خود از مقامات مهم دینی اعتراف گرفت که قرآن کلام الهی نیست. فرماندار بغداد نیز موظف شد، تمام داورهای مذهبی قلمروی فرمانداری خود و آنها نیز مقامات زیردست خود را آزمایش کنند و یقین نمایند که همه با عقیده یاد شده، موافقت دارند. مأمون، همچنین دستور داد، یک سازمان بازرسی معتقدات دینی، مانند Inquisition که به زبان عربی «محنه» نامیده می‌شد، به وجود آید و مراقبت نماید که همه مردم از عقیده مورد بحث، پیروی کنند.

یکی از مهمترین مقامات مذهبی که با عقیده نوشته شدن قرآن بوسیله محمد، مخالفت کرد، «احمد بن حنبل» بود که مأمون دو سال او را زندانی کرد و گفته شده است که در زندان به او تازیانه زده شده است. ولی، چون «حنبل» مرد با نفوذی بود و مورد پشتیبانی مردم قرار داشت و بیم آن می‌رفت که مردم به سبب زندانی بودن او دست به شورش بزنند، از زندان آزاد شد.

برادر و جانشین مأمون که المعتصم نام داشت، زیاد دریند عقاید برادرش نبود و برای ادامه کار «محنه» از خود شوری نشان نداد ولی، فرزند او «الواثق بالله» روش مأمون را ادامه داد. «الواثق بالله» با دست‌های خود سر یکی از علمای مذهبی را که به عقیده غیر الهی بودن قرآن کردن نهاده بود، از بدن جدا کرد. بسیاری دیگر از افراد مهم به سبب انکار عقیده یاد شده، در زندان شکنجه شدند و گروهی از آنها در گذشتند. رویهمرفته، «الواثق بالله» در پیشبرد روشی که برگزیده بود، موفقیتی به دست نیاورد و سرانجام مجبور شد، برای ادامه کار از افراد مذهبی و حرفه‌ای درخواست کمک کند. «المتوکل» که از سال ۸۱۷ تا ۸۶۱ در مسند خلافت قرار داشت، دستور داد سازمان «محنه» منحل شود و از ادامه روش مأمون و واثق در باره غیر الهی دانستن قرآن دست برداشت و حتی فرمان داد، هر کس چنین عقیده‌ای ابراز کند، بیدرنگ کشته شود. «متوکل» فردی متعصب و خستک بود و افرادی که در دوره خلافت مأمون و واثق به سبب معتقد بودن به الهی بودن قرآن، زیر شکنجه قرار داشتند، در زمان خلافت متوکل شکنجه‌گر شدند بدون تردید، وجود سازمان «محنه» در گسترش باورها و اندیشه‌های مکتب معتزله بسیار زیان‌آور بوده است.

سخت‌گرائی‌های معتزله

«گلد زهر» خود را از پندارگریهای نویسندگانی که گفته‌اند، پیروزی‌های مکتب معتزله برای تکامل اسلام سودمند بوده، برکنار نگهداشته و نخستین دانشمندی است که در باره نرمش‌ناپذیری بدون چون و چرای پیروان این مکتب در برابر مخالفانشان بحث کرده است. «گلد زهر» می‌نویسد، بسیاری از پیروان معتزله آماده بودند. آنهائی را که تسلیم معتقدانشان نمی‌شدند، ترور کنند و در این راستا هر زمانی که می‌خواستند، مخالفانشان را از بین بردارند، با تبلیغ جهاد به نابودی آنها دست می‌زدند. «گلد زهر» از بحث خود نتیجه می‌گیرد که برای اسلام، حای بسیار خوشبختی بود که تنها در دوره‌های خلافت سه خلیفه، معتقدات معتزله در

ساختار حکومت‌های آنها کارسازی شد. او ادامه می‌دهد و می‌نویسد، نمی‌توان پیش‌بینی کرد که هر گاه عقاید معتزله در حکومت‌های بیشتری کاربرد می‌یافت، چه رویدادهائی به‌وقوع می‌پیوست.^{۵۰۲} باتوجه به آنچه که «گلد زهر» نوشته، من تردید ندارم که اگر علمای اسلام، همان روشی را که معتزله برای ارزش «خرد» به‌کار می‌بردند، ادامه می‌دادند، اسلام در جهت بسیار منطقی‌تر و سودمندتر و سازنده‌ای گسترش می‌یافت. این نکته بسیار جالب است که «گیب» که از خداناشناسی و تکیه کردن به‌عامل «خرد»، اینهمه وحشت دارد، هنگامی که مشاهده می‌کند، عامل خرد در بالای قدرت خدا قرار می‌گیرد، می‌نویسد:

شاید به‌سود اسلام بود که خردگرایی معتزله که وظیفه خود را انجام داده و نمی‌دانست، در چه محلی ایست کند، به‌نابودی گراتید. زیرا، اگر جنبش معتزله با شتابی که پیش می‌رفت، به پیروزی می‌رسید، نسلی که با آن معتقدات به‌وجود می‌آمد، بدون تردید نمی‌توانست بوسیله مسلمانان عادی مورد پذیرش قرار بگیرد و اسلام بوسیله دشمنانش از پای در می‌آمد.^{۵۰۳}

دانشمندان جدید، مانند Kraus و Gabrieli خاطر نشان کرده‌اند که گسترش خردگرایی ابن‌راوندی بزرگ (مانند انکار معجزه‌های محمد) که از روش روشنگری اروپائی سرچشمه می‌گیرد، در عقاید و اندیشه‌های معتزله و بالاتر از همه جایگاهی که پیروان این مسلک برای خرد و خردگرایی در علوم حکمت الهی قائل بودند، تأثیر فراوان داشته است. (ما بعدها در باره ابن‌راوندی سخن خواهیم گفت)^{۵۰۴}

دین اسلام به‌خردگرایی سده هیجدهم بسیار نیاز دارد و آن گروه از فلاسفه عرب مانند (فواد زکریا) که آرزو دارند، عامل روشنگری در این دین راه یابد، اغلب به‌اندیشه‌ها و عقاید معتزله با خوش‌بینی نظر می‌افکنند. «گیب» از پیروزی عقیده خردگرایی به‌مناسبت آثار و نتایج آن وحشت دارد و من به‌همان دلائل، یعنی به‌سبب آثار و نتایجی که اصل خردگرایی به بار می‌آورد، آنرا می‌ستایم. (ومن مترجم کتاب، چگونگی اندیشه‌گری نویسنده این کتاب را ستایش می‌کنم.)

شکست و نابودی مکتب معتزله

اگر فکر کنیم که با شکست مکتب خردگرایی معتزله، کارگرد خرد در امور زندگی متوقف شد و جای آنرا نابخردی و خرافه‌اندیشی پر کرد، بسیار ساده‌اندیشی کرده‌ایم. بر عکس، به گونه‌ای که «ونسینک» نوشته است، الاشعری (درگذشته در سال ۱۹۳۵)، که معتزله را به‌گور سپرد، خود بوسیله ماهیت آن، یعنی خردگرایی به‌فساد گرائیده شد. اشعری باور داشت، حتی زمانی که بحث وحی و الهام به‌میان می‌آید، باید بوسیله خرد به آنها ایمان پیدا کرد. به گفته دیگر، وی خرد را بعد از وحی و الهام قرار داد. آموزش‌های مکتب اشعری این بود که به آنچه که در قرآن آمده، بدون چون و چرا و پرسش باید ایمان داشت. او خردگرایانی را که باور داشتن متون قرآن را باید با مفهوم مجازی و غیر واقعی آنها پذیرش کرد، سرزنش می‌نمود. «گلد زیهر»، برخی از نتایج شوم و مصیبت‌بار پیروزی مکتب اشعری را چنین شرح می‌دهد: «اشعری با خوراک دادن به معتقدات خرافی مردم، آنها را از دست آورده‌های مهم معتزله محروم کرد. باورها و اندیشه‌های بیهوده‌ای مانند عقیده به سحر و جادو و افسونگری و معجزه‌ها و کارهای خارق‌العاده مقدسان مذهبی که پیروان مکتب معتزله آنها را نابود کرده بودند دوباره روح و رونق پیدا کرد.»^{۴۰۰}

بر خلاف خود اشعری، پیروان مکتب او در چندین مورد راه و روش معتزله را دنبال کردند. برای مثال، پیروان مکتب اشعری معتقد بودند که روشها و منابع سنتی برای اثبات حقیقت علم بسنده نیستند و تنها بوسیله خرد می‌توان حقیقت دانش را به اثبات رسانید و این امر به سختی علمای حکمت الهی را متزلزل کرد. پیروان مکتب اشعری، از یک سو بوسیله هواخواهان معتزله و فلاسفه و از دگر سو، بوسیله سنت‌گرایان مورد سرزنش قرار گرفتند. سنت‌گرایان با حکمت الهی اسکولاستیک‌ها که مانند فلسفه ارسطو انسان را به‌بیدینی می‌کشانید، پیوندی نداشتند. سرانجام، سنت‌گرایان اسلامی پیروزی به‌دست آوردند و ارزش خرد را در برابر اصول پوچ و خرافاتی مذهبی آشکار کردند و اظهار داشتند، برای درک اصول مذهبی، به‌وجود خرد نیازی نیست. آنها عقیده داشتند که

حقیقت مذهبی در قرآن و سنت نهاده شده و هر دوی آنها بدون پرسش و تردید باید مورد پذیرش واقع شوند. چنین عقیده‌ای ناچار به ایجاد محافظه‌کاری ژرف مذهبی منجر شد و نتایج مصیبت‌بار آن سبب ناتوانی علمای مذهبی برای تطبیق دادن اصول و حکمت دینی با نیازهای تیمه دوم سده بیستم گردید. به‌گونه‌ای که «نیکولسون» نوشته‌است: «در حدود سده دهم، ابوالحسن اشعری، پدر اسکولاستیک اسلام، یک ارتجاع مذهبی به‌وجود آورد که دارای ماهیت جزمی بود، با آزادی خرد و منطق ناهمگونی ژرف داشت و اثر سنگی شده آن هنوز دست نخورده بر جای مانده است.»^{۴۶}

مانی (۲۷۱ - ۲۱۶ میلادی) و مزدک

چون ما در سراسر این فصل، هنگام بحث در باره بدعت و بدعتگزاری، پیوسته از مانی‌گری سخن به‌میان خواهیم آورد، از اینرو بی‌مناسبت نیست به‌تاریخچه و اصول عقاید مانی نگاه کوتاهی بيفکنیم.

مانی، بنیانگذار دین مانی در حدود سال ۲۱۶ میلادی در جنوب بابل زایش یافت. آن‌گونه که گفته‌اند، او از نسل پادشاهان اشکانی بوده است. مانی در حدود سال ۲۴۰ آغاز به تدریس کرد، ولی با مخالفت روحانیون زرتشتی روبرو گردید و مجبور شد، به هندوستان برود. دو سال بعد، مانی به ایران بازگشت نمود و دوباره به تدریس اشتغال ورزید. شاپور اول، بازگشت مانی را به کشور گرامی داشت و مانی کتابی برای او به‌رشته نگارش درآورد. پشتیبانی پادشاه از مانی، مدت سی سال به‌درازا کشید، ولی سرانجام روحانیون زرتشتی او را به‌مرگ محکوم کردند و ویرا زنده زنده سوزانیدند.

مهمترین فروزه مانی‌گری که از دانش‌دوستی سنتی ایران ریشه می‌گرفت، «عقیده به‌دو عامل خوب و بد بود که نمی‌توان ریشه هر یک از آنها را به‌خودشان وابسته دانست.»^{۴۷} از آغاز دنیا، پیوسته بین خدا و ماده، نور و تاریکی، درستی و اشتباه، چالش و نبرد وجود داشته است. دنیا و

انسان آمیزه‌ای از خوب و بد می‌باشند و هدف مذهب، جدا کردن ایندو از یکدیگر و بدون زیان ساختن شر و بدی است.

برای پیروزی در جدا کردن خوب از بد، باید به‌تمرین بکمرشسته ریاضت‌های سخت، از جمله گياه‌خواری دست زد. «درون سیستم، درجات گوناگونی از ریاضت‌کشی وجود دارند: افرادی که در درجه‌های پائین سیستم قرار گرفته‌اند، آنهایی را که در بالای سیستم قرار دارند، به سبب کوششهایی که برای رسیدن به نیکی مطلق به کار می‌برند و نیز وابستگی آنها با دنیای دیگر پشتیبانی می‌کنند.»

کیش مانی از چند مذهب دیگر، از قبیل مسیحیت، بودیسم و زرتشت سرچشمه می‌گرفت. مانی‌گری، با شتاب گسترش یافت و برای مدتی رقیب سرسخت مسیحیت به‌شمار می‌رفت. «سنت اکوستن» برای مدت کوتاهی در شمال آفریقا از هواخواهان مانی‌گری بود.

زندقی‌ها و زندقه - از دوتا پرستی تا خداشناسی

در اسلام، واژه «زندقی» نخست در باره آنهایی که به‌گونه پنهانی به‌معتقدات دوتا‌پرستی که از مذاهب ایرانیان، مانند مانی‌گری سرچشمه گرفته بود، ولی در ظاهر به‌اسلام نظاهر می‌کردند، به کار می‌رفت. بنابراین، «زندقی» شخص بدعت‌گزاری بود که مرتکب گناه زندقه، یعنی بدعت‌گزاری می‌شد. بعدها، واژه «زندقی» گسترش پیدا کرد و در باره هرکسی که به‌داشتی عقاید غیر اسلامی و یا برهم‌زدن نظم اجتماعی مورد تردید واقع می‌شد، به کار می‌رفت. سرانجام، به‌تمام افرادی که آزاداندیش، خداشناس و یا ماتریالیست بودند، «زندقی» گفته می‌شد. «گلد زیهر» استادانه، عوامل گوناگونی که یک شخص را «زندقی» می‌سازد، به شرح زیر کوتاه می‌کند:

«نخست اینکه، گروهی خانواده‌های قدیمی ایرانی وجود دارند که به‌اسلام روی آورده، ولی چون دارای شور ایرانخواهی هستند، قصد دارند با پیروی از روش‌های شعوبه، معتقدات مدهبی و سنت‌های ایرانی را دوباره زند

کنند و بدینمناسبت با فروزه عربی دین اسلام، مخالفت می‌ورزند. از دگر سو، آزاداندیشانی وجود دارند که بویژه با عقاید جزمی اسلام، سرسختانه مخالفت می‌ورزند و از اینرو از مذهب روی گردان هستند و تنها مقررات اخلاقی را به رسمیت می‌شناسند. در بین گروه اخیر، نوعی ریاضت‌کشی راهبانه‌ای به وجود آمده که با اسلام بیگانه است و از نفوذ بودیست‌ها ریشه می‌گیرد.^{۵۰۹}

جد بن درهم (اعدام شده در حدود سال ۷۴۲ میلادی)

نخستین کسی که به اتهام بدعت زندقه، به مرگ محکوم شد، «جدبن درهم» بود که در سال ۷۴۲ و ۷۴۳ به فرمان اموی هاشم اعدام گردید. مدرکی وجود ندارد، نشان دهد که «جدبن درهم»، دوتا پرست بود، بلکه شاید چون از عقایدی پیروی می‌کرد که بعدها به معتزله نسبت داده شد و معتقد بود که قرآن وحی خدا نیست، بلکه بوسیله محمد نوشته شده و نیز به اراده آزاد عقیده داشت، از اینرو اعدام گردید. گفته شده است که او فروزه‌های خدا را نیز انکار می‌کرد و در نتیجه اظهار می‌داشت که نه خداوند با موسی سخن گفته و نه اینکه دوست ابراهیم بوده است. گفته شده است که «جدبن درهم» ماتریالیست بوده و پیروانش، محمد را به دروغ‌گویی متهم کرده و معاد را نیز انکار نموده‌اند.

ابن مقفع (اعدام شده در سال ۷۶۰ میلادی)

سخت‌ترین آزار و شکنجه زندیق‌ها در دوره خلافت منصور خلیفه عباسی که از سال ۷۵۴ تا ۷۷۵ خلافت کرده، انجام شده است. در زمان منصور، بسیاری از زندیق‌ها کشته شدند که مشهورترین آنها «ابن مقفع» بوده است. منصور، خلیفه عباسی از «ابن مقفع» خواست، پوزشنامه‌ای برای عمویش بفرستد و بوسیله آن درخواست بخشش کند. «ابن مقفع»، این کار را انجام داد، ولی متن نامه مورد پذیرش منصور قرار نگرفت. از اینرو، منصور دستور داد، و سرا به وضع بسیار فجیع و وحشیانه‌ای کشتند. بدین شرح که اعضای بدنش را یکی یکی از هم جدا کردند و

آنها را در شعله‌های آتش انداختند. تردید نیست که عقاید و اندیشه‌های غیر مذهبی «ابن مقفع» سبب محکومیت و کشتنش شد.

«کبری یللی»، «Gabrieli» «کراوس» Kraus و دیگران نوشته‌اند، در نوشتاری که «ابن مقفع» تهیه کرد، از تمایلات کامل خردگرایانه پیروی نمود و اسلام را مورد حمله قرار داد. برپایه نوشته «کراوس»، متن آن نامه بادآور سنت‌های خردگرایانه‌ای بود که در زمان خسرو انوشیروان، پادشاه ایران رواج داشت و تاروپود آن از ماهیت اندیشه‌های فلسفی روشنگری یونان سرشته شده بود. به هر روی، تردید نیست که از نقطه نظر کیش مانی، «ابن مقفع»، دین اسلام، پیامبر آن، تئوری خدا و سایر اصول مهم این دین را به سختی مورد حمله قرار داد. و اما، نکته مهم آنست که چگونه می‌توان، تمایلات خردگرایانه «ابن مقفع» را با عقیده او با دوتاپرستی مانی‌گری را جمع نمود؟ «کبری یللی»^{۵۱} می‌نویسد: «ابن مقفع» به معتقدات مانی‌گری با نظر مجازی و غیر واقعی می‌نگریست و جهان و مردم آنرا با نگرش علمی، خردگرایانه و اصول فلسفه یونان تعبیر و تفسیر می‌کرد.

«ابن مقفع»، همچنین آثاری از زبان پهلوی به عربی ترجمه کرده که دارای شهرت می‌باشد. بویژه، ترجمه کتاب کلیله و دمنه او که از داستان‌های سانسکریت با شیوه‌ای بسیار ستایش‌انگیز برکردان شده، شهرت بسیار دارد.

سازمان بازرسی عقاید

در دوره‌های خلافت المهدی (۷۸۵ - ۷۷۵) و الهادی (۷۸۶ - ۷۸۵)، که پس از منصور به خلافت رسیدند، زجر و آزار آزاداندیشان و اعدام آنها با وحشی‌گری بیشتری ادامه یافت. در این دوره‌ها، سازمان بزرگی به وجود آمد به نام «صحیح‌الزندقه»، که دارای مأموران ویژه‌ای برای تعقیب راقضی‌ها و بدعتگزاران بود. مأموران سازمان یاد شده، تنها به صرف وجود یک شایعه، بیدرتک شخص متهم را زیر پیگردی قرار می‌دادند. اغلب، زندیق‌ها به گونه گروهی دستگیر و زندانی می‌شدند و سپس آنها را نزد

فرماندار می‌بردند و وی در باره معتقدات دینی متهمین از آنها پرسش و بازجویی می‌کرد. هرگاه، افراد متهم به زندقه، به قید سوگند از عقاید غیر دینی خود دست برمی‌داشتند، آزاد می‌شدند و در غیر آن صورت سرشان از بدن جدا و سپس بالای داری نصب می‌کردید. برخی از زنداقه نیز به دار آویخته می‌شدند. الهادی دستور داد، برخی از آنها را خفه و کتاب‌هایشان را با کارد پاره پاره کنند.

داستانی در باره «ابونواس» چکامه‌سرای بزرگ رزمی (سال زایش ۷۶۲، سال درگذشت در حدود سال ۸۱۴-۸۰۶)، که در شرابخوارگی و عشق به پسرهای جوان، شهره بود، گفته شده است که ذکر آن در این بحث بی‌مناسبت نیست. روزی «ابونواس» در حالیکه مانند همیشه مست بود، وارد مسجدی شد. هنگامی که امام خواندن آیه اول سوره کافرون را آغاز کرد و گفت: «بگو ای کسانی که ایمان نیاورده‌اید...»، «ابونواس» فریاد زد: «بله، من اینجا هستم!» هنگامی که این عبارت از دهان «ابونواس» خارج شد، مؤمنان حاضر در مسجد، او را دستگیر کردند و نزد رئیس پلیس بردند و گفتند، او با ادای این عبارت، خود اعتراف کرده است که دین ندارد و باید مجازات شود. رئیس پلیس، «ابونواس» را به سازمان بازرسی عقاید همگانی گسیل داشت. رئیس سازمان یاد شده، از تعقیب «ابونواس» به‌عنوان یک زندیق خودداری کرد. ولی، جمعیت مردم پافشاری کردند که «ابونواس» بیدین است و باید مجازات شود. رئیس سازمان بازرسی عقاید همگانی، برای آرام کردن جمعیتی که هر لحظه ممکن بود، آشوبی برپا سازند، تصویر مانی پیامبر دوتابپرست را آورد و از «ابونواس» خواست که به آن آب دهان بیندازد. «ابونواس» انگشت خود را درون حلق برد و روی تصویر قی کرد و در نتیجه آزاد شد. البته در مورد دیگری، «ابونواس» به اتهام زندیق بودن به زندان افتاد. بدعتگرایی در آن زمان به اندازه‌ای رواج گرفته بود که حتی خانواده هاشمی‌ها یعنی خانواده خود محمد نیز به دین پشت کرده بودند. چندین نفر از خانواده هاشمی‌ها یا به سبب زندیق بودن و اعدام و یا در زندان درگذشتند.^{۵۱}

ابن ابی العوجا (اعدام شده در سال ۷۷۲ میلادی)

«ابن ابی العوجا» یکی از جالب‌ترین زندیق‌های تاریخ اسلام بوده است. او عقیده داشت که «خوب» بوسیله نور و «بد» بوسیله تاریکی به وجود آمده است. همچنین، او به تدریس دگردیسی روح (انتقال روح از انسان به حیوان و یا بر عکس) و آزادی اراده اشتغال داشت. پیش از مرگ او اعتراف کرد که ۱/۱۰۰۰ حدیث از خود جعل کرده و بوسیله آنها آنچه را اسلام مجاز دانسته برای مسلمانان حرام و آنچه را که اسلام حرام کرده، برای مسلمانان مجاز نموده است. همچنین، در این حدیث‌ها مقرراتی وارد کرده که آنجا که مسلمانان باید روزه خود را نگهدارند مجبور می‌شوند آنها بشکنند و آنجائی که باید روزه خود را بشکنند، آنها نگهداری کنند. او به رنج‌ها و بلائی که گریبانگیر بشر می‌شود، توجه داشت و پرسش کرده است: «اگر خدا خوب و دادگر است، چرا باید در این دنیا اینهمه بلا و مصیبت و درد و رنج وجود داشته باشد؟» «بیرونی» نوشته است، «ابن ابی العوجا» عادت داشت با پرسش‌های معنی داری که در باره دادگری خدا از افراد ساده می‌کرد، ایمان آنها را متزلزل سازد.

«ابن ابی العوجا» ساور داشت که جهان ابدی بوده و با این عقیده که خدا آنها آفریده، مخالفت می‌کرد. گفته شده است که «ابن ابی العوجا» با جعفر صادق، امام ششم شیعیان گفتگویی داشته که نشانگر آزاداندیشی و مخالفت او با اصول و احکام اسلامی می‌باشد. روزی او از جعفر صادق در باره فلسفه زیارت خانه کعبه پرسش کرد. جعفر صادق پاسخ داد، خداوند آنها فرمان داده است. «ابن ابی العوجا» به این دلیل که خدا در آنجا حضور نداشت تا آنها تأیید کند، پاسخ جعفر صادق را رد کرد. همچنین، «ابن ابی العوجا» بسیاری از مجازات‌هایی را که در قرآن شرح داده شده، زیر پرسش برد و نسبت به آنها تردید کرد. او پیامبرانی را نیز که قرآن نامشان را ذکر کرده، بویژه ابراهیم و یوسف را به دروغگویی متهم کرد. «ابن ابی العوجا» مانند بسیاری دیگر از زندیق‌های دیگر آن زمان عقیده به یکتا بودن قرآن و نبود امکان برای نوشتن کتابی مانند آنها مورد تردید قرار داد. حتی اگر ما نتوانیم به درستی گفتگوی بالا ایمان داشته

باشیم، رویداد بالا نشانگر تصویر واقعی چگونگی اندیشه‌گری و معتقدات زندیق‌ها بوده است. «ابن ابی‌العوجا» به سبب معتقداتش زندانی شد و در سال ۷۷۲ اعلام گردید.^{۵۱۲}

بشار بن برد (در حدود سالهای ۷۱۴/۷۱۵ - کشته شده در سال ۷۸۴/۷۸۵)

«بشار بن برد»، چکامه‌سرانی بود که به اتهام زندیق بودن دستگیر شد. مورد هتاکتی قرار گرفت و با انداختن او به باطلاق به زندگی‌اش پایان داده شد. اگرچه، پدر «بشار بن برد» برده بود، ولی او از نسل یک خانواده اصیل ایرانی بود. پدرش، پس از آزادی به شغل آجر چینی ساختمان روزگار می‌گذرانید. «بشار بن برد»، دارای احساسات ژرف ایرانخواهی بود و از هر فرصتی برای نشان دادن شکوه و افتخارات ایران باستان بهره می‌گرفت و از تازی‌ها بیزار بود. او نابینا زایش یافته و از نظر بدنی بسیار زشت بود و شاید به همین دلیل از بشریت به سختی نفرت داشت. «بشار بن برد» در مدیحه‌گوئی، مرثیه‌سرانی و طنز پردازی بسیار توانا بود.

شرح معتقدات مذهبی «بشار بن برد» کار ساده‌ای نیست، زیرا او پیوسته عقاید مذهبی‌اش را پنهان نکه می‌داشت. به گونه‌ای که «ودجا» Vadja نوشته است، «بشار بن برد» به فرقه شیعه کمالیه وابستگی داشت و به گونه کلی تمام جامعه اسلامی را لعنت می‌کرد. دلیل اینکه او را زندیق می‌دانند، آنست که از اصول رایج مذهبی پیروی نمی‌کرد و افزون بر آن، در هنگام مستی ادای اذان‌گو را در می‌آورد.

«بشار بن برد» همچنین متهم شده که با زیارت خانه کعبه مخالفت می‌ورزیده است. ولی، زمانی تنها برای اینکه خود را از عنوان و اتهام زندیق بودن رها سازد، بر آن شد که خانه کعبه را زیارت کند. اما در راه به مکه، در Zorara توقف کرد و به آشامیدن شراب مشغول شد. هنگامی که زیارت‌کنندگان خانه کعبه از مکه باز گشت می‌کردند، به آنها پیوست و وانمود کرد که مراسم زیارت خانه کعبه را به گونه کامل انجام داده است.

یکی از اتهاماتی که پیوسته به زندیق‌ها و «بشاربن برد» وارد شده آنست که آنها قرآن را معجزه تعی دانستند و باور داشتند که نه تنها مانند آن، بلکه بهتر از آنرا نیز می‌توان نوشت. «گلد زبهر» در باره عقاید و معتقدات زندیق‌ها و بی‌احترامی آنها نسبت به مقدسات مذهبی اسلام می‌نویسد:

گفته شده است، در بصره همایشی از آزاداندیشان، مسلمانان و غیر مسلمانان بدعتگزار تشکیل گردید. «بشاربن برد» در باره چکامه‌هایی که به این گروه آتی تسلیم شده بود، چنین گفت: «چکامه‌های شما هم از این آید و هم از آن آیه قرآن و غیره بهتر و زیباتر است.» «بشاربن برد»، یکی از چکامه‌های خود را که بوسیله یکی از دختران خواننده در بغداد، خواننده می‌شد، تمجید می‌کرد و اظهار داشت که این چکامه برآستی از آیه‌های سوره حشر زیباتر است. در این همایش، چگونگی متون قرآن مورد انتقاد قرار گرفت و گفته شد که قرآن تشبیهاتی را به کار برده که غیر واقعی و درک‌ناشدنی است. یکی از بدعتگزاران، آیه ۶۳ سوره صافات را که می‌گوید، درخت زقوم در جهنم مانند سرهای دیوها می‌باشد، مورد تمسخر و ریشخند قرار داد. انتقادکنندگان از این آیه می‌گویند: «آیه یاد شده، یک عامل قابل مشاهده را با چیز نادیده‌ای که هیچکس آنرا ندیده است، مقایسه می‌کند. هیچکس تا کنون سر دیوی را ندیده است، این چگونه مقایسه‌ای است که قرآن به کار برده است؟»^{۵۱۳}

«بشاربن برد» معاد و روز قیامت را در برخی از چکامه‌های خود انکار کرده است. به نظر می‌رسد که او به دگردیسی روح (انتقال روح از انسان به حیوان و یا بر عکس)، اعتقاد داشته است. «بشار»، در برخی از چکامه‌های مشهورش از ابلیس بمناسبت اینکه چون از آتش آفریده شده، به آدم که از خاک آفریده شده، سجده نکرده است، دفاع می‌کند. در یکی دیگر از چکامه‌هایش، «بشار»، نسبت به مانی و زرتشت نیز بی‌ایمان نبوده است.

به گفته «بلاچر» Blachere، «اینهمه باورها و عقاید و اندیشه‌های گوناگونی که مغز «بشار» را پر کرده بود، نشانگر آنست که او فردی بدبین و منکر همه چیز بوده است.^{۵۱۴} ولی، از روی تدبیر و دوراندیشی، وانمود

می کرده که به اسلام پای بند بوده است. «ودجا» شگاک بودن «بشار» را تأیید کرده و می گوید، بهیچوجه نمی توان باور کرد که کسی مانند «بشار» با اینهمه آزاداندیشی و بدبینی نسبت به مذهب ریاضت سرشتی مانند مانی گری ایمان داشته است.

صالح بن عبد القدوس (اعدام شده در سال ۷۸۳ میلادی)

«صالح بن عبد القدوس»، نیز به مانی گری متهم شد و در سال ۷۸۳ اعدام گردید. با این وجود، چکامه های باقی مانده از او نشان می دهد که هیچ اثری از رفض و بدعت در اسلام، در آنها وجود ندارد. برپایه نوشته «نیکولسون» چون «صالح بن القدوس» دارای مغزی اندیشه گر و کنجکاو بوده، شاید قربانی مسلمانان خشک اندیش و متعصبی که مغزهای فلسفی را با بیدینی قطعی پیوند می دهند، واقع شده است.^{۵۱۴}

حامد أجرد (اعدام شده است)

«حامد أجرد»، به مرکز آزاداندیشان بصره که در پیش از آنها نام برده شد، وابستگی داشت. در این مرکز، چکامه سرایان آزاد مذهبی مانند «بشار بن برد»، «صالح بن عبد القدوس»، «ابن سینا»، ساکن حران و «ابن ناظر» شرکت می کردند. «حامد» متهم شد که مانند مسلمانان واقعی نماز نمی گزارد و باور دارد که برخی از چکامه های او بر قرآن برتری دارد. او به عقیده داشتن به کیش دوتائی و سرودن چکامه هایی که زندیق ها در نماز آنها می خواندند، متهم شد. اگر هم او با تمام وجود به مانی گری عقیده نداشت، دست کم هواخواه آن کیش بود، تا جایی که چکامه های مذهبی او در برگزاری آداب و رسوم عبادت مانی پرستان مورد بهره برداری قرار می گرفت. «حامد أجرد» بوسیله فرماندار بصره اعدام شد.

ابان بن عبد الحمید بن لحیق الزفافی

ابان، یکی دیگر از آزاداندیشان بصره و هم یک مانی پرست و هم یک

خردگرا بود. «ابو نواس» در باره او به نگارش طنز زیر پرداخته است: روزی من نزد «ابان» (که مرده شورش برد)، نشسته بودم که آوای اذانگونی برای برگزاری نماز نخست بلند شد.

همه ما اذان را از ابتدا تا انتها با اذانگو تکرار کردیم. سپس، «ابان» گفت: «چگونه شما چیزی را که با چشم ندیده‌اید، گواهی می‌کنید. من تا هنگامی که زنده‌ام تا چیزی را با چشم نبینم، به آن گردن نخواهم نهاد.» سپس، من گفتم: «جلال و بزرگی باد سر خدا.» او گفت: «جلال و بزرگی باد بر مانی.» آنگاه من گفتم: «عیسی مسیح، رسول خدا بود.» او گفت: «عیسی مسیح رسول شیطان بود.» من ادامه دادم: «موسی، با خدای بزرگ سخن گفته است.» او گفت: «پس خدا باید یک زبان و یک چشم داشته باشد. و آیا او خودش را آفرید و راستی چه کسی او را آفرید؟» پس از آن، من جلوی زبانه را نزد این کفرگوی کله‌شق گرفتم.^{۵۱۶} چون ما نمی‌توانیم آنچه را که «ابو نواس» در باره «ابان» گفته است، بپذیریم؛ سخن گفتن در باره مذهب واقعی «ابان» کار آسانی نیست. بدون تردید، «ابان» با به‌چکامه در آوردن بسیاری از آثار ایرانی‌ها و هندوستان، خدمت قابل توجهی به نسل آینده انجام داده است.

سایر آزاد اندیشان بصره

نام بسیاری از افراد در فهرست گروه آزاد اندیشان بصره ثبت شده است که شوربختانه ما در باره عقاید و باورها و یا آثار آنها آگاهی کامل نداریم. برای مثال گفته شده است که «قیث بن زبیر»، یک خدانشناس دوآتشه بود، «البقیلی»، منکر معاد بود؛ «ابراهیم بن سنیه» یک زندیق بود و ادعا کرد که همجنس‌بازی، نخستین قانون زنادقه است و غیره.

در باره «متی بن ایاث» آگاهی‌های بیشتری در دست است و معلوم می‌شود که او زندیق بوده است. جزئیات زندگی او نشان می‌دهد که وی دارای مغز شکاکی بوده و هیچ علاقه‌ای به هیچ مذهبی نداشته است.

«متی بن ایاث» چکمه‌سرانی را در زمان خلافت اموی‌ها آغاز کرد و به «ولید بن یزید»، بیار وابستگی پیدا کرد و به خدمت او کمر همت بست. «ولید بن یزید» نیز او را مصاحبی بسیار مناسب یافت، زیرا در

بتله‌گونی استعدادی شگرف داشت، بسیار بی‌پروا و جسور و در معتقدات مذهبی خود نیز شکاک بود. هنگامی که عباسیان خلافت را در دست گرفتند، «ماتی» به خدمت منصور خلیفه درآمد. در باره عیاشی‌ها و هرزگی‌های «ماتی» در معاشرت با زندیق‌ها و آزاداندیشان، داستان‌های بسیار گفته‌اند... سروده‌هایی او در باره عشق و شراب از لحاظ ذوق و ظرافت بسیار شهرت دارد.^{۵۶۷}

ابو الاطحیه

در یکی از بنمایه‌هایی که در اختیار ما قرار دارد، می‌خوانیم که «ابوالاطحیه» از ترس دستگیری بوسیله سازهان بازرسی عقاید همگانی، خود را به شکل فروشنده شاخ حجامت درآورد و در میان جمعیت شهر ناپدید شد. اگرچه، معاصران «ابوالاطحیه» اغلب او را به زندیق بودن متهم کرده‌اند، ولی معلوم نیست، چرا سازهان بازرسی عقاید همگانی قصد دستگیری او را داشت. او ممکن است به گونه پنهانی به مانی‌پرستی عقیده داشته، ولی در چکامه‌هایش هیچ موردی که کوچکترین اهانتی به اسلام و مسلمانان وارد آورده باشد، وجود ندارد. با این وجود، «گلند زهر» باور دارد که در بیت زیر که بوسیله «ابوالاطحیه» سروده شده، اشاره‌ای به دین بودا وجود دارد.

اگر تو میل داری، شریف‌ترین فرد بشر را زیارت کنی،

باید پادشاهی را در لباس کتا بینی.

به نظر می‌آید که «ابوالاطحیه» به خدائی یکتا عقیده داشت که دو عنصر متضاد را از هیچ آفریده و سپس جهان را از آن به وجود آورده است. همچنین، او معتقد بود که دانش انسان به گونه طبیعی و بدون الهام الهی بوسیله اندیشه‌گری، قیاس، استنتاج و پژوهش به دست می‌آید.

اینگونه که معلوم می‌شود، اندیشه‌های بالا با بدعت‌گزاری پیوندی ندارند، ولی «نیکولسون» عقیده دارد که «ابوالاطحیه» در چکامه‌هایش بیش از اندازه بجای امور مذهبی به مباحث فلسفی پرداخته و به همین سبب خود را قربانی خشک‌اندیشی مسلمانان تندرو کرده است. «نیکولسون»

نتیجه می‌گیرد که : «همین امر برای محکومیت او به بیدینی و خدانشناسی بوسیله علمائی که به آموزش‌های فلسفی و اخلاقی او با نظر خواری نگاه می‌کرده‌اند، کافی بوده است.»^{۵۸}

همچنین، «ابوالاطحیه» متهم شده که ادعا کرده است، برخی از چکامه‌های او برتر از آیه‌های قرآن بوده‌اند. گروهی دیگر، نیز به گونه غیر منصفانه او را متهم کرده‌اند که اصل معاد را انکار کرده است. با همه اینها، او چکامه‌هایی سروده است که دربردارنده عقاید و معتقدات مسلمانان بنیادگرا می‌باشد. و سرانجام باید گفت که چکامه‌های او دارای سرشت افسردگی‌های ژرف، بدبینی‌های ناامید کننده و بیهودگی و پوچی لذت‌های دنیوی می‌باشند.

ابو عیسی محمد بن هارون وزاق

«الوزاق»، متهم به زندیق بودن شد، ولی اهمیت او در اینست که گذشته از سایر دلایل، او آموزگار «راوندی» از بیدینان بزرگ بوده است. شوربختانه، هیچیک از آثار «وزاق» برجای نمانده و ما بسیار خوشبختیم که دست‌کم به آنچه که سایر دانشمندان عرب از او نقل کرده‌اند، دسترسی داریم. «وزاق» فعالیت‌های مذهبی‌اش را از مکتب معتزله آغاز کرد و ابتدا یکی از دانشمندان حکمت الهی معتزله بود، ولی بمناسبت دارا بودن عقاید و معتقدات غیرعادی مذهبی تکفیر شده است.

او کتاب بسیار برجسته‌ای در باره تاریخ مذاهب به رشته نگارش درآورده و هدفش از نوشتن این کتاب شرح خردگرایی و شکاکیت بوده که این کار را با غایت آزادی انجام داده است. او در این کتاب سه شعبه مسیحیت را که در آن زمان وجود داشته، برپایه خردگرایی و بیطرفی مورد انتقاد قرار داده و موضوع وحی و الهام را به‌وادی انکار فرو ریخته است.

«وزاق»، ممکن است دارای معتقدات شیعه‌گری بوده باشد، ولی نمی‌توان با اطمینان اظهار داشت که او مائی‌پرست بوده است. با این وجود، به نظر می‌آید که او به‌دوتا‌پرستی اعتقاد داشته و بدون تردید به جاودانی بودن جهان هستی و اینکه دنیای ما بوسیله یک آفریننده به وجود

نیامده، پای‌بند بوده است. «ماسینون» به‌درستی او را یک اندیشمند آزاد و شگاک دانسته و باور دارد که «وزاق» به‌هیچ‌مکتب فکری ویژه‌ای وابستگی نداشته است. او بوسیله عباسیان مورد آزار و اذیت قرار گرفت و در سال ۹۰۹ در اهواز، در حال تبعید در گذشت.

ابو ثمن (اعدام شده در سال ۸۴۶)

ابو ثمن در سال ۷۹۶ و یا ۸۰۴ نزدیک دمشق زایش یافت و به‌عنوان یک چکامه‌سرا و نویسنده‌ای که آثار ادبی دیگران را جمع‌آوری می‌کرده، شهرت دارد. او با موفقیت در دربار خلیفه معتصم خدمت می‌کرد و به‌مدیحه‌سرایی اشتغال داشت. ولی، به‌گونه‌ای که «مارگولیوت»^{۱۱} نوشته است: «داستان‌های نکته‌داری از بی‌اعتنائی‌های «ابو ثمن» نسبت به‌معتقدات دینی و انجام مراسم مذهبی گفته شده است. برای مثال، هنگامی که او از یکی از هواداران کوتاه‌اندیش خود به‌نام «ابن راجا» در فارس دیدار می‌کرد، «ابن راجا» متوجه شد که او به‌برگزاری مراسم مذهبی شور و تمایلی نشان نمی‌دهد. هنگامی که «ابن راجا» در این باره از او پرسش کرد، پاسخ داد که او در لزوم انجام چنین مراسمی تردید دارد و همین امر، کم‌وبیش سبب اعدام او شد. «شوربختانه» در چکامه‌های او، نشانه‌هایی از دین‌ستیزی‌اش مشاهده نمی‌شود.

المتنبی (۹۶۵ - ۹۱۵)

بسیاری از تازی‌ها، «المتنبی» را بزرگترین چکامه‌سرای عرب می‌دانند. او در کوفه زایش یافت و در دمشق آموزش دید و در چکامه‌سرایی، روش «ابو ثمن» را پیروی کرد و میل داشت به‌نام و شهرت برسد. برپایه نوشته «بلاچر»، «شخصی به‌نام «ابوالفضل» که ساکن کوفه بوده و در وجود خدا تردید کامل داشته و از هواداران نخستین آثار «المتنبی» بوده، در رشد اندیشه‌های فلسفی و مذهبی او اثر بسزائی وارد کرده است. او زیر نفوذ اندیشه‌های «ابوالفضل» معتقدات مذهبی خود را دور ریخت و به‌این نتیجه رسید که دین و مذهب آلات و ادوات معنوی برای ستمگری

هستند. سپس، او به فلسفه رواقیون و بدینی رو آورد... او باور داشت که جهان ما از عوامل فریبنده‌ای ساخته شده که سبب می‌شوند، نابخردی و شرارت پیروز گردند و تنها مرگ آن عوامل را نابود می‌کند:^{۵۲}

چون «المتنبی» نتوانست به شهرتی که آرزوی آنرا داشت برسد، بر آن شد که از راه‌های تجاوزگرانه به‌این جایگاه دست یابد. بنابراین، به تبلیغات انقلابی دست زد و ادعا نمود که او پیامبر خداست و قرآن تازه‌ای برای بشریت به‌ارمغان خواهد آورد و یک شورش سیاسی - مذهبی به‌راه انداخت. بدیهی است که نام وی هم در این کار به‌او کمک کرد، زیرا، «المتنبی»، در زمان تازی مفهوم کسی که عنوان پیامبری به‌خود می‌بندد، دارد. شورش «المتنبی» بجائی نرسید. او دستگیر شد و برای مدت دو سال در Hims زندانی گردید. بدون تردید، او از اینکه جانش را در این راه از دست نداد، بسیار خوشبخت بود، زیرا ادعای پیامبری در یک جامعه اسلامی، بدعت بزرگی بوده و آوردن قرآنی جدید نیز برخلاف تمام مبانی و معتقدات مذهبی اسلام به‌شمار می‌رود.

پس از اینکه «المتنبی» آزاد شد، بخت با او بود و وی توانست در دربار سیف‌النوله در Aleppo راه یابد و مورد حمایت او قرار بگیرد. برای مدت ۹ سال «المتنبی» در دربار این شاهزاده به‌چکامه‌سرائی اشتغال داشت و قصاید و غزلیاتی که او در این زمان سروده، از بهترین شاهکارهای ادبی زبان عربی به‌شمار می‌روند.

سرانجام «المتنبی» با «سیف‌النوله» اختلاف پیدا کرد و از Aleppo به‌مصر رفت و در آنجا مورد پشتیبانی Ikhshidid حاکم کافور قرار گرفت. «المتنبی» با حاکم اخیر نیز نتوانست سازگاری کند و مجبور شد از آنجا فرار کند. در راه بازگشت به سوی بغداد در راه بوسیله راهزنان کشته شد. «المتنبی» قصاید و غزلیات بسیاری سرود و برخی اوقات به ستایش مقامات درجه دوم دربار و در سایر مواقع، به‌مدیحه‌سرائی برای «سیف‌النوله» بزرگ پرداخت. برخی از قصاید و غزلیات او سرشار از کزافه‌گویی و بعضی از آنها عالی و بی‌مانند است. ولی، رویهم‌رفته در زیربنای همه قصاید و غزلیات «المتنبی» نوعی شک و تردید و یک حالت

رهائی از شیفتگی از این دنیا که نادانی، نابخردی و خرافات آنرا زنجیر کرده، به کار رفته و وی باور دارد که تنها مرگ، انسان را از این ناگواریها آزاد می‌سازد. از دگرسو، به گونه‌ای که «مارگولیوت»^{۵۲} نوشته است: «بسیاری از مسلمانان را باور بر آنست که قصاید و غزلیات «المتنبی» با بی‌احترامی به محمد و دین اسلام، دگر دیس و بدشکل شده است.» اهانت آورترین بیت «المتنبی» برای مسلمانان بیتی است که او به یک نفر از حامیان خود که فرزند علی بوده، می‌گوید: «بزرگترین معجزه این مرد (محمد) اینست که او پدر تو بوده است. در بیتی دیگر، به یکی از هوادارانش می‌گوید، اگر شمشیر محمد می‌توانست گردن «لازاروس» را در پهنه جنگ از بدن جدا سازد، عیسی مسیح قدرت نداشت، دوباره او را زنده کند و هرگاه، دریای سرخ مانند دست او می‌بود، موسی هیچگاه نمی‌توانست از آن عبور کند.»

ابو حیان التوحیدی (درگذشته در حدود سال ۱۰۲۳)

بر پایه نوشتارهای موجود، «الراوندی»، «المعری» و «التوحیدی» که هر سه نویسنده بوده‌اند، سه زندیق بزرگ اسلام به‌شمار می‌روند. ما به زودی در باره «الراوندی» و «المعری» سخن خواهیم گفت، ولی در اینجا زندیق سوم، یعنی «التوحیدی» را مورد بررسی قرار خواهیم داد. بر پایه نوشته «مارگولیوت»، آثار «التوحیدی» خطرناک‌تر از سایرین به‌شمار رفته است، زیرا در حالیکه سایر نویسندگان و چکامه‌سرایان زندیق، آشکارا مخالفت خود را با دین اعلام داشتند، ولی «التوحیدی» این هدف را با اشاره و کنایه انجام داده است. با این وجود، در آن گروه از آثار او که تا کنون برجای مانده، اثری از رفض و بدعت دیده نمی‌شود. «التوحیدی» در کتاب العصمت، سخن از ناامیدی بر خامه می‌آورد که از اینجهت ما را به یاد «المتنبی» می‌اندازد؛ ولی هیچ موضوعی که حاکی از ضدیت با دین باشد، در آن دیده نمی‌شود. دور نیست که تمایل «التوحیدی» به دانش و فلسفه یونان، او را در دید مسلمانان در دین، شکاک جلوه داده و می‌دانیم که تردید نسبت به دین به‌خداناپرستی خواهد انجامید.

ابن راوندی (زایش یافته در حدود ۸۳۰-۸۲۰)

«راوندی» نخست هواخواه مکتب معتزله بود، ولی چون به بدعت‌گزاری در دین متهم شد، از آن مکتب اخراج گردید و سپس حمله‌های سختی را بر ضد مکتب معتزله آغاز کرد. یکی از کتاب‌هایی که راوندی در حمله به هم‌مسلمانان پیشینش نوشت، *فضاحت‌المعتزله*، به معنی رسوائی معتزله نام دارد که بوسیله یکی از دوستان پیشین او به نام «الخبیط» رد شده است. راوندی، برای نخستین بار به انتشار موضوع‌هایی که از دیر باز کسی شهادت سخنگویی در باره آنها را نداشت و خطرناک به شمار می‌رفت، اقدام نمود و از اینرو، بزودی به او برچسب بیدینی و زندیق بودن و کسی که در مفهوم محدود، دوتاپرست و در مفهوم گسترده آزاداندیش بود، زده شد. او بوسیله معتزله به زندیق بودن و بیدینی متهم شد و چون حکومت در پی آزار او برآمد، ناچار شد بغداد را ترک گوید. در حمله‌ها و انتقاداتی که راوندی از دوستان پیشینش کرد، آنها را به ضد و نقیض کوئی متهم کرد و نتیجه گرفت که ضد و نقیض کوئی‌های آنها خود، یک نوع رفض و بدعت‌گزاری به شمار می‌رود.

به گونه‌ای که «نی‌برک»^{۱۱} نوشته است، راوندی به سبب تمایلاتش به اندیشه‌های ارسطو، عقیده به آفرینش جهان از هیچ بوسیله خداوند را که مرکز معتقدات مسلمانان بنیادگرا می‌باشد، انکار کرد و بدین سبب از مکتب معتزله اخراج گردید. راوندی، همچنین کتابی در باره ابدی بودن جهان هستی به رشته نگارش در آورده که شوربختانه این کتاب از بین رفته است.

نکته مهم در زندگی اندیشه‌گری راوندی آنست که اغلب فلاسفه و اندیشمندان، به اندیشه‌ها و نوشتارهای او با نظر جدی می‌نگریستند و حتی به دفاع از او نیز اقدام می‌کردند. برای مثال، «الجیثم»، به دفاع از اندیشه‌های راوندی برخاست و اظهار داشت که انکار آثار راوندی اشتباهی بزرگ است.

بدون تردید، راوندی در یکی از کتاب‌هایش به آموزش دوتاپرستی اقدام کرده و برای منتی نیز تا حدودی به شیعه‌گری روی کرده است. او

سرانجام، تمام پیوندهای ذهنی خود را با جامعه مسلمانان برید و تا پایان عمر در خداناشناسی بسر برد.

پیروان معتزله، همچنین راوندی را متهم کردند که به محمد، قرآن، حدیث و وحی و الهام به گونه کلی و به شریعت اسلام به گونه ویژه، در کتابهای کتاب‌الدمیقی، کتاب‌الفرید و کتاب‌الزمرّد اهانت و حمله کرده است. ولی، به گونه‌ای که «نی‌برگ» و دیگران گفته‌اند، راوندی ادعایش این بود که معتزله در راهی خود را سرگردان کرده‌اند که پایان منطقی و خردگرایانه‌ای، برای آن نمی‌توان پندار کرد.

بیدینی راوندی این بود که او سخت تلاش می‌کرد، ثابت کند که کوشش معتزله در پافشاری برای کازبرد عقل و خرد در راستای پذیرش وحی و الهام، کاری بسیار بیهوده و بی‌نتیجه است... پیروان مکتب معتزله در راه رسیدن به این هدف، اعتماد خود را به توسنی سپرده بودند که در مسیری که مقصدش پندارناپذیر بود، گام برمی‌داشت و رها کردن وی در نیمه راه آسان نمی‌نمود.^{۵۲۳}

بخش‌هایی از کتاب‌الزمرّد راوندی که در اختیار ماست، به روشنی نشان می‌دهد که چرا او را یک فرد رادیکال و یک رافضی خطرناک به‌شمار آورده‌اند. متون این بخش‌ها نشان می‌دهند که راوندی به گونه کلی، پیامبری را مورد انتقاد شدید قرار داده و بویژه پیامبری محمد را امری ساختگی و دروغین به‌شمار آورده است. راوندی باور دارد که «خرد» بر وحی و الهام برتری دارد. او عقیده دارد که اگر آنچه که به اصطلاح، پیامبران گفته‌اند با خرد سازگاری دارد، در اینصورت آنها افرادی بیکاره و انگل‌های مفتخوری بیش نبوده و اجتماع ما به وجود آنها نیازی نداشته است، زیرا افراد بشر نیز از موهبت همان عقل و خرد بهره دارند. و هرگاه، گفته‌های پیامبران با عقل و خرد سازگاری ندارد، در اینصورت بدون تردید باید انکار شوند. راوندی عقیده دارد که تمام اصول و احکام مذهبی با موازین عقلی مخالف هستند و باید انکار شوند. او می‌گوید، معجزه‌هایی که به پیامبران و اشخاصی که می‌توان آنها را با جادوگران و شعبده‌بازان مقایسه کرد، انجام می‌دهند، بدون چون و چرا یک اختراع

فرب آمیز است و فراموش نکنیم که «مورتون ویت» Morton White نیز عیسی مسیح را یک شعبده باز خواند. و اما در باره قرآن، باید گفت که این کتاب نه تنها معجزه و تقلیدناپذیر نیست، بلکه یک کتاب بسیار پیش پا افتاده است، زیرا متون این کتاب نه روشن و قابل درک می باشد و نه اینکه دارای هیچگونه سود و فایده علمی است و بدون تردید، نمی توان آنرا وحی و الهام دانست. افزون بر آن، چه دلیلی در رد ادعای آنهاست که می گویند، قرآن معجزه است، می تواند بالاتر از این باشد که افرادی که زبان عربی برایشان بیگانه است، هیچ سود و اثری از این کتاب بر نمی گیرند؟^{۵۲۳}

راوندی، برگزاری آداب و رسوم مذهبی را بیهوده و پوچ دانسته و می گوید، سخنانی که به اصطلاح پیامبران از قول خدا و به عنوان وحی و الهام به بشر خورانده اند، گفته های ساده ای است که به گونه طبیعی بین افراد بشر جریان و رواج عادی دارد و نیازی نیست که یک مرکز الهام و وحی آنها را به افراد بشر ابلاغ کند. برپایه گفته دست کم، یکی از نوشتارهای بسیار معتبر، «راوندی عقیده دارد که تا کنون هیچ فردی در دنیا وجود نداشته که بتواند پاسخ شنایسته و خردگرایانه ای در باره وجود خدا و منطقی بودن روشهای او ارائه دهد.»

از جمله باورهای راوندی آنست که دنیا جاودانی بوده و آفریده نشده است. همچنین، او دوتا پرستی آئین مانی گری را بر یکتا پرستی و بیهودگی منطق الهی برتری می دهد.

«المعری»، در کتاب خود رساله الغفران، چکامه ای در باره اندیشه گری های راوندی سروده که به خدا خطاب می کند: «تو خوراک و روزی بندگانت را مانند انسان مستی که خسیس و فرومایه است، در اختیار آنها می گذاری. اگر یک فرد بشر، چنین روشی را به کار می برد، ما به او می گفتیم: «تو یک آدم فریبگر و گوش بُر هستی که از انسانیت نشانه ای نداری!» جای شگفت نیست که «المعری» با وحشت بانگ بر آورده ست: «هرگاه، این دو بیت به پا می خواستند، بزرگی گناه آنها از هرم های مصر نیز بزرگتر می شد.»^{۵۲۴}

فصل یازدهم

دانش و فلسفه یونان و نفوذ آن در اسلام

«روزنتال»^{۱۱۴} F.R. Rosenthal از دانشمندان نامدار نوشته است، سده‌های هشتم و نهم را برآستی می‌توان دوره «رנסانس اسلام» نامید، زیرا بدون تردید، تمدن اسلام از میراث‌های فرهنگ و ادبیات باستانی یونان و روم بوسیله اسلام نهاد گرفته است. «روزنتال» با روشی آشکار در این باره می‌نویسد:

هنگامی که ما از تمدن بزرگ اسلامی سخن می‌رانیم، باید توجه داشته باشیم، دانش و فرهنگی که نهاد این تمدن را بنیاد گذارده، به‌گونه کامل به فرهنگ و ادبیات باستانی یونان و روم وابستگی داشته و این وابستگی حتی روش‌های اساسی اصول مقتماتی پژوهش‌های علمی را نیز دربر می‌گیرد. افزون بر آن، بدون تردید می‌توان گفت که زندگی معنوی و اندیشه‌گری اسلام وامدار روح فلسفی و علمی یونان است... با این وجود، در اسلام نیز مانند هر تمدن دیگری، آنچه که اهمیت دارد، عوامل فردی نمادهای تمدن نیست، بلکه چگونگی آمیختن و ترکیب آنها در نهاد تازه‌ای است که آنها را در ساختار طبیعی خود به حرکت درمی‌آورد... به هر روی، حقیقت بدون بحث و انکار ناپذیر آنست که آنچه را ما تمدن اسلامی می‌شناسیم، بدون بهره‌گیری از میراث‌های یونان نمی‌توانست وجود داشته باشد.

فلسفه اسلامی

بسیاری از دانشمندان غربی و مهمتر از آن بسیاری از خود مسلمانان، پدیده «فلسفه اسلامی» را در نهاد یک تناقض لفظی می‌دانند، زیرا اسلام بنیادگرا، هیچگاه برای فلسفه ارزشی قائل نبوده و سنت‌گرایان اسلامی، پیوسته نسبت به فلسفه دشمنی نشان داده و معتقد بوده‌اند که «دانش بیگانه»، به بدعت‌گزاری در دین و شک و بیدینی کامل منتهی خواهد شد. باید گفت که وحشت سنت‌گرایان در این راستا، به گونه کامل بجاست، زیرا بسیاری از فلاسفه به معتقداتی رسیده‌اند که با اعتقادات بنیادگرایان اسلامی بسیار تفاوت دارد و گروه زیادی از آنها، «بویژه فلاسفه‌ای که با سنی‌گری نوظهور دشمنی دارند، بر پایه فلسفه یونان، خود را پای‌بند خرد کرده و برای اسلام ارزشی قایل نبوده‌اند. بنابراین، داستان فلسفه اسلامی، تا اندازه‌ای داستان کشمکش بین خرد و وحی می‌باشد.

ترجمه‌ها

اگرچه، ترجمه آثار علمی یونان، ممکن است در زمان خلفای اموی آغاز شده باشد، ولی این خلیفه عباسی مأمون (دوره خلافت از سال ۸۱۳ تا ۸۳۳)، بود که ترجمه فلسفه و دانش یونانی را به زبان عربی، تشویق و سرپرستی کرد. مأمون همچنین دستور داد، مرکزی به نام «خانه خرد»، برای پژوهش و ترجمه به وجود آید.

انگیزه ترجمه آثار علمی یونان به عربی در زمان مأمون آغاز شد. زیرا جامعه اسلامی، در آن زمان به دانش پزشکی و ستاره‌شناسی نیاز داشت. ولی بعدها، کنجکاوی‌های علمی نیز به نیازهای طبیعی جامعه افزوده شد. حتی پیش از مأمون نیز مسلمانانی بودند که اهمیت فلسفه و منطق را برای بحث‌های علمی و شرح و اثبات عقاید دینی تشخیص داده بودند.

بیشتر افرادی که به ترجمه آثار یونانی به عربی اشتغال ورزیدند، مسیحی بودند. تنها استثنای مشهور در این باره «ثابت بن قره»، یک مشرک

آزاداندیش بود که عقاید فلسفی آزادمنشانه او سبب نزدیکی او با جامعه مشرک «حزان» شد. «ثابت بن قره» هم پزشک، هم ریاضی‌دان و هم فیلسوف بود و در رنسانس اسلام، شخصیت بسیار بزرگی به شمار رفته است.

فلاسفه یونانی که آثارشان به زبان تازی برگردان شد، عبارت بودند از ارسطو و تفسیرکنندگان آثار او مانند Alexander, Simplicius, Themistius اهل Aphrodisia؛ افلاطون، بویژه *Laws, Republic, Timaeus*؛ Plotinus و افلاطونی‌های نو مانند Porphyry و Proclus؛ فلاسفه پیش از سقراط؛ کالن، بقراط، ارشمیدس، اقلیدوس و بطلمیوس.

نخستین دوره فلسفه اسلامی: الکندی - فارابی - ابن سینا

نخستین دوره فلسفه اسلامی در شرق بین سده‌های نهم و یازدهم بوسیله الکندی، فارابی و ابن سینا بنیانگذاری شد. به گونه‌ای که «آرنالدز» Arnaldez می‌نویسد: «فلسفه اسلامی ترکیبی است از متافیزیک افلاطونی نو، علوم طبیعی، تصوف و آثار «فلوتن» Plotinus که بوسیله کالن و Proclus رونق گرفته است.»^{۹۲}

الکندی، به گونه کامل به این باور رسیده بود که بین فرآورده‌های فلسفه یونان و الهامات قرآن، تفاوت اساسی وجود ندارد و سخت تلاش می‌کرد که بین آن دو سازگاری ایجاد نماید. رویهمرفته، به نظر می‌رسد که او به بیشتر اصول و احکام اسلام اعتقاد داشته و در صدد دفاع از آنها برآمده است. بنابراین، اندیشه‌ها و باورهای او زیاد مورد توجه ما نیست، زیرا در این فصل ما کوشش خواهیم کرد، روی شرح اندیشه‌های نویسنده‌ها و اندیشمندانی مانند، خردگرایان، بدعتگزاران دینی، منکران پی‌بردن به وجود خدا، خدانشناسان و آزاداندیشان تمرکز قوا دهیم. با این وجود، اهمیت الکندی را در تاریخ فلسفه اسلام به عنوان یک آموزگار علوم یونانی برای مسلمانان و کسی که عقاید فلسفی افلاطون نو را وارد اسلام کرده و از اصل خرد دفاع نموده، نمی‌توان نادیده گرفت.

السرخسی (اعدام شده در سال ۸۹۹ میلادی)

رواج بحث‌های فلسفی در جرگه‌های اندیشمندان جامعه اسلامی، سرانجام سبب شد که اصول و موازین اسلام زیر پرسش برده شود و برخی از افراد، مانند «احمد بن الطیب السرخسی» که شاگرد الکندی بود، به مشکلاتی که راه گریزی برایشان وجود نداشت، گرفتار شوند. «السرخسی» به فلسفه یونان روی آورد و به سختی شیفته آن شد. خلیفه «المعتضد» او را آموزگار خود نمود و از او آموزش می‌گرفت. «السرخسی» در باره معتقدات مذهبی بدعت‌سراشت خود آشکارا با خلیفه به بحث پرداخت و خشم او را به سختی برانگیخت، به گونه‌ای که «المعتضد» فرمان داد، او را اعدام کردند. «بیرونی» می‌نویسد، «السرخسی» چندین رساله به رشته نگارش درآورد و در آنها به پیامبران حمله کرد و همه آنها را شارلاتان و فریبگر نامید. «السرخسی» زیر نفوذ خردگرایی مکتب معتزله و بحث‌های فلسفی آنها قرار گرفت و نسبت به دین به شک و تردید افتاد و جان خود را روی عقایدش گذاشت.

فارابی (۹۵۰-۸۷۰ میلادی)

فارابی به نشر عقایدی پرداخت که با اسلام بنیادگرا سازگاری و همخوانی نداشت. به گونه‌ای که «اربری»^{۵۲۸} Arberry نوشته است، عقاید فارابی در باره زندگی پس از مرگ، هیچ جایی را برای دوباره زنده شدن بدن، باقی نمی‌گذارد. با این وجود، به گفته «پینر» Pines، فارابی آنگونه که باید و شاید حق مطلب را در باره اصل معاد ادا نکرده و در گفتارهای او در این باره ناهمگونی‌هایی به چشم می‌خورد که ممکن است، مانند روشی که «اسپینوزا» به کار برده، حاکی از کوشش او برای رعایت احتیاط و نگهداری موقعیت و جان خود بوده و از اینرو، خواسته است روی عقاید و اندیشه‌هایش سرپوش بگذارد.

فارابی به پیروی از ارسطو، فناپذیری را تنها به بخش معنوی روان انسان وابسته می‌داند ولی، البته او معتقد است که تنها روان‌های پرهیزکاری که به درجه درک معنویت دست یافته‌اند، به شادی و رستگاری

خواهند رسید. این روان‌های پرهیزکار، پس از مرگ فردیت خود را از دست می‌دهند و به شکل بخشی از «معنویت واقعی» به ملکوت بهشت پیوند می‌خورند. سایر روانها وارد یک سلسله دگردیسی و تبدیل از یک بدن به بنی دیگر می‌شوند و یا با بدن نابود می‌گردند.

شرح فارابی در باره «معنویت واقعی»، از اندیشه‌گریهای فلاسفه افلاطونی نو، سرچشمه گرفته بود و برای آنهایی که به یکتاپرستی خدا عقیده دارند، اشکالات مهمی به وجود آورد. فارابی، باور دارد که «معنویت واقعی» یک جوهر متافیزیکی مستقل است که بین دنیای معنوی بالای ماه و مغز انسان وجود دارد و مغز انسان و پندار او را با خداوند پیوند می‌دهد. دفاع فارابی از خرد و پائین‌تر قراردادن نبوت از فلسفه نیز سبب شد که تردید مسلمانان بنیادگرا نسبت به او برانگیخته شود. فارابی عقیده داشت که تنها تکامل نیروی خرد سبب شادی انسان خواهد شد. او باور داشت، همانگونه که آزاده خداوند بر دنیا فرمانروائی می‌کند، به همانگونه نیز خرد باید بر رفتار و سلوک افراد بشر فرمانروائی داشته باشد.^{۵۲} برخلاف الکنندی که جایگاه حکمت الهی را در درجه بعد از فلسفه قرار می‌داد، فارابی فلسفه را برتر از حکمت الهی برمی‌شمارد. در سیستم فلسفی فارابی، عامل خرد پیوسته داور غائی به‌شمار می‌رود و نه الهام و وحی. فارابی می‌نویسد: «هرگاه موقعیت و زمان اجازه دهد، بایستی یک حکومت جهانی در دنیا به وجود آید و به اداره امور افراد بشر پردازد؛ در غیر اینصورت افراد بشر باید با مذاهب ویژه خود در کنار یکدیگر زندگی کنند؛ و اگر اینهم غیر عملی است، اسلام باید برپایه موازین فلسفی دوباره‌سازی شود و به انسان شایستگی فرمانروائی بدهد.»^{۵۳}

ابن سینا (۱۰۳۷-۹۸۰ میلادی)

ابن سینا که بسیار زیر اندیشه‌های فارابی قرار گرفته بود، کوشش کرد فلسفه و مذهب را با تفسیرهای مجازی و غیر واقعی با یکدیگر نزدیک کند. جای تردید است که باورهای ابن سینا در باره زندگی پس از مرگ بتواند مورد پذیرش مسلمانان بنیادگرا قرار بگیرد. ابن سینا، بدون تردید،

دوباره زنده شدن بدن را انکار می‌کند و می‌گوید، هر گاه بدن شخصی بوسیله یک موجود آدمخوار بلعیده شود، چگونه بدن او دوباره در روز داوری زنده خواهد شد؟ البته، او دوباره زنده شدن بدن و روح با یکدیگر را نیز رد و انکار می‌کند. او باور دارد که شخصیت انسان وابسته به روان اوست و نه بدنش و تنها بوسیله روان است که شخصیت انسان، پس از مرگ زنده می‌ماند. «آربری» به این عقیده رسیده است که اگر فلسفه ابن سینا که ترکیبی از فلسفه ارسطو و افلاطونی نوست، پیروز شده بود، تمام اسلام با آنچه که امروز وجود دارد، به گونه کامل متفاوت می‌بود. «زیرا، در اینصورت فلسفه یونان در زنده‌سازی اسلام با شکلی نو، ادامه می‌یافت و دین اسلام، هیچگاه به دوره تاریک خود راه نمی‌یافت.»^{۵۲}

دانشمندان حکمت الهی اسلام، تفسیرهای مجازی و غیرواقعی ابن سینا را از متون و احکام اسلام برای آشتی دادن آنها با فلسفه، خطری بزرگ تشخیص دادند و آنها را رد کردند. همچنین، هنگامی که فلاسفه آزاد اندیش اظهار داشتند که حقایق قابل درک مردم همگانی یا فلاسفه اندیشمند تفاوت دارد، دانشمندان حکمت الهی اسلام، به گفته آنها توجهی نکردند. مسلمانان بنیادگرا، حتی به خود اجازه ندادند، وارد بحث فلسفی آزاد اندیشان شوند و تنها سنگر اسلام سنتی را برای خود پایگاهی امن تشخیص دادند و همچنان به آن چسبیدند.

غزالی و ناپیوستگی فلاسفه

غزالی در اسلام، گاهی اوقات بزرگترین مسلمان، پس از محمد شناخته شده است. البته اهمیت تاریخی غزالی را نمی‌توان نادیده گرفت. دست‌آوردهای مثبت غزالی عبارتند از: تجهیز کردن حکمت الهی اسلام با یک زیربنای فلسفی (او بسیار زیر نفوذ منطق ارسطو قرار گرفته بود و موفق شد اصول پایه‌ای سنت اسلام را با روش‌ها و فرضیه‌های فلسفه افلاطونی نو توجیه کند)؛ و وارد کردن صوفیگری در معتقدات اسلام بنیادگرا.

ولی، به گونه‌ای که «ارنالدز»^{۵۲۲} می‌نویسد، برخی افراد به غزالی به شکل

یک فرد مذهبی ارتجاعی نگاه می‌کنند که تمایلی را که در اسلام نسبت به فلسفه یونان و خردگرایی به وجود آمده بود، از بین برد و یک نوع حکمت الهی به وجود آورد که تابع و غلام اصول و احکام جزمی مذهبی بود. اثر مشهور او *Incoherence of the Phislosophers* و یا ناپیوستگی فلاسفه است که در آن به فلاسفه به سبب اینکه اندیشه‌ها و باورهایشان با اسلام مخالف می‌باشد، حمله کرده است. با این وجود، نمی‌توان با اطمینان کامل گفت که تنها او سبب مرگ فلسفه در زندگی اسلام شد، زیرا فلسفه در شرق پیش از سال ۱۰۹۵ که غزالی کتاب یاد شده را به رشته نگارش درآورد، به سایر دلایل در حال اُفت بود، در حالیکه فلسفه غربی اسلام در یونان، دست کم تا سال ۱۲۰۰ ادامه یافته است. به هر روی، می‌توان با «آربری» که عقیده دارد، محکومیت غزالی به سبب اندیشه‌های فلسفی اش، نقطه عطفی در تاریخ اُفت خردگرایی در اسلام بود، موافقت کرد. «آربری» می‌نویسد: «سرانجام، نبرد در شرق پایان یافت و نقش وحی و الهام در آینده اسلام پیروز شد.»

غزالی می‌نویسد: «پایه‌بیدینی و بی‌ایمانی فلاسفه را می‌توان از اینکه آنها نامهای هولناکی مانند سقراط، بقراط، افلاطون و ارسطو را بر زبان می‌آورند، تشخیص داد.» جالب اینجاست که پیروان ارسطو و افلاطون از اینکه این فلاسفه اندیشمند با آنها درک و درایت و علم و خرد؛ نوشتارهای مقدس و اصول و احکام مذهبی و جزئیات دین و ایمان را انکار می‌کردند و آنها را قواعد و موازین ساخته شده‌ای می‌دانستند که با حيله گریهای زرق و برق دار به وجود آمده‌اند، به وجد و شادی می‌آمدند. غزالی، بحث‌های فلسفه را در هفت مورد رفض و بدعت دانسته و در سه مورد دیگر، فلاسفه را بیدین و بدون ایمان برمی‌شمارد. او با ایمان کامل عقیده دارد، هر کسی که از اندیشه‌های فلاسفه پیروی کند، باید به مرگ محکوم شود. او می‌نویسد: «فلاسفه باید به سبب عقیده به سه اصل، بدون چون و چرا به مرگ محکوم شوند. نخست اینکه آنها جهان هستی و تمام موادی را که در آن وجود دارد، ابدی می‌دانند و نه آفریده شده بوسیله الله [فلاسفه آفرینش جهان هستی از هیچ را انکار می‌کردند]؛ دوم

اینکه، فلاسفه عقیده دارند که الله از آنچه که برای افراد بشر روی می‌دهد، آگاهی ندارد؛ سوّم اینکه، فلاسفه دوباره زنده شدن بدن را انکار می‌کنند.

با شخصیتی که غزالی از خود نشان داد، هیچکس جرأت نداشت از او انتقاد کند و اندیشه‌های منفی‌اش بیش از نقش مثبت او در ترویج خشک‌اندیشی در اسلام اثر گذاشت. نخست اینکه، مسلمانان را به داشتن ایمان بدون چون و چرا به جزئیات کلمات قرآن به عقب راند و آنچه را که مکتب معتزله در آزاد کردن نسبی اندیشه‌های مسلمانان رشته بود، پنبه کرد و مسلمانان را مجبور نمود با زاری و خواری در برابر تئوری وحی و الهام زانو بزنند. تمام سخنانی که قرآن در باره فروزه‌های انسانی الله گفته و معتزله آنها را انکار کرده بودند و تمام آنچه را که قرآن در مورد بهشت و حوریان شهوت‌برانگیز آن شرح داده و همچنین تئوری دوزخ با آنهمه پندارهای بیمارگونه‌اش در باره شکنجه و عذاب افراد، همه و همه دوباره جزء ساختار بدون چون و چرای ایمان مذهبی مسلمانان درآمد. بدتر از همه، غزالی دوباره عامل ترس و وحشت را به اسلام بازگردانید. بدین شرح که غزالی در آموزشهای مذهبی و پند و موعظه‌هایش، خشم و غضب الله را که هر لحظه ممکن است، گریبان افراد مردم را بگیرد و نیز مجازات‌های وحشتناک دوزخ را دوباره در اندیشه‌ها و ایمان مسلمانان جای داد.

اگرچه، غزالی فکر می‌کرد که ریاضیات، منطق و فیزیک نمی‌توانند در معتقدات مذهبی مسلمانان اثر منفی داشته باشند، با این وجود از اینکه روشهای علوم یاد شده، ممکن است از مرز ویژه خود تجاوز کرده و کلیت گسترده پیدا کنند، بیمناک بود. از اینرو، غزالی در پایه با روح آزاداندیشی و کنجکاوی‌های علمی تنها به خاطر نفس پژوهشی آنها مخالفت می‌کرد. برای مثال، در بخش هفتم، فصل دوم از کتاب *احیاء علوم‌المتین*، غزالی می‌گوید، برخی از علوم طبیعی مخالف مقررات مذهبی هستند و در فصل سوّم همان کتاب، او به مسلمانان پند و اندرز می‌دهد که از آزاداندیشی و کنجکاوی خودداری کنند و به آنچه که پیامبران گفته‌اند،

سر تسلیم فرود آورند. غزالی، متافیزیک یونانی‌ها را مایه نوآوری و بیدینی می‌داند، زیرا بنا به باور او استدلال منطقی در متافیزیک نمی‌تواند لغزش‌ناپذیر به‌شمار رود. او دوباره و دوباره تأیید می‌کند که خرد تنها قادر نیست به حقیقت دست یابد و این وحی و الهام است که بدون تردید، انسان را به حقیقت مسلم رهنمون می‌شود. جای بسیار شکفت است که غزالی از اصل خرد و سایر روش‌های فلاسفه برای حمله کردن به خرد پویا و آزاد و اندیشه‌گری‌های فلاسفه بهره می‌برد و آنرا «الهام و وحی» می‌نامید. سرانجام اینکه معلوم نیست که آیا ما باید غزالی را به مناسبت اینکه افرادی را که دارای عقاید بدعتگزارانه بودند (و در جمع هفده نفر می‌شدند)، کافر و بیدین اعلام نکرد، ستایش کنیم و یا اینکه او را به سبب اینکه برای هر کسی که آشکارا اعلام می‌کرد، بدن پس از مرگ همراه روح زنده نخواهد ماند، درخواست اعدام می‌کرد، محکوم کنیم؟

ابوبکر محمد بن زکریای رازی (۹۲۵ - ۸۶۵ میلادی)

رازی بزرگترین اندیشمند تمام دوره‌های اسلامی بوده و این فرنام را تا سده هفدهم برای خود نگهداری کرده است. «مایر هوف» Meyerhof، همچنین او را بزرگترین پزشک دنیای اسلام و یکی از نامدارترین پزشکان تمام زمان‌ها و «گبری یللی» او را برجسته‌ترین آزاداندیش خردگرای سده‌های میانه اروپا و شرق که منکر عقیده پی بردن به وجود خدا (agnosticism) بود، می‌داند. رازی در ری (نزدیک تهران)، زایش یافت و در آنجا به آموزش ریاضیات، فلسفه، ستاره‌شناسی، ادبیات و شاید هم کیمیاگری پرداخت. امکان دارد که رازی نزد یکی از آزاداندیشان آن زمان به نام «اران شهری» آموزش دیده باشد. برپایه نوشته «بیرونی»، «اران شهری» «به‌هیچیک از مذاهب و ادیان معمول در آن زمان عقیده و ایمان نداشت و تنها به مذهبی اعتقاد داشت که خود به وجود آورده و برای تبلیغ آن کوشش به عمل می‌آورد»^{۵۲۲} بنابراین، «اران شهری»، «به گونه‌ای که بعدها خواهیم دید، ممکن است در رازی نفوذ کرده و او را وادار کرده باشد، از تمام مذاهب و ادیان دست بشوید. رازی در بغداد به آموزش پزشکی

پرداخت و در این شهر آموزش‌های پزشکی‌اش را به‌پایان رسانید. شهر بغداد در آن زمان یکی از مراکز بزرگ علمی و آموزشی بود و رازی در آن شهر به کتابخانه‌ها و بیمارستان‌های مجهزی که خود بعدها، به ریاست یکی از آنها گمارده شد، دسترسی داشت.

رازی، دست کم دوست کتاب در بسیاری از رشته‌های گوناگون به‌استثنای ریاضیات به‌رشته نگارش در آورده است. بزرگترین اثر پزشکی او فرنودسار بسیار بزرگی است، زیر فرنام *الهاوی*، که رازی برای نوشتن آن مدت پانزده سال کوشش کرده و در سال ۱۲۷۹ به لاتین برگردان شده است. رازی یک دانشمند تجربی و عملی بود و بهیچوجه با تنوری سروکاری نداشت. این موضوع از دفترهای یادداشت‌های کلینیکی او که از وی برجای مانده بخوبی روشن می‌شود. رازی، در این دفترها با دقت جزئیات بیماری‌های گوناگون، چگونگی درمان، پیشرفت درمان و نتیجه آنرا به‌ثبت رسانده است. او، شاید کسی است که برای نخستین بار در باره بیماری‌های عفونی آبله مرغان و سرخک، رساله‌هایی به‌رشته نگارش در آورده است. رازی با زحمات توانفرسا، چگونگی وضع کلیه اعضای بدن مانند قلب، چگونگی نفس کشیدن و غیره را برای درمان بیماری‌های گوناگون مورد مشاهدات تجربی قرار می‌داد. او در باره شمار زیادی از موضوع‌های پزشکی از قبیل بیماری‌های پوست، اشتها، بیماری‌های مفاصل، تب و لرز، مسمومیت، تغذیه و غیره، کتاب‌هایی به‌رشته نگارش در آورده است.

رازی در علم شیمی نیز روش تجربه و مشاهده به‌کار می‌برد. او، همچنین با روش‌هایی که چشم‌پزشکان به‌کار می‌بردند و بیشتر جنبه تشریفاتی و غیر عملی داشت مخالف بود و برخلاف آنها، روش‌های درمان بیماری چشم و شرح تجربی آنها را با اسلوب استواری طیفه‌بندی نمود. شاید بتوان، او را در برابر کیمیاگران، نخستین شیمیدان واقعی به‌شمار آورد. برداشت فلسفی کلی رازی این بود که هیچ پدیده فلسفی در این دنیا از انتقاد برکنار نیست. او به هر سنت و فردی که در هر رشته‌ای روی می‌کرد، به‌ارزشیابی انتقادی آن می‌پرداخت. اگرچه، او برای

فلاسفه و دانشمندان بزرگ یونان باستان مانند سقراط، افلاطون و ارسطو، بقراط و جالینوس احترام و ستایش زیادی قائل بود، ولی خود را از آنها کمتر نمی‌دانست:

راز می‌معتقد بود که او بهتر از فلاسفه پیشین می‌فهمد و بیشتر از آنها می‌داند و در اصلاح فرآیندهای فلسفی آنها و یا افزودن آنچه را که خود با پژوهش و مشاهده کشف می‌کرد به دانشهای پزشکی پیش از خود، لحظه‌ای درنگ نمی‌نمود. برای مثال، هر زمانی که او در صدد درمان بیماری ویژه‌ای بر می‌آمد، نخست از آنچه که بنمایه‌های هندی و یونانی... و دکترهای عرب در باره آن بیماری گفته بودند، بهره‌برداری می‌کرد. ولی، هرگز به آنچه که دیگران گفته بودند، بسنده نمی‌کرد و عقیده و داوری خود را نیز در درمان به کار می‌گرفت؛^{۵۳}

راز می‌مانند یک انسان‌گرایی واقعی به خرد انسان ایمان داشت و برای آن ارزش بی‌نهایت قائل بود. او در کتاب *Spiritual Physick*^{۵۴}، نوشته است:

آفریننده جهان (که نامش با شکوه باد)، تا آنجا که امکان داشت، به ما خرد دهش کرد تا ما بوسیله آن به هر آرزویی که برای این دنیا و آن دنیا درون ما نهفته است، دسترسی یابیم. خرد، بزرگترین برکت خداوند برای ماست و هیچ چیزی در این دنیا نمی‌تواند، مانند خرد ما را به فایده و مزیت شادی رهنمون شود. تنها عامل خرد است که ما را در بالای جانوران غیر منطقی قرار می‌دهد... ما می‌توانیم بوسیله خرد به آنچه که ما را بلند می‌کند و زندگی ما را شیرین و زیبا می‌سازد، دست یابیم. ما موفق شده‌ایم، بوسیله خرد چگونگی ساختن و بهره‌برداری از کشتی‌ها را بیاموزیم، به گونه‌ای که ما توانسته‌ایم به آنسوی سرزمین‌های دور که دریاها ما را از آنها جدا می‌کنند، دسترسی پیدا کنیم. ما موفق شده‌ایم، بوسیله خرد به دانش پزشکی با آنهمه فایده‌های زیادی که برای بدن دارد و تمام هنرهای دیگری که برای ما سودمندند، دست یابیم... ما بوسیله خرد، به شکل زمین و آسمان، قطر خورشید، ماه و سایر ستارگان و فواصل و حرکت‌های آنها پی برده‌ایم.

راز می‌با این عقیده اسلامی که دنیا از هیچ آفریده شده، موافقت ندارد. او باور دارد که جهان هستی در یک لحظه معین ایجاد شده، ولی از هیچ

به وجود نیامده است. رازی باور دارد که در جهان ما پنج اصل ابدی وجود دارند: آفریننده، روان، ماده، زمان و فضا. «روان غافل و ناآگاه ما چون به ماده تمایل داشت، خداوند برای تسکین آن، جهان هستی را آفرید و با این کار، روان را با ماده ترکیب کرد؛ ولی در ضمن به روان، هوش و درایت دهش کرد تا به آن بیاموزد که تنها در حالی از مصیبت‌های خود رها خواهد شد که پیوندش را با ماده قطع کند. زمانی که روان این حقیقت را پذیرا شود، در آن زمان دنیا نابود خواهد گردید»^{۲۷۶} به نظر می‌رسد که رازی حتی با عقیده اسلامی وحدت خدا نیز مخالف می‌باشد. زیرا، عقیده به یگانگی ذات الله، نمی‌تواند با ابدی بودن روح، ماده، زمان و مکان و پیوستگی آنها با ذات الله سازگاری داشته باشد.

رازی در کتاب *Spiritual Physick* حتی یک مرتبه نیز نامی از خدا و گفتارهای پیامبران به میان نیاورده و این امر به گونه کامل بدون پیشینه است. زیرا در چنین کتاب‌هایی معمولاً به متون قرآن و گفتارهای محمد و عقاید اسلامی اشاره می‌شود. «آری، رازی را آدمی توصیف می‌کند که منکر پی بردن به وجود خداست (agnosticism) و با ژرف‌اندیشی هدف زندگی را در لذت و شادی می‌بیند و «این برداشت ذهنی را نشانه فروزه‌های ذهنی یک نجیب زاده ایرانی می‌داند که میل دارد از چگونگی اندیشه‌گری ایرانیان در باره زندگی غافل نشود»^{۲۷۷} رازی، میانه‌روی را توصیه می‌کند، با ریاضت کشیدن مخالفت می‌ورزد، عقیده دارد که انسان با نیروی خرد باید احساسات و هیجاناتش را کنترل نماید و با نفوذپذیری از کتاب *Philebus**

* افلاطون در آن کتاب در باره مفهوم آنچه که بشر «نیک» می‌داند، می‌گوید: آنچه که ما «نیک» و یا «خوب» می‌خوانیم، با «لذت و خوشی» تعلق دارد. پدیده «خوب» آن نیست که برای بشر تنها «لذت و شادی» ایجاد کند. «لذت و خوشی» لازمه زندگی بشر است و بدون تردید، زندگی را برای بشر نیک می‌سازد؛ ولی داورهای خرد بالاتر از آن بوده و بر آن برتری دارد. افلاطون باور دارد که لذت به دو گونه بخش می‌شود: لذت خوب و بد. لذت‌های خوب با خرد هم‌آهنگ و همراه هستند و چون با طبیعت سازگاری دارند، از اینرو، رضایت بشر را به مراتب بیش از لذت‌های بد جلب می‌کنند. کافی نیست که چون انسان از عمیق احساس لذت می‌کند، آنرا خوب بنامد، بلکه باید آنرا با ترازوی خرد در برابر آثار غیر شادی‌بخش آن عمل بسنجد. هر گاه، در این سنجش، خرد به برتری آن داور می‌تواند آن لذت و شادی را نیک و خوب دانست.

افلاطون به سخنی با تئوری hedonism که هدف زندگی را کسب لذت و خوشی و شادی می‌داند، مخالفت می‌ورزد. (باز نمود مترجم)

افلاطون، عقیده‌اش را در باره لذت و درد به تکامل می‌رساند. به عقیده او: «لذت و شادی، عامل مثبتی به شمار نمی‌رود، بلکه لذت و شادی در نتیجه از بین رفتن علت درد و بازگشت به حالت عادی پدید می‌آید.»^{۵۲۸}

رازی، در باره زندگی پس از مرگ سکوت کرده و مانند اپیکور کوشش می‌کند، ترس از مرگ را بوسیله نیروی خرد کاهش دهد. عقیده رازی در باره مرگ در چکامه‌ای که او در سن سالخوردگی سروده، به شرح زیر کوتاه شده است:

براستی که من بدون اینکه بدانم . نابود می‌شوم
 زمانی که مرگ دستش را روی قلبم می‌گذارد .
 و در کوشهایم زمزمه می‌کند که باید بروم
 و من نمی‌دانم به کجا خواهم رفت
 من نمی‌دانم، هنگامی که روحم از خانه تپا شده کوشتی‌اش
 خارج می‌شود، کجا خواهد خفت^{۵۲۹}

پس از آنهمه سخنانی که غزالی با یقین استوار در باره پندارهای وابسته به شکنجه‌های دوزخ که شیفته و عاشق آنهاست، می‌گوید؛ عقیده رازی در باره مرگ و زندگی، در واقع نسیم تازه‌ای است که روان انسان را تازه می‌سازد.

رازی با این اندیشه‌های به‌باور مسلمانان کفرآمیز، محکومیت آنها را در سراسر جهان برای خود خرید و ابن حزم، ناصر خسرو و الکرمانی نیز در محکوم کردن او با دیگر مسلمانان همگام شدند. برخلاف الکنندی، رازی باور دارد که هیچ امکانی برای نزدیک کردن مذهب و فلسفه وجود خارجی ندارد. رازی در دو اثری که در اسلام بدعت‌گزاری به شمار رفته و یکی از آنها زیر فرنام *De Tribus Impostoribus*، در آزاداندیشی اروپائیان دوره‌های پیشین نفوذ بسیار داشته، دشمنی خود را با مذاهبی که بر پایه وحی و الهام به‌وجود آمده‌اند، آشکار کرده است. رازی، کتاب دیگری در باره مخالفت با مذهب، زیر فرنام *On Prophecy* و یا در نبوت به‌رشته نگارش در آورده که از بین رفته است، ولی ما می‌دانیم که در آن کتاب وی ابراز عقیده کرده است که خرد انسان بالاتر از وحی و الهام می‌باشد و

رستکاری بشر تنها بوسیله فلسفه امکان پذیر خواهد بود.

رازی، در اثر دیگر خود که چون یک نویسنده اسماعیلی از آن انتقاد به عمل آورده و آنرا رد کرده است، برجای مانده؛ به گونه‌ای که «کراوس»، «پیتز» و «گابری یللی»^{۲۹} بررسی کرده‌اند، گستاخی و بی‌پروائی خود را در اثبات باورهایش آشکار می‌سازد.

رازی می‌نویسد، تمام افراد بشر در سرشت مساوی بوده و به گونه برابر از موهبت خرد برخوردارند و ایمان کورکورانه برای آنها اهانت بار و خواری آور است. افزون بر آن، خرد افراد بشر را قادر می‌کند تا حقایق علمی را خیلی زود درک کنند. پیامبران، این بُزهای نر با ریش‌های دراز، نمی‌توانند ادعا کنند که از کوچکترین برتری معنوی و یا خردگرایانه بهره‌ای داشته‌اند. این بُزهای نر وانمود می‌کنند که از سوی خدا برای بشریت پیام آورده‌اند و زندگی خود را در راه برترینی خود نسبت به دیگران می‌گذرانند و کوشش می‌کنند، توده‌های مردم را به فرمانبرداری از سخنان الله که برآستی دربردارنده سود و فایده خود آنهاست، فرا خوانند. معجزه‌های پیامبران، شیادی و حيله‌گری و شرح داستان‌های دروغی است. بزرگترین دلیل پوچی و بیهودگی سخنان پیامبران آنست که آنها نسبت به یکدیگر سخنان ضد و نقیض و ناهمگون می‌گویند. آنچه که یکی از آنها حقیقت بدون چون و چرا می‌داند، پیامبر دیگر آنرا انکار و رد می‌کند؛ با این وجود، هر یک از آنها ادعا می‌کند که تنها او راست و درست می‌گوید. بدین ترتیب، درونمایه عهد جدید با تورات تناقض دارد و قرآن درونمایه انجیل را نادرست می‌خواند. قرآن، ترکیب ناهمجوری از «افسانه‌های پوچ و متناقضی می‌باشد»، که به گونه خنده‌داری لاف می‌زند که غیر قابل تقلید است؛ در حالیکه در واقع، ماهیت زبان و نگارش آن، همه مسخره و بیهوده است. دلیل پیروی افراد مردم از رهبران مذهبی را باید در رسم و عادت، سنت و تنبلی آنها در کاربرد هوش و خردشان جستجو کرد. ادیان و مذاهب، یگانه سبب جنگ‌های خونینی شده‌اند که افراد بشر را به روز سیاه نشانده است. ادیان و مذاهب، همچنین با تمام وجود با اندیشه‌گری‌های فلسفی و پژوهش‌های علمی دشمنی می‌ورزند،

زیرا تنها همین عواملند که می‌توانند سرشت فاسد و زیان‌آور و واپس‌گرای آنها را آشکار سازند. نوشتارهای به‌اصطلاح مقدس بی‌ارزش و پوچ بوده و بیش از اینکه برای بشر فایده داشته باشند، به آنها زیان رسانیده‌اند؛ «در حالیکه نوشتارهای باستانی مانند آثار افلاطون، ارسطو، اقلیدوس و بقراط؛ خدمات بسیار شایانی به بشریت کرده‌اند.»

افرادی که گرد پیامبران جمع می‌شوند، یا نادان و سبک‌مغز و یا زنان و جوانان می‌باشند. مذهب، حقیقت را خفه و دشمنی را گسترده می‌سازد. اگر کتابی بتواند وحی و الهام راستین به‌شمار رود؛ آن کتاب، رساله‌های هنسی، ستاره‌شناسی، پزشکی و منطق هستند که از لحاظ ارزش بمراتب بالاتر از قرآن می‌باشند. جالب آنجاست که در حالیکه فروزه یکتا و تقلید‌ناپذیر بودن و والایی ادبی قرآن را رازی رد و انکار می‌کند؛ مسلمانان بنیادگرا، همان فروزه‌ها را دلیل بر حقیقی بودن رسالت محمد می‌دانند.

فلسفه سیاسی رازی آن بود که اگر افراد انسان از ترور شدن بوسیله قوانین و مقررات مذهبی و یا فشارهای نابجای پیامبران در امان باشند، می‌توانند در یک اجتماع امن و آسوده بسر برند. تردید نیست که رازی به‌احکام و مقررات اسلام، مانند تحریم شراب اعتنائی نداشته است. به‌گونه‌ای که در پیش گفته شد، بنا به‌باور رازی، افراد بشر تنها از راه فلسفه و خرد می‌توانند به‌زندگی آسوده و مطلوب دست یابند و نه مذهب. رازی، باور داشت که علم و دانش نسل به‌نسل پیشرفت بیشتری خواهد داشت. اگرچه، پیروزی‌های رازی در پیشرفت‌های علمی، نقش کارسازی داشت و او در فراگشت‌های علمی زمان خود از مرزهای موجود آن زمان فراتر رفت؛ با این وجود، با گشاده‌مغزی قابل ستایشی معتقد بود، روزی خواهد آمد که مغزهای علمی والاتری، تمام دست‌آوردهای علمی آن زمان را پشت سر خواهند گذاشت و به‌پیشرفت‌های علمی مهمتری دست خواهند یافت. با توجه به آنچه که در بالا نسبت به‌معتقدات رازی گفته شد، تردید نیست که او در تمام سده‌های میانه، از همه اروپائیان و مسلمانان، سخت‌تر به‌دین و مذهب انتقاد وارد کرده است. بخش مهمی از آثار دین‌ستیز رازی یا از بین رفته و یا کمتر برای خواندن مردم در

دسترس بوده، با این وجود با توجه به ماهیت آنها می‌توان گفت که در زمان رازی، نرمش‌پذیری در برابر دین‌ستیزی و آزاداندیشی‌های مذهبی بیشتر از سایر دوره‌ها و مکان‌ها بوده است.

سرانجام، رازی این بزرگ‌اندیش‌منند همه زمان‌ها نتوانست از دست خشک‌اندیشان و خلیفه ستمگر زمان، «المقتدر بالله» جان سالم بدر ببرد. او را به دستور خلیفه عباسی دستگیر کردند و نزد وی بردند. خلیفه نابخرد و کوتاه‌اندیش، دستور داد آنقدر کتابش را به سرش بکوبند تا یا سرش شکسته شود و یا کتاب. مأموران خلیفه، آنقدر کتاب این بزرگ‌اندیش‌مرد را به سرش کوبیدند تا وی نابینا شد. پس از اینکه رازی نیروی بینائی‌اش را از دست داد، چشم‌پزشکی حاضر شد، چشمان وی را درمان کند. ولی، رازی از پذیرش پیشنهاد او خودداری کرد و گفت: «من از این دنیا به اندازه کافی دیده‌ام و نیازی ندارم که آنرا بیشتر ببینم.» رازی، پس از مدت کوتاهی از جنایتی که خلیفه عباسی در باره‌اش مرتکب شده بود، جان سپرد. (این پاراگراف بازنمود مترجم، دکتر مسعود انصاری است).

دوره دوم فلسفه اسلامی

رویهمرفته، مهمترین فلاسفه دوره دوم اسلامی، مسلمانان غربی بوده‌اند. این فلاسفه عبارتند از: اومپاس (ابن‌بجاء)، «ابن‌طفیل» و «اوژس» (ابن‌رشد).

ابن‌بجاء (درگذشته در سال ۱۱۳۸ میلادی)

«ابن‌بجاء»، از همه فلاسفه این دوره کمتر مذهبی بوده و فلسفه را به‌عنوان وسیله‌ای برای انتقاد اخلاقی از تمایلات ماتریالیستیکی زمان خود به‌کار برده است. او معتقد بود که فیلسوف باید خود را از توده‌های مردم جدا کند و زندگی‌اش را تنها از راه خرد و درایت به‌اندیشه‌گری‌های معنوی و ویژگی دهد. «ابن‌بجاء» دوباره زنده شدن بدن و یا زنده شدن روان انسان

را انکار می‌کند و باور دارد که تنها نیروی خرد و درایت انسان زنده خواهد ماند. ولی، برای نیروی درایت و خرد فروزه فردی قائل نیست. نه تنها این فلسفه خوش‌آیند یک مسلمان عادی نیست، بلکه برای او رفض و بدعت نیز به‌شمار می‌رود. دشمنان «ابن‌بجاء» به‌او برچسب خداناشناسی زدند و او را متهم کردند که قرآن و تمام اصول و احکام اسلام را انکار کرده و می‌گویند با خوراندن زهر به‌زندگی او پایان دادند.

ابن طفیل (دوگذشته در سال ۱۱۸۵ میلادی)

«ابن‌طفیل» بوسیله افسانه فلسفی‌اش به‌نام «حی‌بن‌یقظان»، به شهرت رسیده است. قهرمان این افسانه به‌همان نام خودش، به‌تنهایی در یک جزیره بیابان‌مانند، زایش می‌یابد و بتدریج برای زنده ماندن تجربه و مهارت به‌دست می‌آورد. او سرانجام بوسیله بهره‌برداری از خرد خود به‌دانش فلسفی دست‌می‌یابد. هنگامی که «حی‌بن‌یقظان»، در آن جزیره بسر می‌برده، به‌گونه ناکهانی شخصی از یک جزیره نزدیک به‌آن به‌نام عسل وارد آن جزیره می‌شود. «عسل» در شرایط مذهب سنتی پرورش یافته، ولی به‌تفسیرهای مجازی و ویژه نوشتارهای مقدّس که با تفسیرهای معتقدان عادی تفاوت دارد، تمایل نشان می‌دهد و وارد آن جزیره شده است تا در تنهایی بتواند در باره خدا اندیشه‌گری کند. پس از اینکه ایندو («حی» و «عسل») در باره عقاید فلسفی خود با یکدیگر بحث و گفتگو می‌کنند، به‌این نتیجه می‌رسند که مذهب فلسفی «حی» با تفسیرهای مجازی و غیر عادی که «عسل» از مذهب سنتی خود می‌کند، یکسان است. سپس، «عسل» به‌جزیره خود بازمی‌گردد. باید توجه داشت که ساکنان آن جزیره، از مذهب سنتی خود پیروی می‌کردند و تنها به‌مفاهیم واژه‌های متون مقدّس عقیده داشتند و نه تفسیرهای مجازی و ویژه آنها. «عسل» کوشش می‌کند، اصول مذهب فلسفی خود را به‌ساکنان جزیره‌اش آموزش دهد، ولی بزودی می‌فهمد که آنها استعداد درک آنرا ندارند و ازاینرو، در هدف خود با شکست روبرو می‌شود. در واقع، بیشتر ساکنان آن جزیره، بیشتر از یک حیوان توان درک نداشتند.

«ابن طفیل» آشکارا از استقلال فلسفه دفاع می‌کند. «حی» هواخواه فلسفه است و «عسل» از حکمت الهی فلسفی جانبداری می‌کند. اگرچه، «ابن طفیل» در ظاهر از هم‌آهنگی و سازگاری دین و فلسفه دفاع می‌کند، ولی نشان می‌دهد که حقایق دینی و فلسفی با یکدیگر قابل جمع نیستند. «حی» و «ابن طفیل» باور دارند که تنها حقیقت فلسفی که بوسیله خرد خالص به دست می‌آید، برای انسان دارای ارزش می‌باشد؛ ولی شوربختانه تنها گروه ناچیزی از افراد مردم به دستیابی آن کامیاب می‌شوند. حقیقت مذهبی تنها برای توده‌هایی که دارای اندیشه خفته هستند، کارآمد دارد. این افراد، زندگی و فعالیت‌های خود را وقف فرمانبرداری از دستوره‌های مذهبی و پیروی از سنت‌های آن می‌کنند. مسلمانان عادی را باید جزء گروه اخیر به‌شمار آورد.

اوروس (ابن رشد) ۱۱۹۸-۱۱۲۶ میلادی

«ابوالولید محمد بن احمد بن رشد» یا «اوروس» در یک خانواده حقوقدان زایش یافت و نزد خود نیز علوم حقوقی یاد گرفت و برای مدتی در Seville و Cordoba به‌شغل داوری اشتغال داشت. همچنین، او به آموزش پزشکی و فلسفه پرداخت و یکی از بزرگترین تفسیرکنندگان آثار ارسطو به‌شمار رفته است. عقاید و اندیشه‌های فلسفی او بحث‌های تنیدی را بین کارشناسان برانگیخته و افراد عادی باید آنها را با دقت بررسی کنند. آنچه که در نوشته‌های «ابن رشد» اهمیت دارد، پیوند بین فلسفه و مذهب می‌باشد که در این مورد با توجه به معتقدات «ابن رشد» بسیار بحث شده است.

بر پایه نوشته «رنست رنان» Ernest Renan، «ابن رشد» یک خردگرای یکتا و بی‌مانند بود که با اصول و عقاید مذهبی مخالفت می‌کرد و نوشتارهای مذهبی او برای پنهان کردن عقاید واقعی‌اش از علمای اسلامی نکارش شده است. البته، بسیاری از دانشمندان سده بیستم، مخالفت «ابن رشد» را با مذهب انکار کرده و باور دارند که او یک مسلمان واقعی بود و عقیده داشت که مذهب و وحی و الهام، هر دو دارای واقعیت

هستند. دانشمندان جدید نیز موافقت ندارند که «ابن‌رشد» به یک حقیقت دوسره معتقد بود؛ یک حقیقت دینی که برای توده‌های بیسواد مفید است و دیگری حقیقتی که افرادی انگشت‌شمار و خردگرا از آن پیروی می‌کنند. ولی، برخلاف عقیده یاد شده، یک حقیقت مذهبی وجود دارد که برای همه مردم، بدون توجه به تحصیلات و یا قدرت درک و فهم آنها می‌تواند مورد بهره‌برداری قرار بگیرد. به هر روی، از همه این عقاید که بگذریم، باید دانست که «ابن‌رشد» تنها با علمای دین مخالف بود و عقیده داشت که آنها تنها مردم را سرگردان می‌کنند و باور دارد، خردمندانه‌تر آنست که انسان به مفاهیم ظاهری قرآن پای‌بند باشد.

«ابن‌رشد» معتقد بود که شریعت، مطالعه و بررسی فلسفه را تنها برای افرادی که قدرت درک آنها داشته و روش استدلالی ارسطو را به کار ببرند، مجاز می‌داند. برپایه باور «ابن‌رشد» قرآن دارای آیه‌هایی است که نیاز به تفسیر دارند، ولی کار تفسیر قرآن باید تنها بوسیله افرادی انجام شود که دارای شایستگی علمی بسنده می‌باشند. سایر بخش‌های قرآن و متونی که تشکیل بخشی از شریعت اسلام را می‌دهند، باید با مفاهیم ظاهری آنها درک شوند؛ زیرا تفسیر آنها به بیدینی و نوآوری‌های رفض و بدعت‌گزاری منتهی خواهد شد.

درک و فهم عقیده «ابن‌رشد» در باره معاد و زنده شدن مرده پس از مرگ، کار آسانی نخواهد بود، زیرا به نظر می‌رسد که او عقیده‌اش را در این باره تغییر داده و یا دست‌کم، آنرا پالایش کرده است. دیدگاه «ابن‌رشد» در مورد معاد با عقاید سایر دانشمندان در این مورد متفاوت است. «دوبوئر»^{۵۱} de Boer معتقد است، «ابن‌رشد» باور داشت، تئوری فناپذیری افراد انسان درست نیست و «ماهیت فرد انسان پس از مرگ انسان نابود می‌شود.» «جورج هورانی»^{۵۲} George Hourani عقیده داشت که «ابن‌رشد» باور داشت، «بدن انسان در هنگام مرگ نابود می‌شود، ولی در هنگام معاد، بدن آسمانی تازه‌ای به او داده می‌شود تا روان وی در خانه آن جای بگیرد.» «مرمورا»^{۵۳} Marmura براین عقیده است که «ابن‌رشد» در نوشتارهای فنی‌اش (مانند تفسیراتی در باره ارسطو)، به فناپذیری روان

بشر عقیده‌ای ندارد، ولی در نوشته‌های دیگرش، «به تأکید فناپذیری روان می‌پردازد که معلوم نیست آیا هدفش تنها فناپذیری روان است و یا بدن را هم در برمی‌گیرد.» در نوشته دیگری «ابن رشد» به تأکید تئوری معاد بدن می‌پردازد. «فخری»^{۵۱۱} Fakhry می‌نویسد، تئوری «ابن رشد» در باره معاد آنست که «تنها چیزی که امکان دارد، پس از مرگ از انسان برجای بماند، خرد و درایت اوست.» «هورانی»، «مرمورا» و «دویوتر»، باور دارند که معتقدات و اندیشه‌های «ابن رشد» خوش‌آیند روحانیون بنیادگرا نبوده است؛ «مرمورا» حتی با عقیده «رنان» همسان می‌شود و می‌گوید، شاید دلیل اینکه «ابن رشد»، اینهمه سخن‌های ناهمگون در باره معاد گفته، آنست که وی می‌خواسته است، خود را از متهم شدن به بیدینی حفظ کند.

عقیده «ابن رشد» در باره وضع زنان در اسلام، به اندازه‌ای روشن بینانه است که خشم هر مسلمان بنیادگری را برمی‌انگیزد. «ابن رشد» می‌نویسد، سبب بسیاری از مصیبت‌های زمان ما، از جمله فقر و تنگدستی، از نگهداری زنان در خانه‌ها، ناشی می‌شود. به گفته دیگر، ما بجای اینکه اجازه دهیم، زنها در تولید فرآورده‌ها و دارائی‌های مادی و معنوی و نیز نگهداری از آنها شرکت جویند، برای بهره‌گیری و لذت از وجودشان، مانند حیوانات اهلی و گیاهان خانه‌ای، آنها را در خانه نگه می‌داریم^{۵۱۲}

«ابن رشد»، در فلاسفه لاتین و دانشمندان سده سیزدهم نفوذ بسزائی کرده است. کار «ابن رشد»، در دانشگاه Padau، در باره ارسطو منتهی به گسترش علوم عملی و قیاسی شد و در نتیجه یک مکتب فکری ویژه وابسته به «ابن رشد» ایجاد گردید، ولی «ابن رشد» در رشد فلسفه اسلام هیچ تأثیری نبخشیده و پس از درگذشت «ابن رشد»، نام این فیلسوف بزرگ در اسلام به باد فراموشی سپرده شد. با درگذشت «ابن رشد» و پدید آمدن مکتب اشعری، فلسفه در اصل در اسلام رو به زوال و سنگی شدن گذاشت. «آزیری»، در این باره می‌نویسد:

سرانجام، آوای روشنگرانه «ابن رشد» بوسیله تندر سرزنش‌های «ابن تیمیه»

خاموش شد. در زمانی که تاریخ‌نویس نامدار، ابن‌خلدون (در گذشته در سال ۱۴۰۶)، مشغول تهیه مطالبی در باره علوم مقدس و نیز موارد کفر آمیز شده بود، فلسفه آنچنان به سراشیب خواری فروریخته بود که در ردیف سحر و جادو، طلسم و کیمیاگری قرار گرفته و ارزش آن از موضوع‌های مردود شده وابسته به ستاره‌بینی فراتر نمی‌رفت.^{۵۴۶}

در آغاز سده بیستم، از سوی جنبش رنسانس اسلامی، کوشش بدون برنامه و ناشیانه‌ای به عمل آمد تا فلسفه «ابن‌رشد» را به عنوان فلسفه یک فیلسوف بزرگ خردکرا که هواخواه ایجاد حکومت غیر مذهبی بود، رواج و رونق دهد. این جنبش زیر تأثیر تفسیرات «رنان» از آثار «ابن‌رشد» بنیاد گرفت. «رنان» بیش از اندازه به تأکید فروزه خردگرایی «ابن‌رشد» پرداخته، ولی نوشتارهای او را در باره امور مذهبی و حقوقی کم اهمیت شمرده بود.

دانش‌های یونانی و تمدن اسلامی

هنگامی که وارد بحث علم می‌شویم، ناچار باید به ماهیت جهانی تمدن اسلام و بزرگی آن اشاره‌ای داشته باشیم. نگاه کوتاهی به واژه‌هایی که دارای پایه تازی هستند و وارد زبانهای اروپائی شده‌اند، حد نفوذ تمدن اسلام را در دانش‌های اروپائی نشان می‌دهد. این واژه‌ها عبارتند از: قلیا؛ زیرکونیوم؛ انبیق؛ شربت؛ کافور؛ یوراکس؛ اکسیر؛ تلق؛ الدبران؛ (ستار روشن و قرمز رنگی است، در پهنه فلکی ثور)، الطیر؛ منکب‌الجوزا؛ نظیر؛ سمت‌الرأس؛ لاجورد (نیل)؛ صفر؛ رمز؛ جبر؛ حساب رقومی (محاسبه بوسیله ۹ رقم و صفر)؛ عود؛ کمانچه؛ کنگر؛ قهوه؛ یاسمن؛ زعفران و کاسنی زرد. ولی، البته باید دانست که دانش‌های اسلامی از آثار یونانی‌های باستان گرفته شده و اهمیت مسلمانان در آنست که این دانش‌ها را از یونانی‌ها و (هندوها) برداشت کردند و آنها را نگهداری نمودند، زیرا در غیر اینصورت ممکن بود از بین برود. اگرچه، دانشمندان اسلام در گسترش قابل توجه آثار یونانی‌ها اقدامی نکردند، ولی در مثلثات به پیشرفت‌هایی دست یافتند؛ به گونه‌ای که می‌توان آنها را نوآور

هندسه سطحی و هندسه کروی که در بین یونانیان وجود نداشت، به شمار آورد. در علم نور نیز دانشمندان اسلام، مانند «الخازن» (در گذشته در سال ۱۰۳۹) و «الفریسی» (در گذشته در سال ۱۳۲۰)، به آغاز کارهای پایه‌ای پرداختند. فعالیت‌های اسلام در رشته‌های کیمیاگری، سحر و جادو و ستاره‌شناسی و عقیده آنها به مهار کردن طبیعت نیز پژوهش و تجربه اروپائیان را برانگیخت و در گسترش دانش آنها نقش مهمی بازی کرد. البته، در رشته‌های پزشکی، جبر، ریاضیات، هندسه، مکانیک و ستاره‌شناسی نیز مسلمانان آثار زیادی به وجود آوردند.

«ابن خلدون» می‌نویسد: «تازی‌ها در ایجاد و گسترش علوم اسلامی هیچ نقشی نداشتند، زیرا بیشتر دانشمندانی که بین مسلمانان وجود داشتند و در دانش‌های مذهبی و معنوی جایگاه‌های مهمی به دست آورده بودند، بغیر از موارد استثنائی، غیر عرب بودند و حتی دانشمندانی که ادعا می‌کردند از نسل مسلمانان هستند، در کشورهای خارجی پرورش یافته، به زبان‌های خارجی سخن می‌گفتند و زیر نظر آموزگاران خارجی دانش آموخته بودند.» به گونه‌ای که «مارتین پلسنر» Martin Plessner گفته است: «اسلام بخش مهم دانش خود را وامدار ایرانی‌ها، مسیحیان و کلیمی‌ها می‌باشد.»

پس از آنکه تازی‌ها دانش اسلامی را از دیگران آموختندو حتی پس از آنکه آنرا عربی کردند، با این وجود، در پیشرفت و فراگشت آن نقش و کنترلی نداشتند. مسیحیان و کلیمی‌ها به اندازه‌ای در گسترش دانش اسلام اثر داشتند که تا سده نوزدهم، کسی نمی‌دانست که «ابن کبری یول» Ibn Gabriol (Avicborn) نویسنده *Fons Vitae* یهودی بوده و همه فکر می‌کردند که او مسلمان بوده است، تا اینکه در سده نوزدهم، «مانک» S. Munk کشف کرد که او یک یهودی بوده است. آثار پزشکی «اسحاق اسرائیلی» و «میمونیدیس» Maimondies نیز بیهیچوجه با آثار نویسندگان اسلامی تفاوتی ندارد. بهمین ترتیب نیز آثار اسقف مسیحی «بارهبریوس» Barhebraeu نیز با نوشتارهای نویسندگان اسلامی یکسان است. توجه به این واقعیت که کتاب‌های نویسندگان اسلامی بدون تغییرات مهمی می‌تواند به زبان عبری و لاتین ترجمه شود، نشانه آنست که دانش فرآورده سایر

کشورها و مذاهب جهان می‌باشد.^{۵۱۷}

«پلسنر» در این باره به دو نکته مهم اشاره کرده که ما در باره علوم اسلامی به آنها تکیه خواهیم کرد:

علم و دانش یگانه عامل فرهنگی بود که تازی‌ها برای اسلامی کردن ملت‌های مغلوب از آن بهره‌ای نداشتند. افزون بر آن، دشمنی دائمی و روزافزون مسلمانان اصلی نسبت به دانش‌های باستانی، به عنوان یکی از نشانه‌های جدائی‌ناپذیر این دین باقی ماند؛ چنانکه همان دشمنی را نیز مسیحیان تا سده‌های میانه و کلیمی‌های اصلی تا آغاز زمان کنونی نسبت به علم و دانش احساس می‌کردند. مسلمانان باور داشتند که اگر علم و آگاهی وابسته به وحی و الهام و سنت نباشد، نه تنها بیهوده و بی‌فایده، بلکه رفض و بدعت در دین به‌شمار خواهد رفت.^{۵۱۸}

افسانه دیرپائی وجود دارد که می‌گوید، اسلام طرفدار و تشویق‌کننده علم و دانش بوده است. آنهایی که به این افسانه عقیده دارند، برای اثبات ادعای خود به آیه ۱۲ سوره زمر قرآن استناد می‌کنند که می‌گوید: «بگو، آیا آنهایی که دانش دارند و آنهایی که جاهل و نادان هستند، برابرند؟» «هرگاه لازم باشد، برای کسب دانش به‌چین بروید؛» «کسب علم و دانش برای هر مسلمانی واجب می‌باشد.» آنهایی که با استناد به این متن‌ها می‌گویند، اسلام کسب دانش را تشویق می‌کند، لاف بیهوده می‌زنند؛ زیرا متن‌های یادشده در بالا، از دانش مذهبی و اصول وابسته به شریعت سخن می‌گویند. ماهیت اسلام، پیوسته نسبت به علم و دانش مشکوک بوده و کسب آنها را برای دین و ایمان خطرناک به‌شمار آورده است.

مسلمانان پیوسته بین دانش‌های اسلامی و یا بومی و دانش‌های خارجی تمیز قائل شده‌اند. بنا به باورهای مسلمانان، دانش‌های اسلامی عبارتند از: مذهب و زبان (تفسیر قرآن، علم حدیث، فقه، حکمت الهی، صرف و نحو، لغت‌نویسی، معانی‌بیان و ادبیات). دانش‌های خارجی و یا دانش‌های باستانی، آن گروه از علوم هستند که به تمام ملت‌ها و دین‌ها وابسته می‌باشند، ولی دانش اسلامی به اسلام و گسترش آن ویژگی دارد. به گونه‌ای که «گرون‌بام» نوشته است، دانش‌های خارجی عبارتند از، علوم

مقدماتی، فیزیک و علوم متافیزیک یونانی؛ رشته‌های گوناگون ریاضی، فلسفه، تاریخ طبیعی (جانور شناسی، گیاه‌شناسی و غیره)، پزشکی، ستاره‌شناسی، موسیقی، سحر و کیمیاگری.

«گرون‌بام» می‌نویسد، مسلمانان پیوسته به دانش‌های خارجی به چشم تردید و حتی دشمنی نگریسته و این روح بنیینی در پایان سده میانه بیشتر شده است. بخشی از دشمنی مسلمانان نسبت به دانش‌های خارجی بدین سبب است که این دانش‌ها به آثار باستانی غیر مسلمان و خارجی وابسته بوده و مسلمانان را باور بر اینست که این دانش‌ها، دین اسلام را به مخاطره می‌اندازد.^{۵۹}

رویه‌مرفته، مسلمانان علوم را یا مفید یا زیان‌آور و یا خنثی می‌دانند. تمام دانش‌هایی که در راه الله به کار نروند، زیان‌آور و شایسته سرزنش هستند. مشهور است که محمد به درگاه الله دعا کرده است که او را از شر علوم بیهوده در امان نگاهدارد. دانش مفید و ستایش‌انگیز آنست که به انسان کمک کند تا مذهب خود را به مورد اجرا بگذارد. مسلمانان باور دارند که سرانجام، دانش‌های خارجی در نبرد بین علوم حکمت الهی و دانش‌های فلسفی بازنده خواهند بود، زیرا آنها با آن نوع زندگی که الله مقدر کرده، همخوانی و سازگاری ندارند. بنابراین، اگرچه دانشمندان مسلمان در دانش‌های خارجی شرکت کرده و درگیر شده‌اند، ولی این علوم در نیازهای پایه‌ای تمدن اسلامی، اثری نداشته‌اند. اسلام، وظیفه و هدف مهم انسان را خدمت به‌الله می‌داند و برای این هدف، دانش‌های بومی، یعنی تاریخ و جغرافی را لازم به‌شمار می‌آورد. ولی، بیش از آن، آموختن هر رشته از دانش‌های طبیعی بیهوده بوده و باید از آن دوری جسته شود.

«گرون‌بام» و «رنان» هر دو عقیده دارند که دانش‌های اسلامی برخلاف میل مسلمان‌ها، در برخی دوره‌ها به پیشرفت‌هایی دست یافته است. «گرون‌بام» در این باره می‌نویسد: «آن گروه از دانش‌های پزشکی و ریاضیات که برخلاف میل مسلمانان بیادی به پیشرفت‌هایی دست یافته و تمجید ما را برانگیخته‌اند، در زمانهایی روی داده که گروهی از روشنفکران

اسلامی از مرزی که اسلام اصلی برایشان تعیین کرده، فراتر رفته‌اند.^{۵۵۰} «رنان» نیز در این راستا با «گرون‌بام»، هم‌آوا بوده و می‌نویسد:

دانش و فلسفه در نیمه نخست سده‌های میانه در سرزمین‌های مسلمان‌ها به پیشرفت‌هایی دست یافت، ولی این پیشرفت‌ها برخلاف تمایل اسلام انجام گرفت. در این دوره‌ها، زجر و رنج آزاداندیشان کمتر متداول بود و از اینرو آزاداندیشی و خردگرایی، در سرزمین‌های اسلامی به‌رشد و گسترش پرداخت. درست است که کلیسای مسیحیان نیز در راه پیشرفت علم و دانش، در سده‌های میانه اشکالات بزرگی در راه پیشرفت علم و دانش، به‌وجود آورد، ولی مانند علم حکمت الهی مسلمانان، آنقدر سختگیر نبود و ریشه‌های رشد علم و دانش را نابود نمی‌کرد. هرگاه کسی بخواهد وجود «ابن‌رشد» و بسیاری دیگر از اندیشمندان نامی را نتیجه پیشرفت علم و دانش در دنیای اسلام بداند، مانند آنست که کشفیات کالیله و بسیاری دیگر از پیشرفت‌های علمی را که بهره غرب شد، به‌سازمان بازرسی عقاید همگانی کلیسا (Inquisition) نسبت بدهد. نباید فراموش کرد که اندیشمندان و دانشمندان سرزمین‌های اسلامی نیمی از زندگی خود را در زندان‌ها و یا در نهانگاه‌هایی که از روی اجبار برای خود به‌وجود می‌آوردند، می‌گذرانیدند و مسلمانان بنیادی و مقامات اسلامی کتابها و نوشتارهای آنها را می‌سوزانیدند.^{۵۵۱} و به‌گونه‌ای که می‌دانیم بسیاری از آنها را به‌وضع وحشیانه‌ای کشتار کردند.

نه تنها اسلام، هر گونه پژوهش علمی دانشمندان را در نطفه خاموش کرد، بلکه باور داشت که «پژوهش‌های علمی، هیچ مزیتی برای زندگی مسلمانان ندارند.» هنگامی که ما از خارج به‌دنیای اسلام نگاه می‌کنیم، به‌این نتیجه می‌رسیم که خاموش کردن شور علمی در جهان اسلام، سبب کاستی تمدن آن شد، ولی البته این بینوایی و کاستی تمدن اسلام، برای مسلمانان زیانی به‌بار نیاورد، زیرا مسلمانان عقیده داشتند که پیشرفت تمدن اثری در خدمتگزاری نسبت به‌الله دربر ندارد و آموختن علم و دانش بیفایده است. «سارتون» Sarton در کتاب تاریخ دانش، در باره موضوع جانورشناسی مسلمانان می‌نویسد: «در بسیاری از نوشته‌های تازی‌ها و ایرانی‌ها در باره نظم طبیعت تا آنجائی که موضوع بحث به‌سه موجود

انسان، حیوان و نبات وابسته می‌شود، مطالبی به چشم می‌خورد. ولی، نکته آنجاست که مسلمانان، به استثنای چند مورد، هیچ توجهی به جنبه‌های علمی این موارد نداشته و تنها از نگر تئوریک و دینی آنها را مورد بحث قرار داده‌اند. برای مثال، در برخورد با جهان هستی، مسلمانان بیشتر به جنبه آفرینش جهان بوسیله خدا توجه دارند تا مرحله تکامل انسان و یا عوامل طبیعی.^{۵۵۲}

در باره زجر و آزار دادن دانشمندان که «رنان» در پیش از آن سخن گفته، بی‌مناسبت نیست در اینجا به زندگی «الخازن» که به آثارش داغ بدعت‌گزاری زدند و در نتیجه آنها در شرق به خاموشی گرائیدند، اشاره‌ای داشته باشیم.

یکی از پیروان «میمون‌دیس» که یک فیلسوف کلیمی بود، می‌گوید، برای یک کار تجارتي به بغداد رفته بود و در آنجا مشاهده کرد، کتابخانه فیلسوفی را که در سال ۱۲۱۴ درگذشته بود، آتش می‌زدند. بنا به روایت شاهد یاد شده، واعظی که مأمور اجرای حکم بود، بخشی از آن کتاب را که در باره کروی بودن شکل زمین توضیحاتی داده بود، بلند قرائت کرد و سپس اظهار داشت، این توضیح کتاب یکی از نشانه‌های اندوهبار این حقیقت است که نویسنده کتاب خداناشناس است و آنگاه کتاب مورد نظر را که در باره ستاره‌شناسی نوشته شده بود، در آتش انداخت.^{۵۵۳}

فصل دوازدهم

تصوّف و صوفی‌گری در اسلام

«نیکولسون» یکی از بزرگترین دانشمندان پژوهشگر در رشته تصوّف و صوفی‌گری گفته‌است، نخستین صوفی‌ها، افرادی ریاضت‌کش و درویش بودند و به صوفی این صوفی‌هایی که در بدو امر پدید آمدند، زیر نفوذ عقاید و هدف‌های کمال مطلوب مسیحی‌ها قرار گرفته و هدفشان آن بود که با دوری جستن از شادی‌های مادی و زرق و برق‌دار، به‌رستکاری دست یابند. سرانجام، رهروان این هدف بدین نتیجه رسیدند که گام نخست برای پیمودن راه درازی که هدفش شناسائی راست‌گونه خداست، ریاضت‌کشی می‌باشد. اندیشه‌ها و عقاید اصلی این صوفی‌های نو روی روشنائی، دانش و عشق تمرکز یافته بود. «سرانجام، آنها به‌این عقیده رسیدند که خدا در همه چیز و همه چیز خداست (pantheism). به گفته دیگر، آنها خدای بالاتر از همه چیز اسلام را از ذهن خود رها کردند و بجای آن به‌پرستش یک وجود حقیقی روی آوردند که همه جا هست و همه جا کار می‌کند و تخت او در آسمان‌ها نیست، بلکه در قلب مردم بهاده شده است»^{۴۴}

بدون تردید، صوفی‌ها زیر نفوذ برخی از آیه‌های قرآن قرار گرفته‌اند، ولی گسترش تاریخی آنها بیشتر در نتیجه نفوذ مسیحیت، تئوری افلاطونی نو، عقیده به‌اینکه پی بردن به‌وجود خدا ممکن نیست، و بودیسم بوده است. صوفی‌ها استفاده از تسبیح را مانند امور مهمتر دیگر، از بودیست‌ها آموختند.

نکته مهم و جالب توجه در این فصل آنست که صوفی‌ها، بعدها به گونه کامل خود را از سیستم رسمی قوانین و مقررات اسلام جدا کردند و اظهار داشتند که وجود قوانین و مقررات اسلامی، آنهایی را که به کسب دانش دست یافته‌اند، نمی‌تواند در بند خود نگهداری کند. بسیاری از صوفی‌ها، مسلمانان خوبی بودند، ولی برخی از آنها تنها نامی از مسلمانی داشتند. در حالیکه گروه سوم تنها تا اندازه محدودی به اسلام پای بند بودند. یکی از مهمترین شخصیت‌های تاریخ صوفیگری به نام «ابوسعید ابی‌الخیر» (در گذشته در سال ۱۰۴۹)، اسلام و سایر ادیان را خوار می‌شمرد و رفتن به زیارت مکه را برای پیروانش ممنوع کرده بود. بایزید بسطامی (در گذشته در سال ۱۵۸۱)، نیز مراسم شریعت را به هیچ می‌شمرد و اهمیتی برای انجام آنها قائل نبود.

صوفی‌های بکتاشی که گویا در حدود آغاز سده شانزدهم پدیدار شدند، بسیار زیر تأثیر مسیحیت و عقیده به نبود امکان برای پی بردن به وجود خدا قرار گرفته بودند و مراسم برگزاری عبادت‌های اسلام و سایر ادیان را غیر لازم و بدون ارزش به‌شمار می‌آوردند.

گروه دیگری از دراویش وجود داشتند که «ملاشبه» نامیده می‌شدند. دلیل گزینش این نام برای فرقه یادشده این بود که آنها به‌گونه عمدی مرتکب انواع عملیات زشت و ناهنجار می‌شدند تا اهانت و خواری افراد مردم را به‌خود جلب نمایند. البته، آنها بوسیله ارتکاب اعمالی که سبب می‌شد، مردم آنها را خوار بشمارند، می‌خواستند ثابت کنند که خوار شمردن مردم را به‌هیچ می‌شمارند و به‌نوبه خود با نکر خواری به نظر خفت‌آمیز آنها نسبت به خود نگاه می‌کنند.

موفقیت بزرگ صوفی‌ها در این بود که پافشاری می‌کردند که مذهب واقعی با قوانین و مقررات اسلام اصلی که بنا به‌باور آنها، افق معنوی انسان را تنگ و محدود می‌کند، هیچ پیوندی ندارد. صوفی‌ها به‌پاداش‌های بهشتی و مجازات‌های دوزخی عقیده نداشتند و سبب نبود اعتقاد خود را به‌مشون قرآن، نسخ کلام خدا بوسیله یک وحی مستقیم می‌دانستند. آنها باور داشتند که بجای ترس و وحشت از مجازات‌های خدا، باید به شناخت

و مهر او آگاه بود و از نفس خود خارج شد. صوفی‌ها معتقد بودند که مفهوم خدمت به خدا، در واقع خدمت به قلب‌هاست و انسان بجای اینکه کورکورانه به انجام برخی مراسم مذهبی پردازد، باید به مردم خدمت‌گزاری کند.

هر اندازه که صوفی‌گری به این عقیده که خدا در همه چیز و همه چیز خداست، بیشتر گرایش پیدا کرد، آثاری به وجود آورد

که به‌یانه عقیده به اسلام راستین و پای‌بند بودن به اصول و احکام آن و نیز زیر سربوش تفسیر قرآن، پایه و بنیاد اسلام و آنچه را که در بردارنده این دین بود، به‌رسوائی و تماخره کشید. مشهورترین این آثار، چکامه «ابن‌الفرید» (۱۲۳۵-۱۱۶۱) ... و رساله ابن‌عربی (۱۲۴۰-۱۱۵۵) ... «گهرهای گفته‌های اخلاقی» می‌باشد. هر دوی این آثار در زمان‌های کوناگون برای دازندگان آنها سبب ایجاد خطر و بروز شورش شدند (به تاریخ مصر، نگارش این ایات، نگاه کنید که در آن کتاب نویسنده «گهرهای گفته‌های اخلاقی» بدتر و بدین‌تر از یک کلیمی، مسیحی و یا بت‌پرست به‌شمار آمده است). برای شرح تفسیرهایی که این کتاب از متون قرآن کرده، کافی است به داستان «گاو طلایی اشاره کنیم». برپایه نوشته ابن‌عربی ... چون هارون برادر موسی عقیده داشت که تنها خدا باید پرستش شود، از پرستش گاو خودداری کرد و این موضوع سبب شد که موسی برادرش هارون را سرزنش کند و بنابراین نتیجه گرفته می‌شود که گاو نیز خدا بوده است.^{۵۵۵} زیرا به‌گونه‌ای که در بالا گفتیم، صوفی‌ها باور دارند که خدا در همه چیز و همه چیز خداست.

فلسفه صوفی‌گری قائل به وجود مرزی بین ادیان و عقاید کوناگون نیست و باور دارد، دلیلی در دست نیست که اسلام بهتر و یا بالاتر از بت‌پرستی است و یا به‌گونه‌ای که یکی از شاگردان «ابن‌عربی» اظهار داشت، قرآن به‌گونه ساده و آشکار یک کیش چند خدائی است. «ابن‌عربی»، خودش می‌نویسد، قلب او پرستشگاه همه بت‌ها و کعبه‌ای برای همه زیارت‌کنندگان و میعادگاه تورات و قرآن است و اینکه مذهب راستین او عشق است.

صوفی دیگری می‌گوید: «من نه مسیحی، نه کلیمی و نه مسلمان

هستم. صوفی‌ها نه به سایر معتقدات مذهبی پای‌بند بودند و نه به باورهای دینی خودشان. «سعیدابی‌الخیر» سروده است:

تا مسجد و مناره ویران نشود این کار قلندری به‌پایان نشود
تا ایمان کفر و کفر ایمان نشود یک بنده حقیقتاً مسلمان نشود

حافظ، شاعر نامدار ایران نیز که روح آزاداندیشی او بر تعالیات صوفی‌گری اش برتری داشته، می‌سراید:

در عشق خانقاه و خرابات فرق نیست

هر جا که هست پرتو روی حبیب هست

آنجا که کار صومعه را جلوه می‌دهند

نقوس دیر راهب و نام صلیب هست^{۵۶۶}

به گفته «کلذیهر» چندین نفر از صوفیان قربانی سازمان بازرسی عقاید همگانی خلفای اسلامی شدند. صوفی‌های نخستین مانند «ذوالنون» (در گذشته در سال ۸۶۰)، به آثار و مبانی دینی و متافیزیکی مسلمانان، توجه و اعتقادی نداشتند. «ذوالنون» پیروان زیادی داشت و آنچنان روی مردم نفوذ کرده بود که حسادت دیگران را برانگیخته بود و آنها او را «زندیق» می‌شمردند. خلیفه عباسی متوکل، نخست «ذوالنون» را دستگیر و زندانی کرد، ولی هنگامی که از فروزه‌های والای اخلاقی اش آگاه شد، او را آزاد نمود.

شاید مشهورترین صوفی که آموزش‌هایش کفر به‌شمار رفت و به‌وضع وحشیانه‌ای کشته شد، «منصور بن حسین حلاج» بود که در سال ۹۲۲ اعدام گردید.^{۵۶۷} نیاکان حلاج زرتشتی و خود او از مسلمانان بنیادگرا بود. ولی، بتدریج که در ژرفای اصول و احکام اسلام پژوهش کرد، از این دین دور شد. سرانجام کار آزاداندیشی حلاج بجائی رسید که رابطه بین محمد و خدا را انکار کرد و عقیده به وجود امام زمان را به‌مسخرگی می‌گرفت. او سال‌های زیادی را زیر زجر و شکنجه در زندان گذراند. در پایان، به‌دستور خلیفه عباسی اعضای بدنش را از یکدیگر جدا کردند، سرش از بدن قطع شد، آنگاه بدنش را به‌چوبه دار آویزان کردند و سپس آنرا سوزانیدند. اینهمه فجایع وحشیانه‌ای که بر سر حلاج آمد، تنها بدین

سبب بود که او بجای اینکه از پاره‌ای مقررات خشک و بیهوده مذهبی پیروی کند، به پرهیزکاری راستین روی آورده و قصد داشت فلسفه یونان را بوسیله تجربیات صوفیگری با اصول و احکام جزمی و خشک اسلام نزدیک سازد. دوازده سال پس از کشته شدن حلاج، صوفی نامدار دیگری به نام «شلمغانی» به اتهام کفر اعدام گردید.

«سهروردی» (اعدام شده در سال ۱۱۹۱)، یکی دیگر از صوفیانی بود که فرمانروای Aleppo نخست پیرو اندیشه‌هایش شد، ولی سپس بنیادگران مذهبی نسبت به اندیشه‌های او تردید کردند و از فرمانروای Aleppo اعدام او را درخواست کردند. فرمانروای نامبرده که جرأت مخالفت با بنیادگرایان را در خود نمی‌دید، دستور داد «سهروردی» را اعدام کردند.

«بدرالدین» یکی از فقهای والا ارزش اسلام با یک صوفی به نام «شیخ حسین اکتالی» دیدار کرد و زیر تأثیر اندیشه‌های او قرار گرفت و به صوفیگری گرائید. سپس، وارد یک جنبش انقلابی زیرزمینی شد و در نتیجه دستگیر و به اتهام خیانت در سال ۱۴۱۶ اعدام گردید. «بدرالدین» بر پایه اندیشه‌ها و عقاید «ابن عربی» آشکارا به گسترش معتقدات بدعتگرانه اقدام می‌کرد.

آیا اسلام در باره بدعتگرایی نوحش دارد؟

واژه «بدعت»، به معنی «نوآوری» در آغاز پیدایش اسلام به وجود آمد و بر پایه یک حدیث مشهور، مجازات هر گونه نوآوری در اسلام را «دوزخ» تعیین کرد. «بدعت» و یا نوآوری در برابر «سنت» به کار می‌رود. برخی از علمای حکمت الهی اسلام تا آنجا در باره کيفر «بدعت» پیش رفته‌اند که اگر کسی به هر عنوانی در اصول و احکام اسلام نوآوری کند، مجازاتش را مرگ دانسته‌اند. خوشبختانه، این عقیده مدت زیادی دوام نداشت و چون واپسگرا بودن سرشت اصول و احکام اسلامی نیاز به برخی تغییرات و اصلاحات داشت، از اینرو، بدعت به دو گروه تقسیم شد: بدعت خوب و بدعت بد. «الشافعی» در این باره می‌گوید: «هر نوع نوآوری در

اصول و احکام اسلام، اگر با قرآن، سنت... و اجماع مخالف باشد، بدعت و نوآوری نامیده می‌شود. با این وجود، اگر چگونگی نوآوری دارای ماهیت بد نبوده و با عوامل یادشده بالا ناهمگونی نداشته باشد، نوآوری غیر قابل اشکال بوده و مجاز شمرده می‌شود. این روش دلپذیر که به نوآوری در اصول و احکام اسلام راه ورود می‌دهد، از نگر تئوری به گونه کامل مخالف شریعت اسلام می‌باشد. «گلد زیهر»، در این باره به نکته بسیار مهمی اشاره می‌کند:

ماهیت اصول و احکام شریعت اسلام با مقررات و موازین تمام کلیساهای مسیحیت تفاوت دارد. بدین شرح که در مسیحیت هر گاه یک اصل و قاعده دینی مورد اختلاف باشد، پس از اینکه آن اصل مورد بحث شدید، ژرف و همه‌جانبه شورای کلیساها قرار می‌گیرد یا با اکثریت آراء تصویب می‌شود و به شکل یک قاعده مذهبی همه‌پذیر درمی‌آید و یا اینکه با رأی اکثریت شورای کلیساها رد می‌شود. ولی، در اسلام نه چنین شورائی وجود دارد و نه مقامی که حق و اجازه تفسیر متون مقدس را داشته باشد؛ بلکه یک مقام درجه اولی وجود دارد که باید در باره اصول مورد تردید و چگونگی تئوری و اجرای آن تصمیم بگیرد و داوری کند. ولی، این مقام مبهم بوده، ممکن است مورد تأیید تمام جرگه‌های مذهبی نباشد و از اینرو، نمی‌تواند با دقت و صراحت در باره امور داوری کند. به گونه‌ای که می‌دانیم در امور مذهبی، رسیدن به اتفاق آراء کار آسانی نیست و در حالیکه گروهی ممکن است، امری را مجاز بشمارند، گروه دیگری ممکن است با آن مخالفت ورزند.^{۵۵۸} از اینرو، در اسلام، داوری در باره یک اصل مذهبی مورد اختلاف و تصویب آن و وادار کردن همه به پذیرش آن مانند مسیحیت کار آسانی نیست.

برخلاف آنچه که «گلد زیهر» در پاراگراف بالا گفته، در اسلام اندیشه آزاد و اینکه انسان بر پایه میل و دلخواهش عقیده‌ای را پذیرش و تبلیغ کند، وجود ندارد. اگر در اسلام چنین روشی وجود می‌داشت، در واقع اسلام هیچگاه نمی‌توانست زنده بماند. تصویری که «شاخه» از اسلام می‌دهد، بمراتب بهتر با واقعیات برابری می‌کند. «شاخه» می‌نویسد، قواعد و مقررات اسلام، «به گونه روزافزون جزمی و سخت شد و سرانجام

در قالب نهائی کنونی‌اش سنگی گردید.» درست است که در اسلام بین تئوری و عمل، شکاف گسترده‌ای وجود دارد، ولی اصول و احکام اسلام موثق شدند، خود را در عمل و بویژه در قواعد و مقررات وابسته به خانواده به مسلمانان تحمیل کنند.

ممکن است، حتی یک مورد نیز یافت نشود که کلیسای مسیحیت در باره یک قاعده مذهبی، تصمیم قاطعی گرفته باشد؛ ولی در سراسر تاریخ اسلام، پیوسته به مواردی برخورد می‌کنیم که قوانین و مقررات اسلامی جزمی و قطعی شده‌اند. برای مثال، در حدود سالهای ۱۰۴۸-۱۰۴۹ که مکتب مالکی در مراکش، قانون اسلام اعلام گردید. «فقهای آن مکتب هرگونه تفسیر مجازی برای آن گروه از آیه‌های قرآن را که مفهوم روشن و آشکاری ندارند، ممنوع اعلام کردند. و یا اینکه «مالک بن انس» در باره تفسیر آن آیه از قرآن که می‌گوید، خدا روی تختی در عرش نشسته است، اظهار داشت، ما برپایه گفته قرآن به عنوان یک وظیفه دینی باید پذیرش کنیم که خدا روی تختش در عرش نشسته است. حال، اگر کسی پرسش کند، چگونه خدا روی تختی در عرش می‌نشیند، پرسش او رفض و بدعت خواهد بود.» به گفته دیگر، هنگامی که در اسلام قاعده معینی پذیرش می‌شود، عمل به آن قاعده اجباری و وظیفه دینی به شمار می‌رود و از آن پس هیچ گفته و سخنی که نشانگر اندیشه و یا بحث آزاد در باره آن قاعده باشد، شنیده نخواهد شد.

کمی بعد در سال ۱۱۳۰، «الموحاد»، حکومت خود را در شمال آفریقا و اسپانیا پابرجا نمود و آموزش‌های «ابن تومارت» را قانون مذهب و دولت اعلام کرد و برای این کار هیچ نیازی نبود که بحث و یا مشورتی به عمل آید، خود دولت با انتشار یک اعلامیه این کار را انجام داد.

بسیاری از مدافعان اسلام که کوشش دارند، نشان دهند که اسلام نسبت به بدعت و نوآوری، نرمش داشته، به آثار «ابن یثیمه» و «غزالی» استناد می‌جویند. ایندو در آثار خود دست‌کم شرایط مسلمان بودن را عقیده به یگانگی الله و پیامبری محمد محدود کرده‌اند. ولی، باید توجه داشت که در همین حداقل شرایط نیز نشانی از آزادی و نرمش به چشم

نمی‌خورد. زیرا، تمام دوتاپرستان (زندیق‌های واقعی)، صوفی‌ها که برای پیامبران احترام زیادی قائل نبودند و آزاداندیشانی مانند رازی و راوندی که پیامبران را افرادی شیاد و فریبگر دانسته‌اند، همه از شمار مسلمانان خارج می‌شوند. افزون بر آن، به گونه‌ای که در پیش دیدیم، غزالی بجای اینکه در برابر معتقدات مذهبی مردم نرمش داشته باشد، تمام افرادی را که با آفرینش جهان بوسیله الله مخالفت می‌کردند و منکر زنده شدن بدن در روز قیامت بودند؛ بیدین دانست و اعلام کرد که همه آنها باید اعدام شوند. برپایه سنجه‌های غزالی می‌توان گفت که بزرگترین فلاسفه و چکامه‌سرایان اسلامی شایسته مرگ بوده‌اند. برآستی که در اسلام همیشه هنگامی که مصلحت دین در میان بوده، حقوق یک نفر انسان بیدین، حتی در پندار هم جایی نداشته است. در اسلام، بی‌ایمانی بزرگترین جرم به شمار می‌رود و گناه آن حتی از قتل نفس نیز بیشتر بوده و مجازات انسان بیدین مرگ است.

سرانجام، این پرسش پیش می‌آید که اثر نوشتارهای «غزالی» و «ابن تیمیه» در عمل چه بوده است؟ مدافعان اسلام که در بالا از آنها سخن رفت، می‌نویسند که در اسلام بین تئوری و عمل اختلاف وجود دارد و در جستارهای خود به عقاید ابن دو عالم اسلامی اشاره می‌کنند، ولی هیچ اطمینانی ندارند که تئوری‌های آنها در عمل نیز کاربرد داشته است. جالب اینجاست که در اسلام غرب، نوشته‌های غزالی را به عنوان اینکه برای دین و ایمان راستین اسلام، خطرناک است، بدشعله‌های آتش سپردند و آنها را سوزانیدند.

برآستی که در اسلام هیچگونه نرمشی نسبت به نوآوری در باره اصول و احکام اسلام وجود نداشته و حتی «گلد زهر» بررک نیز نوشته است که روح نرمش در برابر نوآوری تنها در دوره‌های نخستین اسلام وجود داشته است.

با توجه به اینکه در اسلام تمیز دین از سیاست بویژه در دوره خلافت عباسیان کار آسانی بود، هر موضوع مهمی هم می‌توانست جنبه سیاسی داشته باشد و هم مذهبی. بیدین ترتیب، هنگامی که مقامات سیاسی، یک

عقیده دینی را مخالف منافع سیاسی خود می‌دیدند، حامیان آن عقیده را به اتهام اینکه معتقدانشان سبب ایجاد بی‌ثباتی و اختلال در نظم و امنیت است، مورد آزار و اذیت قرار می‌دادند.

خلفای عباسی یا ستمگری شیعیان را مورد زجر و آزار قرار دادند، بسیاری از آنها زندانی، کشته و یا مسموم شدند. ولی، البته باید دانست که خلفای اموی نیز در زجر و آزار بدعتگزاران مذهبی، از عباسیان دست کمی نداشتند. آنها در سال ۷۳۷، «بیان‌التمیمی» را که به شیعه‌گری اعتقاد داشت و «المغیره بن سعد» و برخی از پیروانش که او را خدا می‌خواندند، سوزانیدند. همچنین، «حجاج» فرماندار عراق در آغاز حکومت امویان، خوارج را با بیرحمی و ستمگری ویژه ای نابود کرد.

ما در پیش گفتیم که در زمان خلافت عباسیان دو سازمان بازرسی عقاید همگانی وجود داشت. هنگامی که متوکل عباسی به خلافت رسید، سازمان‌های یادشده را منحل کرد، اندیشه‌ها و معتقدات فرقه معتزله را رفض و بدعت خواند و جامعه اسلامی را به عقاید سنتی و پایه‌ای اسلام بازگشت داد. برای افرادی نیز که به رفض و بدعت متهم می‌شدند، مجازات‌های سختی مقرر کرد. به‌گونه‌ای که «نیکولسون» گفته است: «از این پس دیگر جایی برای اندیشه آزاد در اسلام باقی نماند.» در این زمان، مردم فلسفه و علوم طبیعی را از نشانه‌های بیدینی و بی‌ایمانی به‌شمار می‌آوردند. نویسندگانی نیز که در این رشته‌ها اثری به وجود می‌آوردند، می‌بایستی یا خود را به‌خطر واقعی می‌انداختند و یا اینکه اندیشه‌ها و عقاید راستین خود را پنهان می‌کردند و نتایج پژوهش‌های علمی خود را به‌ظاهر یا متون قرآن سازگاری می‌دادند.^{۵۵۱}

البته، چگونگی برخورد حکومت‌ها با آزاداندیشان، کشور به کشور، حاکم با حاکم و زمان تا زمان، تفاوت داشت. رویهم‌رفته، می‌توان گفت که خلفای اموی بیش از خلفای عباسی نسبت به آزاداندیشان نرمش داشتند، زیرا آنها هنوز خود را مسلمان نمی‌دانستند. این نوع نرمش، اغلب نتایج شگفتی به‌وجود می‌آورد. بدین شرح که «روح ضد اسلامی شدید خلفای اموی، سبب شده بود که آنها شاعر دربار خود را یک نفر

مسیحی که از نسل عمودی شعرای مشرک و بت‌پرست بود، گزینش کنند.^{۵۶} «الاختال» نیر که یکی از سه شاعر بزرگ دوره بنی‌امیه به شمار می‌رفت، مسیحی بود و بدون اطلاع پنهین وارد دربار می‌شد و در حالیکه بوی شراب از دهانش بوئیده می‌شد و صلیب طلائی به‌خود آویزان کرده بود، در برابر خلیفه قرار می‌گرفت. و بدتر از آن اینکه همین «الاختال» چکامه‌های زشتی برخند اسلام سروده بود. این برمنش حلقای اموی در برابر آزاداندیشان اسلامی و غیر مسلمانان، سبب شده بود که «هنری لمنس»، اموی‌ها را بیشتر عرب بخواند تا مسلمان^{۵۷}.

این رویداد، نکته مهمی را برای ما می‌گشاید، بدین شرح که تا زمانی که کسی مورد حمایت حاکم زمان باشد، می‌تواند خود را از اتهامات کفر، بدعت و حتی بیدینی برکنار و امان نگهدارد، ولی هنگامی که از پشتیبانی حاکم محروم شد، دیگر امنیتی نخواهد داشت. بهترین مثال، برای اثبات این امر، خسارده برمکیان ایرانی هستند که مشاور چند تن از خلفای عباسی بودند. اگرچه، خسارده برمکیان، اغلب به‌بیدبسی متهم شده و با دست کم در نهان از اندیشه‌های ضد اسلامی پیروی می‌کردند، ولی تا هنگامی که از مهر خلفای عباسی بهره می‌بردند، قدرت بنیادگرایان مذهبی در به‌حضر استحضات امنیت آنها کثری نداشت. اما زمانی که مورد حشم خلیفه قرار گرفتند، زندگی و جانشان بر باد رفت.

یکی از دلایل اینکه در اسلام نسبت به بدعت‌گزاران و سوآوران در اصول و احکام دینی، هیچ برمنش شان داده نمی‌شود، آنست که اتهام رفق و بدعت یکی از عواملی است که هر کسی بوسیله آن می‌تواند به رقیب و با دشمن خود آسیب وارد سازد و او را به بیدینی محکوم کند. برای مثال، «ابو عبید» یکی از کارکنان دربار خلیفه عباسی بود که با شتاب در کار خود پیشرفت کرد منصور شد. همیاران درباری او که به پیشرفت‌های سریع او حسادت می‌ورزیدند، فرزندش را به رفق و بدعت متهم کردند. خلیفه، او را به حضور خویش فراخواند و قرآنی جلویش گذاشت و از او خواست به خواندن قرآن پردازد. چون او به سبب بیسوادی در هنگام خواندن برخی از آیه‌های قرآن به‌لکنت زبان دچار شد، خلیفه این امر را

دلیل آزاداندیشی‌اش دانست و دستور داد، او را اعدام کنند. در آن زمان همه و در همه جا از اینکه متهم به آزاداندیشی و رفض شوند، ترس و وحشت داشتند. در باره نخستین دیدار «ابن رشد» با «ابویعقوب یوسف»، از فرمانروایان «الموحاد» گفته‌اند که «ابو یعقوب یوسف» از «ابن رشد» پرسش کرد، نظر فلاسفه در باره آسمان چیست؟ آیا آسمان همیشه وجود داشته و یا اینکه در زمان معینی آفریده شده است؟ «ابن رشد» به اندازه‌ای از این پرسش خطرناک به وحشت افتاد که توان سخن گفتن از او سلب شد. «ابویعقوب یوسف» کوشش کرد «ابن رشد» را آرام کند تا وی بتواند سخن بگوید. «ابن رشد» تنها آنچه را که در این باره آموخته بود و بوی تند از آن به مشام نمی‌خورد، بر زبان آورد و جان به سلامت برد. تردید نیست که هرگاه ترس و وحشت بر «ابن رشد» چیره نشده بود، وی بغیر از آن رفتار می‌کرد و جان خود را در پروا می‌انداخت.

در اینجا ذکر زجر و آزار دائمی اسماعیلی‌ها نیز بی‌مناسبت نیست. گفته شده است که حاکم شهر al-Rai ۱۰۰۰/۰۰۰ نفر اسماعیلی را نابود کرد. فرقه بدعتگزار دیگر، Khubmesihi ها بودند که در سده هفدهم، مرکزشان در اسلامبول بود و به مردم آموزش می‌دادند که عیسی مسیح والاتر از محمد بوده است. رهبر این فرقه به نام «کبید» در سال ۱۵۲۷ اعدام شده بود و هر کسی که به این فرقه وابستگی داشت، دستگیر و زندانی و اعدام می‌شد.

بنابراین، در هر زمانی گروهی قربانی آزاداندیشی می‌شدند و به هلاکت می‌رسیدند. فرقه‌های خوارج، شیعه، اسماعیلی و غیره یا از نگر مذهبی و یا از لحاظ سیاسی زیان‌آور تشخیص داده شدند و نابود گردیدند. فلاسفه، چکامه‌سرایان، علمای حکمت الهی، دانشمندان، خردگرایان، دوتاپرستان، آزاداندیشان و صوفی‌ها دستگیر و زندانی و شکنجه می‌شدند، سپس اعضای بدنشان قطع می‌گردید و جسد آنها به دار آویخته می‌شد. همچنین، نوشته‌ها و آثار فلاسفه‌ای مانند ابن سینا، ابن حزم، غزالی، الحاتم و الکندی سوزانیده شد. جای بسیار شوربختی است که نوشته‌های رافضی نهاد راوندی، ابن وزاق، ابن مقفع، و رازی را از بین

بردند و هیچ اثری از آنها برجای نمانده است. سایر فلاسفه و آزاداندیشان برای نگهداری جان خود مانند «العمیدی» مجبور شدند از سرزمینی که حاکم سختگیری داشت به سرزمین دیگری که حاکم آن دارای نرمش بود، بگریزند. برخی از آنها مانند «ابن رشد» یا بوسیله مقامات حکومتی به خارج تبعید شدند و یا خود به سایر سرزمین‌ها جلای وطن کردند. بسیاری از آنها مجبور شدند، عقاید و اندیشه‌های خود را با روشی مشکل و یا زبانی مبهم شرح دهند. آنهایی که از اتهام یه کفر جان سالم بدر بردند، افرادی بودند که شخصیت‌های با نفوذ و توانمند از آنها پشتیبانی می‌کردند.

فصل سیزدهم

ابوالعلاء معری

«ابوالعلاء احمد بن عبدالله المعری» (۱۰۵۷-۹۷۳) ^{۵۶۶} که برخی اوقات «لوکرتیوس»^{*} Lucretius خاور از او نام برده می‌شود، سومین زندیق بزرگ اسلام است. هیچ مسلمان راستینی توان شنیدن چکامه‌های او را ندارد، زیرا «المعری» به گونه کلی نسبت به هر دینی و بویژه به دین اسلام با نظر شک و تردید نگاه می‌کرد.

«المعری» در سوریه، نزدیک حلب زایش یافت و در آغاز عمر به بیماری آبله دچار شد که به نایبنتی کامل او انجامید. او نخست در حلب، Antioch و سایر شهرهای سوریه آموزش یافت و سپس به شهر بومی خود «معره» بازگشت. هنگامی که «المعری» به نام یک چکامه سرا در شرف کسب شهرت بود، به زندگی در بغداد تمایل پیدا کرد و در سال ۱۰۰۸ وارد این شهر شد. ولی بیش از ۱۸ ماه در آنجا سکونت نکرد. پس از اینکه «المعری» به زادگاهش بازگشت کرد، کم و بیش پنجاه سال باقی مانده عمرش را در نیمه بازنشستگی گذراند. ولی، آوازه شهرت او به جایی رسید که پیروان شیفته او برای بهره گرفتن از آموزش‌هایش در چکامه سرایی و دستور زبان به «معره» هجوم می‌بردند.

* Lucretius ۹۹۱-۵۵ پیش از میلاد، فیلسوف و شاعر شهیر رومی است. او باور داشت که تسلی مهل زندگی خود می‌باشد و باید از حدایز وحشت دانه بلند. همچنین او باور داشت که روال و معن ما یکدیگر وابسته بوده و هیچک مدور دیگری رنده نخواهد بود. بدین ترتیب، او مخالف فتنه‌پدیری رومان است. «لوکرتیوس» همچنین عقیده داشت که دنیا از تم به وجود آمده و شروری آفرینش جهان در یک زمان معین یک دیدن می‌پایه است. (بازنمود مترجم)

چکامه‌های «المعری» سرشار از روح بدبینی ژرف می‌باشد و او پیوسته در چکامه‌هایش مرگ را می‌ستاید و تولید نسل را گناه می‌شمارد. برخی اوقات نیز دست کم او معاد را انکار می‌کند:

۱

ما می‌خندیم، ولی چه خنده بیهوده و بی‌فایده‌ای؛
ما به‌حای حنده باید بگیریم، سخت هم بگیریم،
آنچنان گریه کنیم که مانند شیشه خورد شویم
و دگر بار نتوانیم به‌وجود آئیم.

گفته شده است که او درخواست کرده است، بیت زیر روی سنگ کورش حک شود:

۲

پدرم با ایجاد من مرتکب اشتباه شد
ولی من این اشتباه را هرگز در باره کسی تکرار نخواهم کرد
به گفته دیگر، چه نیکو بود که از نخست به‌این دنیا پا نمی‌گذاشت:

۳

برای آدم و تمام افرادی که از کمر او به‌وجود آمدند
چه بهتر بود که هیچگاه پای به‌این دنیا نمی‌گذاشتند!
زیرا هنگامی که بدن او به‌کرد تبدیل شد و استخوانهایش در خاک پوسیدند
آیا او می‌توانست احساس کند، فرزندان از چه غم و اندوهی رنج برده‌اند
در باره مذهب، «المعری» می‌گوید، تمام افراد بشر مدور استثناء،
مذهب پدرانشان را از روی عادت برمی‌گزینند و توان آنرا ندارند
که خوب را از بد تمیز دهند.

۴

برخی اوقات شما به‌افرادی برخورد می‌کنید که در پینه خود بسیار مهارت دارند، در خرد و درایت کامل و در بحث و گفتگو آگاه و زیرک هستند، ولی زمانی که از مذهب سخن به‌میان می‌آید، شما آنها را خشک‌مغز و سرسخت می‌باید. زیرا آنها از رسم و عادت پیروی می‌کنند. دینداری در سرشت کاشته شده و اسان آنرا برای خود پایگاهی امن و مطمئن به‌شمار می‌آورد. هنگامی که طفلی در جریان رشد است و کلمه‌ای از لبان پدر و

مادر و سایر نزدیکانش بیرون می‌جهد، طفل آترا به عنوان درس فرا می‌گیرد و تا پایان عمر از آن فرمانبرداری می‌کند. راهب‌ها در صومعه‌ها و پارسایان در مساجد، عقاید و اندیشه‌های مذهبی را مانند داستانی که زبان به زبان می‌گردد و انسان هیچگاه در صدد درک درستی و یا نادرستی آن بر نمی‌آید، فرا می‌گیرند. اگر یکی از این افراد، کسی از خویشان و نزدیکانش را بین مجوس‌ها بیابد، مجوسی و هرگاه نزد ستاره‌پرستان بینند، کم و بیش مانند او و یا به گونه کامل مانند او ستاره‌پرست می‌شود.

«المعری» باور دارد که دین و مذهب افسانه‌ای است که بوسیله پیشینان اختراع شده و هیچ ارزشی ندارد، مگر آنهایی که بوسیله آن توده‌های ساده‌اندیش را مورد بهره‌برداری قرار می‌دهند.

۵

اندیشه‌ها و عقاید مذهبی پیرو دینی هستند که پیروز شده است این عقاید تا زمانی برجای می‌مانند که دین‌های دیگری جای آنها را بگیرند

آنوقت یکی از دین‌های پیروز، به عنوان دین روز حکومت می‌کند و این دنیای دلتنگ‌کننده به آن جدیدترین افسانه جن و پری نیاز دارد. در سایر موارد «المعری» مذاهب را نوعی علف هرزه می‌داند:

۶

میان انبوه ویرانه‌های معتقدات مذهبی
پهلوان دلیر روی شترش نشسته و در نی می‌نوازد
و با بانگ بلند به ملتش می‌گوید، بیاید از اینجا دور شویم
چراکه پر از علف‌های هرزه است.

«المعری»، اسلام را در ردیف سایر دین‌ها قرار می‌دهد و بهیچوجه به کلمه‌ای از گفته‌های هیچیک از آنها عقیده ندارد:

۷

حنیف‌ها → مسلمانان، به اشتباه افتاده، مسیحی‌ها همراه شده‌اند
یهودی‌ها سرگردان شده، مجوس‌ها از راه راست دور افتاده‌اند
و ما انسان‌های فانی از دو مکتب بزرگ تشکیل شده ایم
روشنفکران رذل و فرومیه و مذهبی‌های دون مغز و نابخرد.

۸

مذهب چیست؟ دختر بچه‌ای که پنهان نکهت‌ناشته می‌شود تا چشمی به او
ببندد:

بهای هدیه‌های ازدواج و جهیزیه‌اش، شور عشقیازی را از داماد سلب
می‌کند.

از تمام پندها و اندرزهایی که من از مسرها شنیده‌ام
قلب من، پذیرای حتی یک کلمه نیز نشده است.

۹

جنگ‌های مقدسی که قهرمانان اسلامی انجام داده‌اند،
آثار مقدسی که زاهدان مسیحی به وجود آورده‌اند
و نوشنارهایی که کلیمی‌ها و یا ستاره‌پرستان نگارش کرده‌اند.
ارزش هیچیک از آنها به معتقدات هندی‌ها نخواهد رسید
زیرا شور و غیرت مذهبی به آنها ندا می‌دهد
که من خود را روی شعله‌های سوزان آتش بیندارم.
براستی که مرگ یک خواب بسیار درازی بیش نیست
و تمام زندگی بیناری روی مرده‌های ماست
و در آنجا ما آرمیده و دیگر حرکتی نخواهیم داشت.
آیا من باید از آرمیدن در آغوش مادر خاک وحشت داشته باشم؟
آیا آغوش مادر تو تا چه اندازه نرمی گهواره‌ای را دارد؟
زمانی که روان بدون شکل من در گذشته است،
بگذار، باران‌های غیر تازه استخوانهایم را بپوسانند!

در چکامه‌های بالا، «المعزی» هندوها را بر مسلمان‌ها برتری می‌دهد و
پافشاری می‌کند که مرگ آنچنان نیز که ما فکر می‌کنیم، وحشتناک نیست،
بلکه درست مانند آنست که شخصی در خواب فرو رود. «المعزی» در
مجموعه چکامه‌هایش زیر سرنام «الرومیه»، آشکارا روش مرده‌سوزی
هندی‌ها را بر رسم گورسپاری مسلمانان برتری می‌دهد. مسلمان‌ها باور
دارند که در روز قیامت، دو فرشته به نام نکیر و منکر وارد گور مرده می
شوند و با روش ستمگرانه‌ای او را در باره باورهای دینی‌اش مورد بازجویی
قرار می‌دهند. آنهایی که دارای دین لازم نبوده‌اند، در گور انتظار ورود

به دوزخ را خواهند کشید. بهمین دلیل، «المعری» مرده سوزی را بر گورسپاری مرده برتری می دهد، ولی مسلمانان بهیچوجه به مرده سوزی معتقد نبوده و از آن وحشت دارند:

۱۰

و من نیز مانند مرده هندوها وحشت ندارم
که در ژرفای شعله های آتش گرسنه بلعیده شوم
براستی که فرشته آتش از نکیر و منکر هولناک
زبان و دندان بمراتب نرمتری دارد.

«مارکولیوت» متن دلپذیر زیر را از چکامه های «المعری» برداشت کرده است:^{۵۶۳}

۱۱

هیچگاه فکر مکن که گفته های پیامبران واقعیت دارد؛ آنها همه ساختگی هستند. افراد بشر بدون وجود پیامبران دارای زندگی راحت و آسوده ای بودند، ولی پیامبران آرامش آنها را نابود و زندگیشان را تباه کردند. «کتاب های مقدس»، افسانه های یالوه و بیهوده ای هستند که در هر زمانی می توانستند، ساخته شوند. چقدر مسخره است که خداوند خودکشی را منع می کند، ولی خود دو فرشته روانه می دارد تا جان هر انسانی را بگیرند. و اما در باره قولی که در مورد زندگی دوم داده شده، باید دانست که روح نیازی به هیچیک از دو زندگی (دنیا و آخرت) ندارد.

«المعری»، در سخن از پیامبران می گوید، آنها نسبت به کشیش های دروغگو، هیچگونه برتری ندارند:

۱۲

این پیامبرانی که برای آموزش در میان ما پدید می آیند،
یکی از آن افرادی هستند که بالای منبرها وعظ می کنند؛
آنها دعا می کنند و می کشند و می میرند
و اندوه ها و بیماری های ما همچنان مانند شن های ساحل ها برجای
می ماند.

اسلام، هیچگاه نمی تواند حقیقت را به خود ویژگی دهد:

۱۳

محمد یا عیسی مسیح، تو از من بشنو.
حقیقت نه می‌تونند اینجا و نه آنجا باشد؛
من نمی‌دانم، چگونه خدائی که خورشید و ماه را آفریده
تمام نور را می‌تواند، تنها به یک نفر بدهد

«المعزى» علمای اسلام و سخنانشان را پوچ و بیهوده دانسته و آنها را
به تماخره می‌کشاند:

۱۴

من خدا را به شهادت می‌گیرم که یوارهای افراد بشر
مکند حشرات بدون هوش و درایت هستند
آنها سخن از «خدای برتر» می‌گویند، ولی حنا یک واژه توخالی است.
اینها افراد بی‌ارزش و مسخره‌ای هستند که سخنانشان مانند زخم‌هلاست.

۱۵

او برای هدف‌های پست و فریبدهاش
بر منبر بالا می‌رود
و اگر چه به روز قیامت ایمانی ندارد
شوندگارش را به بلدرچین تبدیل می‌کند
هنگامی که در باره زور قیامت به افسانه‌سرانی می‌پردازد
ذهن انسان را غرق شگفتی می‌سازد

۱۶

آنها به قرآنت کتاب‌های مضمحلان می‌پردازند.
در حالیکه حقیقت به من می‌گوید، اینها افسانه‌های سرتاپا چرندی بیش
نیستند

ای خرد بهمتا، تو و تنها تو حقیقت را برابم لازمو کن
و سپس این سحردهانی که سنت‌های مدهی را ساخته و تعبیر کرده‌اند،
ناپود سار

«المعزى» یک اندیشمند خردگرای به مفهوم راستین بود که پیوسته و در
همه جا «نقش خرد را بر پیروی از عادات و آداب و رسوم و سنت‌های
معمول برتری داده است.»

۱۷

ای انسان، بگذار همیشه خرد راهنمای تو باشد، تا یقین بدانی که راهت درست است
 و به هیچکس اعتماد مکن، مگر آنکه نگهدارنده واقعی توست؛
 و کوشش کن نور پروردگار بزرگ را خاموش نکنی، زیرا او به همه
 نور هوش و خرد دهش کرده تا از آن بهره بگیرند
 من می بینم که بشر در وادی نادانی گم شده و حتی آنهایی که
 به سنن رسائی و پاکیزگی اخلاقی رسیده، سرگرم بازی های پسران جوان
 می باشند

۱۸

سنت ها به گذشته وابستگی دارند و هرگاه حقیقتی در آنها نهفته باشد،
 به مقام والایی آویزان می باشند.
 ولی همیشه زبان آنهایی که کلام خود را حقیقت می دانند، کند و نارساست
 پیوسته با خرد خود مشورت کن و بگذار نیروی عقلت، آنچه را نبخردانه
 است ناپود کند:
 هیچ عاملی در دنیا به اندازه خرد، مشورت و راهنمایی اش مفید نیست
 پیوسته وجود اندکی تردید بر زودباوری برتری دارد

۱۹

من بوسیله ترس از کسی که به او اعتماد دارم راه حقیقت را پیدا می کنم
 و بوسیله دارا بودن اعتماد کامل به او، خردم را زیر پا می گذارم
 شک و تردید از همه چیز بهتر است
 شک و تردید، نادرستی را زیر روشنی و نور قرار می دهد
 (اندیشه های بخش ۱۹ چکامه های «المعری» شبیه اندیشه های «تنی سون»
 Tennyson است که می گوید: «باور کنید که در شک و تردید شرافتمندانه،
 بیش از تمام اندیشه ها و اعتقادات روی زمین، حقیقت وجود دارد.»)
 «المعری» به بسیاری از قواعد و مقررات و بویژه آداب و رسوم حج
 حمله می کند و زیارت خانه کعبه را، مسافرت کافران و نابخردان می خواند.
 «المعری»، اسلام و سایر مذاهب رسمی را به گونه کلی، سازمان هائی که
 بوسیله بشر ساخته شده و از ریشه فاسد و پوسیده اند، می داند. او

می‌گوید، بنیانگزاران این مذاهب در پی ثروت و قدرت به ایجاد آنها دست زدند؛ بزرگان مذاهب به دنبال هدف‌های دنیوی بودند؛ مدافعان مذاهب به اسناد و مدارک پوچ و بیهوده‌ای که دربر دارنده الهامات الهی پیامبران بودند، تکیه کردند و پیروان آنها کورکورانه آنچه را که به مغزهایشان ریخته شد، پذیرش کردند و آنها را در ایمان خود جاسازی کردند.^{۵۶۴}

۲۰

ای نابخردان بیدار شوید! آداب و رسومی که شما مقدس می‌شمارید حيله‌ها و فریب‌هایی هستند که مردان گذشته که شهوت پول و قدرت داشتند و به هدف‌های خود رسیدند، اختراع کردند و این افراد با خواری مردند - و قاتونشان خاک شده است.

۲۱

خدا را ستایش کن و نماز و دعا بخوان
هفتاد بار و نه هفت بار دور معبد کعبه طواف کن
و بیدین و بدون ایمان بر جای بمان!
شخص دیندار و پرهیزکار کسی است که
از آرزوهایش روزه می‌گیرد
و شهامت خودداری از اعمال و کردار زشت دارد

۲۲

شگفتا که خوشبختی و قدرت به سنگ‌ها ویژگی داده شده است
سنگ‌هایی که زوار آنها را زیارت می‌کنند، با دست‌هایشان آنها را لمس و با
لبانشان به آنها بوسه می‌زنند
مانند دو سنگ مقدس در (اورشلیم) و یا دو فرشته قریش
با وجود اینکه، آنها سنگ‌هایی هستند که در گذشته زیر پای افراد لکد می
شدند

«المعزی» در چکامه‌های بالا، به دو گوشه کعبه در مکه که حجرالاسود در آنجا کار گذاشته شده و سنگ گور اسماعیل اشاره می‌کند.

۲۳

چقدر جای شگفت است که کورش و افرادی
چهره‌های خود را با ادرار گاوها می‌شستند

و مسیحی‌ها می‌گویند، خدای توانا (مسیح)،
 سرانجام با بی‌احترامی و مسخرگی شکنجه و به‌دار کشیده شد
 و کلیمی‌ها او را مردی می‌دانند
 که شیفته استنشام گوشت در حال کباب شدن بود
 و شگفت‌انگیزتر آنکه مسلمانان به‌راهی دور می‌روند
 تا سنگ سیاهی را که می‌گویند، به خدا وابسته است، ببوسند؛
 ای خدای بزرگ! آیا تمام نژاد بشر
 در جستجوی حقیقت یکتا، با ناینثی سرگردان شده‌اند؟

۲۴

دین و مذهب آنها هیچ پایه و مایه منطقی ندارد، زیرا آنها باید تصمیم
 بگیرند بین تسنن و تشیع، کدامیک را برگزینند. بنا به‌باور برخی افرادی
 که من (با ستایش) از بردن نامشان خودداری می‌کنم، حجرالاسود، یگانه
 اثر باقیمانده بت‌ها و سنگ‌قربانگاه‌های پیشین است.
 ر. متن چکامه ۲۴ «المعری»، برای نگهداری امانت خود از اتهام
 بدعت‌گذاری، تنها به‌ذکر یک عقیده انتقادی اشاره می‌کند؛ در حالیکه در
 متن چکامه‌های ۲۲ و ۲۳، او آداب و مراسم حج، از قبیل بوسیدن
 حجرالاسود را یک عمل خرافاتی بیهوده و مزخرف به‌شمار می‌آورد.

۲۵

اگر مردی که دارای نیروی داوری سالم است، به‌هوش و درایتش مراجعه
 کند،

معتقدات مذهبی را بی‌پایه و بدون ارزش خواهد دانست.

بهتر است تو انسان با هوش از خردت بهره‌گیری

و اجازه ندهی، نادانی و ناآگاهی ترا در گرداب گمراهی فروبرد.

۲۶

اگر آنها از خورد تهی نمی‌شدند، یک دروغ زبانی را نمی‌پذیرفتند؛

ولی تازمانه‌ها برای ضربه زدن به آنها بالا رفته بود؛

در این وضع، سنت‌ها به آنها دیکته شد و آنها مجبور شدند بگویند،

آنچه به‌ما گفته شده، همه حقیقت بوده و اگر آنها چنین نمی‌کردند،

شمشیرها در خونشان غسل می‌نمودند،

از یک سو غلاف‌های شمشیرهایی که از بلاها و مصیبت‌ها انباشته شده بودند، آنها را به وحشت می‌انداخت؛ و از دگر سو ظرف‌های بلورینی که لبریز از کرم و نعمت بود، آنها را وسوسه می‌کرد.

۲۷

دروغ و نیرنگ تمام این دنیا را به فساد کشیده است، هیچگاه با آلهائی که فرقه‌بندی‌ها، پاره‌پاره‌شان کرده است، دوستی ممکن هر گاه، به سبب نفرتی که با سرشت انسان آمیخته است، نبود، هر کجا می‌نگریستی، همه جا کنار به کنار، کلیسا و مسجد می‌بود. مطالب این کتاب بیش از این به ما اجازه نمی‌دهد، نمونه‌های بیشتری از حمله‌های «المعری» را به انواع خرافات، طالع‌بینی، پیشگویی، فالگیری، ذکر «الحمد لله» در هنگام عطسه کردن، افسانه‌های وابسته به زندگی‌های چند صد ساله شیوخ مذهبی، روی آب راه رفتن مردان مقدس، انجام معجزه‌ها و غیره را به شرح و خامه در آوریم. افزون بر آن، «المعری» به شدت احساسات مسلمانان را با هزل و مسخره کردن قرآن جریحه‌دار کرد. ولی گویا این کار بسنده نبود، زیرا «نیکولسون» که برای نخستین بار، چکامه‌های «المعری» را به انگلیسی ترجمه کرده، درونمایه این رساله را به شرح زیر کوتاه کرده است:

در اینجا بهشت افراد با ایمان (مسلمانان) تبدیل به سالن با شکوهی می‌شود که گروهی از چکامه‌سرایان گوناگون کافر، آنرا اجاره کرده اند. این چکامه‌سرایان بوسیله بهشتیان مورد بخشش قرار می‌گیرند و در جمع آنها پذیرفته می‌شوند. «المعری» این سناریو را با استادی شایسته تمجید و در ساختار عملیاتی بسیار گستاخانه و مسخره و خنده‌دار که انسان را به یاد Lucian* می‌اندازد، شرح داده است. چکامه‌سرایان یاد شده با شیخی به نام «علی بن منصور» در یک رشته گفتگوهای خیالی درگیر می‌شوند و به خواندن و توضیح دادن چکامه‌های خود می‌پردازند. چکامه‌سرایان در خلال این گفتگوها با یکدیگر نزاع و کشمکش می‌کنند و رفتارشان مانند

* Lucian (۱۸۰-۱۲۰ میلادی)، نویسنده شهیر یونانی است که در سوریه زایش یافته است. او از طنز نویسندگان بسیار مشهور است و حقایق وابسته به فلسفه خدا، جهان، زندگی و مرگ را به گونه استادانه و نبوغ آمیزی در نوشتارهای طنز آمیز خود تشریح کرده است. افکار «لوسین» در فلاسفه پس از او، نفوذ بسیار داشته است (بازنمود مترجم).

ادبائی است که از اصول و موازین نزاکت و ادب اجتماعی نشانی ندارند.^{۵۶۵} یکی دیگر از اندیشه‌ها و فروزه‌های ستایش‌انگیز «المعری» آن بود که او باور داشت، موجودات زنده بهیچوجه نباید مورد آزار و اذیت قرار بگیرند. او در سی سالگی گیاهخوارگی پیشه کرد و از کشتن حیوانات خواه برای خوراک و خواه برای هدف‌های ورزشی رنج می‌برد. «فون کرم» Von Kremer گفته است، «المعری» در چکامه‌هایش به شدت خودداری از خوردن گوشت حیوانات، ماهی، شیر، تخم مرغ و عسل را سفارش و توصیه می‌کند و خوردن آن مواد را بی‌انصافی نسبت به حیوانات می‌داند. «المعری» می‌گفت، حیوانات نیز مانند انسان دارای احساس هستند و حس درد دارند و آزار رسانیدن غیر لازم به آنها که همچنان ما انسانها هستیم، غیر اخلاقی است. سفارش ستایش‌آمیزتر «المعری» آنست که نباید از پوست حیوانات برای لباس استفاده کرد، بلکه باید از کفش‌های چوبی بهره برد و بتوان ثروتمندی را که لباس‌های تولید شده از پوست حیوانات می‌پوشند، سرزنش می‌کند. «فون کرم» برآستی می‌گوید که «المعری» سده‌ها از زمان جلوتر بود.

«المعری» بارها به رفض و بدعت متهم شد، ولی نه زیر پیگرد قرار گرفت و نه به دلائلی که «فون کرم» و «نیکولسون» با دقت تجزیه و تحلیل کرده‌اند، مجازاتی به او تحمیل شد. «المعری» می‌گوید، خرد اغلب به انسان اجازه می‌دهد، تقیه کند و نان را به نرخ روز بخورد. به همین سبب در آثارش چکامه‌هایی وجود دارد که برای به دست آوردن دل مسلمانان بنیادگرا سروده شده است. تردید نیست که او در دل، یک شکاک به مفهوم راستین بود که تمام اصول و احکام اسلام را به مسخره می‌گرفت. پادش همیشه زنده باد.

فصل چهاردهم

اسلام و زنان^{۶۶}

«ریچارد برتون»^{۶۷} Richard Burto در Terminal Essay از اسلام در برابر انتقادهای غربی‌ها دفاع کرده و می‌نویسد: «وضع حقوقی زنان در اسلام بسیار بالاست و زن مسلمان در زندگی زناشویی بیش از زنان مسیحی مزیت دارد.» او ادامه می‌دهد و می‌نویسد: «زنان در اسلام از نکر اعمال جنسی نیز وضع رضایت‌بخشی دارند و مردان مسلمان کوشش می‌کنند، رمز و هنر راضی کردن زن از لحاظ جنسی را یاد بگیرند.» نکته جالب در این بحث آنست که مدرکی که «برتون»، داوری‌اش را بر پایه آن استوار نموده، چند کتاب وابسته به‌صورت قبیحه و جنسی و یا آنچه که در زبان انگلیسی Pornography نامیده می‌شود، بوده است. یکی از آن نشریات *Book of Carnal Copulation* (کتاب بغل‌خوابی جسمانی) و دیگری *Initiation into the Modes of Coition and its Instrumentation* (آشنایی با روش‌های همبستری و چگونگی انجام آن) نام دارند. این کتاب‌ها در باره عمل همجنس‌بازی نوشته شده، ولی گویا «برتون» خواسته است به این واقعیت توجهی نداشته باشد. یکی از انواع این کتاب‌ها که «برتون» به آن اشاره کرده و زیر فرنام *The Book of Exposition in the Art of Coition* (کتاب شرح هنر بغل‌خوابی)، نوشته شده، اینگونه آغاز می‌شود: «الحمدلله، ستایش خدا را که سینه دوشیزکان باکره را با پستان زینت داد و رانهای زنان را سندنانی برای آلت‌های نیزه‌مانند مرد قرار

داد. « به گفته دیگر، شکر خدایرا که زنان را برای لذت مردها و هدف جنسی آنها آفرید.

کتاب بسیار مشهور دیگری که بوسیله «شیخ نفضاوی» زیر فرنام *The Perfumed Garden* (باغ معطر)^{۵۶۸} در سده شانزدهم نگارش یافته و «برتون» آنرا ترجمه کرده است، به خوبی عقیده اسلام را در باره زن و چگونگی تماس جنسی با او نشان می‌دهد. «شیخ نفضاوی» در این کتاب می‌نویسد: «کسی نمی‌تواند، تماس جنسی با زن را انکار کند، ولی این کار مایه خطر است. آیا شما می‌دانستید که مذهب زنان در آلت تناسلی آنهاست؟ آلت تناسلی زنها سیری‌ناپذیر است و برای اینکه شهوت آنها آرام گیرد، برایشان تفاوتی ندارد که با یک آدم لوده و مسخره، با یک سیاه زندگی، با پیشخدمت خانه و یا حتی یک فرد بی‌آبرو همبستر شوند. و باید بدانید که آن شیطان است که آن آب لزج را در آلت تناسلی زنها جاری می‌سازد.» «شیخ نفضاوی» چکامه زیر را از «شیخ نواس» نقل و به گونه کامل با متن آن موافقت می‌کند:

زنان دیو آفریده شده و مانند دیو نیز زندگی می‌کنند
به گونه‌ای که همه می‌دانند، کسی نمی‌تواند به آنها اعتماد کند
اگر آنها به مردی عشق بورزند، تنها از روی هوس و شهوت است
و کسی که زنی را دوست بدارد، آن زن نسبت به او از همه ستمگرتر
خواهد بود

من با یقین کامل می‌گویم که زنان سرشار از نیرنگ، تزویر و خیانت هستند
مردی که عاشق زنی باشد، براستی که انسانی همراه و بدبخت است
اگر کسی سخنان مرا باور نمی‌کند، می‌تواند آنها را
با جذب عشق چندین ساله یک زن به خود، آزمایش کند
اگر شما با سخاوتمندی کامل هر چه دارید
سالها و سالها در اختیار زنها بگذارید،

سرانجام آنها خواهند گفت: «به خدا سوگند می‌خورم
که تا کنون چشمهای من هیچ چیزی از این مرد ندیده است!»
پس از اینکه شما خودتان را به خاطر آنها به روز سیاه تنگدستی نشانید،
آنها همیشه فریاد می‌زنند: «بده، بده مرد، بلند شو، وام بگیر و بده.»

اگر آنها نتوانند از شما فایده ببرند، برضد شما برانگیخته خواهند شد
 آنها به شما دروغ می‌زنند و به شما تهمت و افترا می‌زنند
 آنها از اینکه نوکر خود را در نبود ارباب به رختخواب ببرند، هراسی ندارند
 هنگامی که شهوت بر آنها غلبه می‌کند، به انواع نیرنگ‌ها دست می‌زنند
 بدون تردید، هنگامی که شهوت آلت تناسلی آنها را به جنبش در می‌آورد
 اندیشه آنها تنها اینست که آلت مردی را به حالت نعوظ در آورند
 خداوندا! ما را از شرّ و فریب زنان در امان نگاهدار
 و بویژه از شرّ و نکبت زنان سالخورده. آمین

«شیخ نواس» نظر خود را در جایگاه یک مرد مسلمان نسبت به زنان، بدین
 شرح بازنمود کرده است: زن موجودی است؛ فریگر، نیرنگ‌باز، حيله‌گر،
 آزمند، نمک‌ناشناس، بیوفا، دارای شهوتی سمیری‌ناپذیر و به‌گونه کوتاه،
 دروازه‌ای برای دوزخ. «برتون» بر خلاف چکامه‌ای که در باره جایگاه زن
 در اسلام، در کتاب *Terminal Essay* سروده، در دیباچه ترجمه‌ای که
 یکسال بعد از کتاب *The Perfumed Garden* (باغ معطر) نموده، سرانجام
 موافقت و تأیید کرده است: «براستی که زن در اسلام جای بسیار خوار و
 اهانت‌آوری دارد.»

«بولو» Bullough، «باسکت» Bousquet و «بودیبا» Bouhdiba نیز باور
 دارند که برخلاف مسیحیت که به قول «نیچه» عمل جنسی را زشت
 برشمرده، در اسلام اعمال جنسی آزاد به‌شمار رفته است. ولی، در یک
 صفحه و نیم آخر کتابش تأکید می‌کند که: «اسلام زنان را در جایگاهی
 اهانت‌بار قرار داده و آنها را موجودات پستی به‌شمار آورده است.» با این
 وجود، باز هم فکر می‌کند، داوری «لین - پول» نسبت به زنان گزافه‌گوئی
 است. «لین - پول» در این باره نوشته است: «خوار شماری زن در
 اسلام، داغ‌ننگی است که بر پیشانی این دین زده شده است.» به‌همان
 نسبت، «باسکت» اسلام را با مسیحیت برابری می‌کند: «اسلام، آشکارا و
 آزادانه، بهره‌گیری از لذت‌های جسمی در هنگام عمل جنسی را آزاد بر
 شمرده، ولی مسیحیت نسبت به لذت‌های جسمی در هنگام عمل جنسی،
 خوشبین نیست.» با این وجود، او همچنین اعتراف می‌کند که: «اسلام،

بویژه در اعمال جنسی، زن را بسیار خوار و خفیف به شمار آورده است.^{۵۶} تنها «بودیا» به برتری اسلام در امور جنسی اعتقاد دارد و به نظر می‌آید که او دست‌کم، نمی‌تواند در قرآن مدرکی بیابد که نشانگر ضدیت با زن باشد و با خوشدلی می‌خواهد به پندارهایش جامه عمل بپوشاند که در اسلام همیشه عمل جنسی در اوج رضایت انجام می‌پذیرد و آمادگی دائمی برای این عمل مجاز فرض شده است.

هرگاه بخواهیم به شریعت اسلام به شکل دینی نگاه کنیم که عمل جنسی را آزاد بر شمرده، به تمام زنان مسلمان اهانت کرده‌ایم؛ زیرا عمل جنسی در اسلام، یک کار مردگونه به شمار رفته و اراده و آزادی زن در عمل جنسی، به گونه‌ای که خواهیم دید یا انکار شده و یا به گونه‌ای که در کتاب باغ معطر آمده، یک عمل زشت و نازیبا و یا به گفته دیگر یک عمل شیطانی ترسناک به شمار آمده است. با این وجود، به گونه‌ای که «سلیمان زقیدور» گفته است، عمل جنسی در اسلام، به اندازه همین عمل در تنوری پسیک‌آنالیز (روانکاری) با اهمیت به شمار رفته است. ما در این نوشتار ثابت خواهیم کرد که دین اسلام با تکیه روی زشت و نازیبا بودن عمل جنسی، نسبت به نفس عمل و دستگاه تناسلی در حد بیمارگونه بودن اراز نمرت می‌کند و از این لحاظ پیوسته به زن با نگر خفت و خواری نگاه می‌کند.

بر پایه نوشته فرهنگ اسلام^{۵۷} اگرچه وضع زنان در شریعت اسلام، سیار اندوهناک است، ولی باید اعتراف کرد که اقدامات محمد در بهبود وضع زنان عربستان بسیار مؤثر بود. «باسکت»، با این موضوع موافقت کرده و می‌نویسد، محمد را باید قهرمان بهبود وضع زنان در آن زمان تاریخی ویژه دانست. دو اقدام اصلاحی او در این مورد عبارتند از: جلوگیری از زنده به کور کردن کودکان مؤنث و برقرار کردن حق ارث برای زنان («برتون» می‌افزاید، در حالیکه «قانون مالکیت اموال برای زنان شهردار»، در انگلستان در سال ۱۸۸۲، پس از صد سال که زنان از محرومیت رنج می‌بردند، به تصویب رسید).

ولی، همانگونه که «احمدالعلی» در کتاب *Organizations Sociales*

chez les Bedouins نوشته است، زنده به گور کردن دختران ناخواسته، شاید سبب مذهبی داشته و ازدگرسو، این روش بسیار به ندرت روی می داده است. نویسندگان مسلمان، در باره زنده به گور کردن دختران گزاره کونی کرده‌اند تا برتری اسلام را نشان دهند. و اما در باره حق ارث زنان باید دانست که یک زن به اندازه یک دوم مرد ارث می‌برد و به گونه‌ای که بعدها خواهیم دید، بهیچوجه آنگونه که «برتون» گفته است، زن حق تصمیم‌گیری در اموال و دارائی‌های خود را ندارد. محمد در باره پیشرفت حقوق زنان براسستی اقدام شایسته‌ای به عمل نیاورد و عقاید او در باره زنان همانند معتقدات افراد همزمانش بود. او باور داشت که زنان دلریا، بوالهوس، دمدمی مزاج و اسباب بازی مردان بوده و می‌توانند سبب گمراهی آنها شوند.

برپایه نوشته دانشمند شهیر «شاخت»، حقوق و وضع زنان بر اساس اصول و احکام اسلام، به‌وخامت گرائید و بسیار اندوهبار شد: «قرآن در مورد ویژه‌ای، چندزنی را تشویق کرده و این قاعده به شکل یکی از اصول اساسی قوانین و مقررات ازدواج درآمد. این قاعده وضع زنان شوهردار را در اجتماع نسبت به حقوقی که پیش از ظهور اسلام در عربستان داشتند، بسیار وخیم‌تر کرد. همچنین، بسیاری از روابط جنسی که در عربستان پیش از اسلام بسیار محترمانه انجام می‌گرفتند، بوسیله اسلام غیر قانونی شد.»^{۵۷۱}

زنان چادر نشین پیش از ظهور اسلام، در کنار شوهرانشان کار می‌کردند و از آزادی شخصی قابل توجهی بهره می‌بردند. این زنان فعال و کارساز بودند، از ربه و گله نگهداری می‌کردند، نه منزوی و گوشه‌نشین بودند و نه با چادر خود را می‌پوشانیدند و نقش آنها در اجتماع بسیار مؤثر، مثبت و قابل احترام بود. هرگاه، مردی با همسر خود بدرفتاری می‌کرد، زن از وی می‌گریخت و وارد منطقه طایفه همسایه می‌شد. حتی در سده نوزدهم، برخلاف مقررات اسلام، «از میان چادرنشینان، دوشیزه‌ای از یک خانواده اصیل بر روی شتر سوار می‌شد و در جلوی سربازان حرکت می‌کرد و سربازان ترسو و بزدل را سرزنش و سربازان شجاع را با خواندن

چکامه‌های حماسی به جنگیدن تحریک می‌کرد.^{۵۲۲}

طبری، تاریخ‌نویس سده دهم از «هندبنت عتبه»، همسر ابو سفیان، یکی از خانواده‌های اشرافی مکه، تصویر روشنی از آزادی و احترام زنان پیش از اسلام به دست می‌دهد. او می‌نویسد، زنان درست مانند مردان، نسبت به وفاداری به میهن خود سوگند یاد می‌کردند، در مذاکرات با رئیس جدید نظامی شهر که خود محمد بود - شرکت می‌کردند و اغلب آنها آشکارا نسبت به دین جدید ابراز دشمنی می‌ورزیدند. هنگامی که در سال ۶۳۰، محمد با ۱۰/۰۰۰ نفر از پیروانش وارد مکه شد، ابو سفیان که تا اندازه‌ای از ورود محمد به مکه به هراس افتاده بود، یک گروه به نمایندگی از سوی خود نزد محمد فرستاد تا تسلیم رسمی خود را به او اعلام دارد و سوگند وفاداری نسبت به وی یاد کند. ولی، زنان شهر به رهبری «هندبنت عتبه»، موافقت خود را با این امر با کراهت بسیار اعلام داشتند. «هندبنت عتبه»، به سبب اینکه محمد تعهداتی را تنها بر زنان تحمیل کرده و مردان را از آن تعهدات معاف کرده بود، او را مورد سرزنش قرار داد. هنگامی که محمد مقرر کرد که آنها از آن پس نباید به کشتن فرزندان خود دست بزنند، «هند» پاسخ داد، چقدر جالب است که ما این فرمان را از یک رهبر نظامی می‌شنویم که در جنگ بدر اینهمه خونریزی کرده، سبب کشتن هفتاد نفر شده و پس از جنگ نیز فرمان داده است که بسیاری از اسیران جنگی را از دم شمشیر بگذرانند.

مسلمانان روشنفکر و اصلاح طلب دوره‌های جدید - چه زن و چه مرد - هنگامی که با وضع واپسگرایی چند صد ساله زنان در اسلام روبرو می‌شوند؛ افسانه‌ای می‌سازند که به قول خودشان وابسته به عصر طلائی اسلام بوده و می‌گویند، در آغاز پیدایش اسلام، زن و مرد از حقوق برابر بهره می‌بردند. برای مثال، حتی «نوال السعداوی»^{۵۲۳} یکی از طرفداران حقوق زن در مصر که بیش از هر نویسنده دیگری باور دارد که اسلام حق زنان را در باره چگونگی زندگی جنسی‌اش در نظر داشته می‌نویسد، در حال حاضر حقوق زن آنگونه که باید و شاید در باره زندگی جنسی‌اش رعایت نمی‌شود، در حالیکه در صدر اسلام و در زمان محمد و نیز در

نهاد شریعت اسلام، حقوق و آزادی‌های زن در باره امور جنسی‌اش به رسمیت شناخته شده بوده است. به همان ترتیب، «رشید میمونی»^{۵۷۴} نویسنده الجزایری می‌نویسد: «تردید نیست که دین الله حق زن را در امور و مسائل جنسی‌اش به رسمیت شناخته، ولی تفسیرهایی که از شریعت به عمل آمده، زن را از حقوق جنسی‌اش محروم کرده است... در واقع، این بنیادگرایی زشت و واپسگراست که این وضع را برای زنان به وجود آورده است.»

آنچه از نوشتارهای بالا برداشت می‌شود، آنست که نفس و سرشت اسلام نباید برای وضع ناهنجار زنان سرزنش شود، در حالی‌که این دیدمان درست نیست و بدیهی است که اگر نویسنده‌های بالا، اعتراف می‌کردند که این نفس و نهاد شریعت اسلام است که سبب واپسگرایی حقوق زنان شده، دیگر دفاع و یا سخنی برای گفتن نمی‌توانستند داشته باشند. به همین سبب، هنگامی که متون قرآن و احادیث اسلامی پیش روی آنها گذاشته می‌شود، زبان خردشان به لکنت می‌افتد و کوشش می‌کنند با تفسیرهای نابجا، از اسلام دفاع و آنرا تبرئه کنند. گروهی دیگر می‌گویند، سنت‌هایی که در باره واپسگرایی حقوق زنان در اسلام به وجود آمده و در شریعت این دین ماندگار شده، بر اثر کوشش‌های برخی مسلمانان مشکوکی که هدفشان نامعلوم بوده، ایجاد شده است.

مآها و متعصبین نیز پیوسته کوشش می‌کنند، در برابر اندیشمندان اصلاح طلب اسلامی، دلائل تازه‌ای در اثبات حقانیت خود برای عقب مانده نگهداشتن حقوق زنان ارائه دهند. بدیهی است که در این نبرد، کوشش اندیشمندان اصلاح طلب اسلامی ره بجائی نخواهد برد. تردید نیست که اسلام سبب اصلی واپسگرایی زنان بوده و برای همیشه به عنوان عامل بازدارنده توانمندی در راه پیشرفت وضع آنها برجای خواهد ماند.^{۵۷۵} اسلام همیشه زنان را از هر لحاظ: جسمی، مغزی و اخلاقی، موجوداتی فرومایه و پست به شمار آورده است. این نظر منفی اسلام در باره زنان بوسیله فرمان الهی در قرآن به رسمیت شناخته شده: احادیث آنرا تأیید کرده و تفسیرهای علمای حکمت الهی اسلام و آنهایی که برای خود، در راستای

نگهداری مسلمانان در نادانی و ناآگاهی کوشش می‌کنند، آنرا دائمی و ابدی ساخته‌اند.

اندیشمندان و روشنفکران اصلاح طلب اسلامی، بهتر است برای آزادی زنان از ادامه بحث‌های مذهبی دست بردارند و بجای آن نوشتارهای مقدس را به گونه کامل انکار کنند و تنها به خردگرایی و حقوق بشر روی آورند. اعلامیه حقوق بشر که در ۱۰ دسامبر ۱۹۴۸، بوسیله مجمع عمومی سازمان ملل متحد در پاریس بوسیله بیشتر کشورهای اسلامی به تصویب رسیده، هیچ ذکری از دین و مذهب به میان نیاورده است. این حقوق بر مبنای حقوق طبیعی افراد بشر و به سبب اینکه آنها موجود بشر هستند، به وجود آمده و داور راستین این حقوق برای زنان نیز خرد و منطق انسان می‌باشد. شوربختانه، زندگی مسلمانان دنیا در عمل، امروز دستخوش گروهی ملای خشک مغز و ناآگاه که نام علما به خود بسته و با فتواها و داوری‌های مذهبی، مردم کشورهای اسلامی را در ژرفای واپسگرایی نگهداشته‌اند، می‌باشد. دلیلی که این افراد در راستای دفاع از اقدامات نابخردانه خود به دست می‌دهند، آنست که قرآن کلام خداست و برای تمام زمانها و مکانها به وجود آمده و بدون چون و چرا باید به مورد اجرا گذاشته شود. بنا به باور آنها، پرسش در باره اصول و احکام شریعت، تردید در باره کلام خداست و کفر به شمار می‌رود و وظیفه یک نفر مسلمان آنست که از فرامین الهی، بدون چون و چرا فرمانبرداری کند.

سبب و فرنود قدرت و نفوذ علما را در اجتماعات اسلامی، از چند عامل می‌توان ناشی دانست. هر کیش و مذهبی که پیروان خود را به فرمانبرداری بدون چون و چرا از اصول و قواعد خود ملزم کند، به ناچار کسترش هر گونه اندیشه آزاد و ابتکاری را از افراد مردم سلب می‌کند و این هدفی است که علما و روحانیون، همیشه آنرا دنبال کرده‌اند. در چنین وضعی، گروه علما بر جامعه اسلامی حاکم می‌شوند و با خشکانیدن نیروی ابتکار و اندیشه‌گری آزاد، همانگونه که برای صدها سال در اجتماعات اسلامی مشاهده شده، میزان بیسوادی به بالاترین درجه می‌رسد و ماندگی ذهنی، فرهنگی، معنوی و اقتصادی که برای حکومت علما و

روحانیون وضع مطلوبی به شمار می رود، بر اجتماع گسترش می یابد. با توجه به اینکه از نگر تاریخی، در کشورهای اسلامی هیچگاه دولت از دین جدا نبوده، هر انتقادی که از یکی از این دو عامل به عمل آید، انتقاد از دیگری به شمار خواهد رفت. بدین سبب بود که پس از جنگ دوم جهانی که بسیاری از کشورهای مسلمان آزادی یافتند، شوریه‌خانه اسلام با ناسیونالیسم آمیزش پیدا کرد و مفهوم این آمیزش آن بود که اگر کسی از اسلام انتقاد می کرد، انتقاد او یک عمل ضد میهنی، هواخواهی از استعمار و امپریالیسم و خیانت به کشور تازه آزاد شده اش به شمار می رفت. بهمین دلیل است که می بینیم، دموکراسی و مردم سالاری در هیچیک از کشورهای اسلامی رشد نکرد و مسلمانان پیوسته قربانی حکومت های خود گامه بوده اند. در چنین شرائطی، انتقاد سالم از جامعه امکان پذیر نخواهد بود، زیرا اندیشه انتقادی و دارا بودن آزادی، لازم و ملزوم یکدیگر می باشند.

عوامل بالا بخوبی نشان می دهند که چرا هیچگاه از اسلام به گونه کلی و از وضع حقوقی اندوهبار زنان به گونه ویژه، انتقاد به عمل نیامده است. اسلام، هیچگاه نمی تواند پذیرای نوآوری و اندیشه گری آزاد باشد، زیرا به مسائل و مشکلات اجتماعی، به شکل امور مذهبی نگاه می شود و حق انتقاد و نوآوری در امور مذهبی، کفر به شمار می رود.

آدم و حوّا^{۵۷۶}

اسلام، افسانه آدم و حوّا را از کتاب عهدعتیق برداشت کرده و برپایه خواست های خود در آن تغییرات و اصلاحاتی به وجود آورده است. آفرینش نسل بشر از یک انسان به شرح زیر در قرآن ذکر شده است:

آیه ۱ سوره نساء: «ای مردم بترسید از عصیان پروردگار خود آن خدائی که همه شما را از یک تن آفرید و هم از آن جفت او را خلق کرد و از آن دو تن خلقی بسیار در اطراف عالم زن و مرد برانگیخت.»

آیه ۶ سوره زمر: «او شما نوع بشر را از یک تن (آدم) آفرید. سپس از خود او جفتش را آفرید.»

آیه ۱۸۹ سوره اعراف: «او خدائی است که همه شما را از یک تن بیافرید و از او جفتش را آفرید تا با او انس و آرام بگیرد.»

علمای حکمت الهی مسلمانان از آیه‌های بیمایه بالا به این نتیجه رسیده‌اند که مرد نخستین آفریده شده روی جهان بود و زن پس از او به عنوان بشر درجه دوم و برای لذت و آرامش مرد آفریده شد. کتابی که به شرح این افسانه پرداخته، آنچنان مقدس شده است که متون کتاب یاد شده مطلق و ابدی و غیر قابل تغییر است. محمد زنان را به گونه کلی چنین توصیف می‌کند: «نسبت به زنان مهرورزی کنید، زیرا زن از یک دنده آفریده شده، ولی انحنای دنده به سوی بالا قرار دارد، هرگاه کوشش کنید آن خمیدگی را راست کنید، آنرا خواهید شکست و اگر در این باره اقدامی انجام ندهید، به همان حال باقی خواهد ماند.»

داستان آدم و حوا در قرآن چنین ادامه می‌یابد:

آیه‌های ۲۵ و ۳۶ سوره بقره: «و گفتیم ای آدم تو با جفت خود در بهشت جای بگیر و در آنجا از هر نعمت که خواهی بدون هیچ زحمت بهره ببر، ولی به این درخت نزدیک مشو که از ستمکاران خواهی بود. پس شیطان، آدم و حوا را به لغزش افکند تا از آن درخت خوردند و بدین گناه آنرا از آن مقام بیرون آورد. پس گفتیم از بهشت فرود آئید که برخی از شما دشمن برخی دیگر هستید و شما را تا روز مرگ در روی زمین قرار و آرامگاه خواهد بود.»

آیه‌های ۱۹ و ۲۰ سوره اعراف: «و ای آدم تو با جفت خود در بهشت منزل کنید و از هر چه بخواهید بخورید، ولی نزدیک این درخت نروید که بد عمل شده و بر خویش ستم خواهید کرد.»

«آنگاه شیطان، آدم و حوا را بوسیله وسوسه فریب داد تا زشتی‌های پوشیده آنها پدیدار شود و به دروغ گفت خدا شما را از این نهی نکرد جز برای اینکه مبادا در بهشت دو فرشته شوید و با عمر جاودان یابید.»

آیه‌های ۱۲۰ و ۱۲۱ سوره طه: «شیطان در گوش‌های او وسوسه کرد و گفت: «ای آدم، آیا میل داری ترا بر درخت ابدیت و ملک جاودانی راهنمایی کنم؟»

«آدم پرسید: «آن کدام است؟» شیطان گفت: «از همان درختی که از

خوردن آن منع شدی بخور تا عمر جاودانی پیدا کنی.» پس آدم و حوا از آن درخت خوردند و بدین سبب آلات تناسلی آنها در نظرشان پدیدار شد و آنها با برگهای درختان بهشت خود را پوشانیدند و آدم نافرمانی الله کرد و همراه شد.»

الله، آدم و حوا را بمناسبت اینکه از اجرای فرمان او سر باز زدند، مجازات می‌کند. ولی، در حالیکه هیچیک از آیه‌های بالا (مانند عهد عتیق)، به این نکته که آدم بوسیله حوا فریب خورد اشاره نمی‌کنند، فقها و مفسران مسلمان، افسانه‌ای به وجود آورده‌اند که حوا سبب فریب آدم شده و این افسانه جزء جدائی‌ناپذیر سنت شریعت اسلامی شده است. مشهور است که محمد نیز خود گفته است «اگر بوسیله حوا نبود، هیچ زنی در دنیا نسبت به شوهرش بیوفائی نمی‌کرد.»

سنت‌های اسلام همچنین، زن را حيله کار و فریبگر می‌دانند و برای اثبات نگر خود به متون آیه‌های زیر استناد می‌کنند:

آیه‌های ۲۲ تا ۳۴ سوره یوسف: «یوسف در خانه مردی که او را خریده بود، سکونت اختیار کرده بود.» «روزی، زن مردی که یوسف را در آن خانه گمارده بود، درها را بست و یوسف را نزد خود فراخواند و گفت: «من برای تو آماده‌ام.» یوسف پاسخ داد: «به‌خدا پناه می‌برم. من به‌چنین عمل زشتی دست نخواهم زد، زیرا الله به‌من مقامی نیکو و پاک داده است. پس چگونه می‌توانم خود را با گناه آلوده کنم که الله ستمکاران را رستگار نخواهد ساخت.» با آنکه یوسف به‌آن زن پاسخ منفی داد، ولی او از شدت میل باز به یوسف اصرار ورزید و پیراهن یوسف از پشت دریده شد. در آن زمان، شوهر آن زن را بر در منزل یافتند. زن با دیدن شوهر به‌او گفت، کیفر آنکس که نسبت به‌همسر تو قصد بد بکند، یا زندان و یا مجازاتی سخت است. یوسف پاسخ داد، چنین نیست، بلکه این زن خود با من قصد معاشرت داشت و در اینجا شاهدهی از بستگان آن زن گواهی داد و گفت، اگر پیراهن یوسف از پیش دریده شده باشد، زن راستگو و یوسف از دروغگویان است و هر گاه پیراهن او از پشت دریده شده باشد، زن دروغگو و یوسف از راستگویان است. چون شوهر مشاهده کرد که پیراهن از پشت سر دریده شده، اظهار داشت، این مکر زتهاست که حيله و نیرنگ زنان

بسیار بزرگ و شکفت‌انگیز است. شوهر که حقیقت را دریافت، به یوسف گفت، ای پسر این راز را از همه پنهان دار و به زن گفت، تو مرتکب خطای بزرگی شدی و باید از گناه خود توبه کنی. زنان مصر از جریان آگاه شدند و زنان به ملامت زن کشودند و گفتند که زن عزیز مصر قصد معاشرت با غلام خویش داشته، زیرا عشق یوسف ویرا شیفته و فریفته خود ساخته و ما او را از این عشق در گمراهی می‌بینیم. چون آن زن ملامت زنان مصری را در باره خود شنید، آنان را به مجلسی فراخواند و به دست هر یک کارد و ترنجبی داد و آنگاه از یوسف خواست که به آن مجلس درآید. چون زنان مصری یوسف را دیدند، از زیبایی او به شکفت افتادند و زبان به تکبیر گشودند و دستهای خود را بجای ترنج بریدند و گفتند تبارک‌الله که این آدم نیست، بلکه فرشته بزرگ زیبایی است. چون زن مشاهده کرد که آن زن از زیبایی یوسف به شکفت افتاده‌اند، به آنها روی کرد و گفت، این غلامی است که مرا در عشق او ملامت کردید. دیدید، چگونه با یک نگاه شما را شیفته خود ساخت. آری، من خود از او درخواست معاشرت کردم و او پاکدامنی نشان داد. اگر هم از این پس خواهش مرا رد کند، زندانی و خوار و ذلیل خواهد شد. یوسف، دست به دعا برداشت و گفت ای الله، مرا رنج زندان خوشتر از این کار زشتی است که زنان از من درخواست دارند. باز آنها، اگر تو نیرنگ آنها را به مهر خود از من دفع نکنی، به آنها میل کرده و از اهل جهل و شقاوت خواهم شد. الله، دعای یوسف را پذیرفت و مکر و فریب زنان را از او بگردانید و دامن عصمتش را پاک نگهداشت که الله، دعای بندگان خوب را می‌شنود و از احوال مردم آگاهی دارد.

مفسران جدید اسلام، این آیه‌ها را در راستای اثبات حيله، نیرنگ، مکر و خیانت که به قول آنها همه با سرشت زن بافته شده، تفسیر می‌کنند. آنها معتقدند، نه تنها زن تمایلی به تغییر و اصلاح ندارد، بلکه از لحاظ سرشت جنسی نیز این کار برایش امکان‌پذیر نخواهد بود و از اینرو، با همان سرشت باقی خواهد ماند^{۵۷۲} در حمله به خدایان مؤنث (الهی‌های) چند خداپرستان، قرآن از فرصت بهره گرفته و جنس زن را بیشتر به خواری و خفت می‌کشانند:

آیه ۱۱۷ سوره نساء: «آنها بجای الله زنها را می خوانند و تنها از شیطان سرکش پیروی می کنند.»

آیه های ۱۵ و ۱۹ سوره زخرف: «و برای الله جزء قرار دادند که انسان بسیار ناسپاس و کفرش آشکار است.»

«آیا الله از آفریده هایش برای خود دختران را برگزید و شما را به پسران برتری داد؟»

«و حال آنکه اگر به هر یک از مشرکان مرده دهند که الله دختری به او داده، رویش سیاه می شود و به خشم فرومی رود.»

(دختران) به زیب و زیور پرورده می شوند و در برخورد با دشمنان توانائی حفظ حقوق خود را ندارند.»

«و فرشتگانی را که الله آفریده و بنده او هستند، دختر می خوانند. آیا آنها در زمان آفرینش حاضر بودند؟ البتّه شهادت دروغشان در نامه عملشان نوشته شده و سخت به سبب آن مواخذه می شوند.»

آیه ۲۹ سوره تور: «آیا الله را دختران و شما را پسران خواهد بود؟»

آیه های ۱۴۹ و ۱۵۰ سوره صافات: «تو از این مشرکان پیرس که آیا الله را فرزندان دختر است و شما را پسر؟»

«یا آنکه هنگامی که ما فرشتگان را می آفریدیم، آنها آنجا حضور داشتند؟»

آیه های ۲۱ و ۱۲ سوره نجم: «آیا شما را فرزند پسر و خدا را دختر است؟»

«اگر هم چنین بودی باز تقسیم نادرستی می بودی.»

آیه ۲۷ سوره نجم: «و آنان که به آخرت ایمان ندارند فرشتگان را نام دختران (خدا) نهادند.»

هر گاه، آقای «بودیبا» هنوز قانع نشده است که سرشمت شریعت اسلام زن ستیز است، بهتر است به آیه های زیر نیز که به نظر ما نشانه های بارزی در زن ستیزی اسلام است، توجه کند:

آیه ۱۷۸ سوره بقره: «ای کسانی که ایمان آورده اید، برای شما حکم قصاص کشته شدگان مقرر شده است که مرد آزاد را در برابر مرد آزاد و برده را بجای برده و زن را در برابر زن قصاص کنید.»

آیه ۲۲۸ سوره بقره: «زنهایی که طلاق داده شده اند باید از شوهر شدن خودداری کنند تا سه پاکی بر آنان بگذرد و حیض یا حملی که الله در

زهدان آنها آفریده کتمان نکنند، اگر به الله و روز قیامت ایمان دارند و شوهران آنها نیت خیر و سازش دارند، حق دارند در زمان عِدّه آنها را به زنی خود بازگشت دهند. و زنرا بر شوهران حقوق مشروعی است، چنانکه شوهران بر زنان، لکن حقوق مردان بر زنان افزونی دارد و خدا بر همه چیز توانا و به همه امور عالم داناست.»

آیه ۲۲۸ سوره بقره: «ای کسانی که ایمان آورده‌اید، هنگامی که به‌وام و به‌گونه نسیه تا زمان معینی معامله می‌کنید باید سند و نوشته تبادل شود و نویسنده درستکاری معامله بین شما را بنویسد و از نوشتن خودداری نکند که الله به‌وی نوشتن آموخته، پس او می‌نویسد و وام‌گیرنده آنها امضاء می‌کند و از الله باید بترسد و از آنچه مقرر شده چیزی نکاهد و هرگاه وام‌گیرنده سفیه و یا صغیر است و شایستگی امضاء کردن ندارد، ولی نویسنده باید به‌عدل و درستی رفتار کند و دو تن از مردان گواه آورید و اگر دو مرد نیابید یک تن مرد و دو تن زن گواه بگیرید که اگر یک نفر آنها را فراموش کند، دیگری در خاطر داشته باشید.»

آیه ۳ سوره نساء: «اگر بیم دارید که در باره یتیمان به‌عدل و داد رفتار نکنید پس آنکس از زنان را به‌نکاح خود در آورید که شما را نیکو و مناسب با عدالت باشد: دو یا سه یا چهار (نه بیشتر) و اگر بترسید که چون زنان متعدد گیرید راه عدالت نپیموده و به آنها ستم کنید، پس تنها یک زن اختیار کرده و یا چنانچه کنیزی دارید به آن اکتفا کنید که این نزدیکتر به عدالت و ترک ستمکاری است.»

آیه ۱۱ سوره نساء: «حکم الله در باره فرزندان شما آنست که پسران دو برابر دختران ارث برند.»

آیه ۲۴ سوره نساء: «مردان را بر زنان حق تسلط و نگهداری است به‌سبب آن برتری که الله بعضی را بر بعضی مقرر داشته و هم به‌جهت اینکه مردان از مال خود باید به‌زنان نفقه دهند پس زنان شایسته و فرمانبردار مردان هستند و در غیبت مردان حافظ حقوق شوهران خود می‌باشند و آنچه را که الله به‌نگهداری آن دستور داده باید نگهداری کنند و از زانی که از مخالفت و ناقصمانی آنها بی‌مناک هستید باید نخست آنها را موعظه کنید، هرگاه فرمانبردار نشدند از خوابگاه آنها دوری گزینید اگر باز هم فرمانبرداری نکردند آنها را با زدن تشبیه کنید، هرگاه فرمانبرداری کردند دیگر بر آنها

ستم روا ندارید که الله بزرگوار است.»

آیه ۴۳ سوره نساء: «ای اهل ایمان هرگز در حال مستی نماز نگزارید تا بدانید در حضور چه کسی هستید و چه می گوئید. در حال جنابت (ناپاکی) نیز نماز نگزارید مگر آنکه مسافر باشید تا زمانی که غسل کنید و اگر بیمار بودید و یا آنکه در سفر هستید و یا قضای حاجتی برایتان دست داده و یا با زنان مباشرت کرده‌اید نیز نماز بر گزار نکنید و هرگاه آب برای پاکیزه کردن خود و غسل نیافتید در اینصورت به خاک تیمم کنید و آنگاه صورت و دستها را بدان مسح کنید که الله آمرزنده و بخشنده است.»

آیه ۶ سوره مائده: «... و اگر بیمار و یا مسافر هستید و یا یکی از شما را قضای حاجتی دست داده و یا با زنان مباشرت کرده و آب نیابید در اینصورت به خاک پاک تیمم کنید و با آن خاک صورت و دستهایتان را مسح کنید...»

آیه‌های ۲۲ ۲۳ سوره احزاب: «ای زنان پیامبر شما مانند دیگر زنان نیستید. اگر خدا ترس و پرهیزکار هستید پس با مردها نرم و نازک سخن مگوئید مبادا آنکه دلشان بیمار باشد و به طمع بیفتند، بلکه درست و نیکو سخن بگوئید.»

«و در خانه‌هایتان بنشینید و آرام گیرید و مانند زمان جاهلیت آرایش نکنید و نماز بگزارید و زکوة مال به فقیران بدهید و فرمان الله و رسول او را اجرا کنید.»

آیه ۵۳ سوره احزاب: «... هرگاه از زنان محمد چیزی می‌خواهید، آنرا از پس پرده بخواهید و این کار دل‌های شما و آنها را پاکیزه می‌کند.»

آیه ۵۹ سوره احزاب: «ای پیامبر، به زنان و دختران خود و زنان مؤمن بگو که خویش را با چادر بپوشانند که این کار برای آنها چنین شناخته شوند و از آزار در امان بمانند بهتر است.»

همچنین، حدیث‌های چندی وجود دارد که می‌گوید، وظیفه زن توقف در خانه است. او باید به‌گونه کامل در اختیار شوهر باشد، زیرا فرمانبرداری از شوهر وظیفه مذهبی اوست و باید شوهرش را مطمئن سازد که از هر لحاظ وسائل راحتی او را فراهم خواهد ساخت. در زیر چند نمونه از این حدیث‌ها که همه از محمد روایت شده، ذکر می‌شود:

- اگر به من فرمان داده شده بود که در برابر موجود دیگری بغیر از خدا سجده کنم، بدون تردید به زنها فرمان می‌دادم تا در برابر شوهرشان سجده کنند... یک زن نمی‌تواند وظائف خود را در برابر الله به انجام برساند، مگر اینکه از پیش تکالیفش را نسبت به شوهرش کامل کرده باشد.

- زنی که می‌میرد و شوهر از دست او راضی است، به بهشت می‌رود.
- زن حق ندارد درخواست شوهرش را برای همخوابگی رد کند، ولو اینکه بر روی شتر سوار باشد.

- در خواب آتش دوزخ را دیدم که بیش از همه زنانی را که نسبت به شوهرانشان تمکناشناس بودند، فرا گرفته بود. این زنان در برابر تمام خدماتی که شوهرانشان به آنها کرده بودند، تمکناشناسی می‌نمودند. حتی هنگامی که برای تمام عمر شما همسران را غرق داد و دهش کرده اید، سرانجام او بهانه کوچکی خواهد تراشید تا شما را سرزنش کند و روزی به شما بگوید: «تو برای من هیچ کاری نکرده‌ای.»

- سه چیز می‌تواند نشانه بدشگونی باشد: خانه، زن و اسب.

- ملتی که امور خود را به دست زن سپارد، هیچگاه روی پیروزی نخواهد دید.

فرهنگ و تمدن اسلام به گونه کامل زن‌ستیز می‌باشد. گفتارهای زیر که بوسیله خلفا، وزراء، فلاسفه و علمای حکمت اسلام در درازای قرن‌ها ذکر شده، نشانگر این واقعیت است:

عمر، خلیفه دوم اسلام (۶۴۴-۵۸۶)، اظهار داشت: «به زن‌ها اجازه ندهید نوشتن یاد بگیرند! همیشه به خواست‌های بوالهوسانه آنها پاسخ منفی بدهید.»

در جای دیگری عمر گفت: «هرچه زنها گفتند، خلاف آنرا انجام دهید.» و در جای دیگر او اظهار داشت: «زنها را لخت نگذارید. لباس سبب می‌شود که زنها خانه را ترک و در جشن‌های ازدواج و مهمانی‌های همگانی شرکت کنند. هنگامی که زن به کزات از خانه خارج می‌شود، ولو

اینکه از شوهرش زشت‌تر باشد، با این وجود با مردان دیگر آشنا و بوسیله آنها جذب می‌شود، زیرا او میل دارد همه چیز را به خود وابسته بداند.»

گفتارهای زن ستیز علی (۶۶۱-۶۶۰)، عموزاده و داماد و خلیفه چهارم به شرح زیر است:

«تمام وجود زن شر است و بدتر آنکه او شرّ لازمی به شمار می‌رود.»^{۵۷۸}
 «هیچگاه با زن مشورت نکنید، زیرا عقیده‌های او بدون ارزش است. زن‌ها را پنهان نگهدارید، به گونه‌ای که نتوانند دیگران را ببینند!... وقت زیادی را با زن‌ها نگذرانید، زیرا آنها سبب فروریزی شما می‌شوند.»
 «ای مردان، هیچگاه از زنانان فرمانبرداری نکنید. هرگز اجازه ندهید آنها در باره زندگی روزانه به شما نظر بدهند. اگر به زنان اجازه دهید به شما پند دهند، آنها تمام دارائی شما را بر باد خواهند داد و در برابر تمام دستورات و خواست‌های شما نافرمانی خواهند کرد. هنگامی که آنها با خود تنها هستند، دینشان را فراموش می‌کنند و به فکر خود می‌افتند و به محض اینکه شهوت جسمانی بر آنها غلبه می‌کند، رحم و پاکدامنی خود را از دست می‌دهند. لذّت بردن از آنها کاری است آسان، ولی در اینصورت برایتان دردسر فراهم می‌کنند. حتّی زن‌هایی که از همه زن‌های دیگر پاکدامن‌تر هستند، عفت و نجابتشان کاستی دارد. و فاسدترین آنها زن‌های راکاره (فاحشه) هستند! سالخورده‌گی نیز آنها را از شرّهای ذاتیشان پاک نمی‌کند. زن‌ها در سه فبروزه با افراد بی‌دین و بدون ایمان شریک هستند: آنها از اینکه مورد ستم قرار گرفته‌اند، شکایت می‌کنند، در حالیکه در واقع خودشان ستمگری می‌کنند؛ آنها سوگند می‌خورند و در همانحال دروغ می‌گویند؛ و آنها وانمود می‌کنند که مردها را از خود دور می‌سازند، در حالیکه در واقع خودشان نسبت به آنها تمایل سوزان دارند. بیائید به درگاه باریتعالی التماس کنیم، به ما کمک کند از شرّ و وسوسه و جادوی زن‌ها در امان باشیم.»

و اینکه سرانجام، علی به مردان سفارش می‌کند که با آموختن نوشتن به زنان، ناخشنودی خود را از آنها چندین برابر نسازند.

بی مناسبت نیست، این بحث را با دو نقل قول از مشهورترین و مقدس‌ترین فیلسوف اسلامی، غزالی (۱۱۱۱-۱۰۵۸)، که پرفسور «مونگمیری وات»، او را بزرگترین مسلمان بعد از محمد شرح داده، به پایان ببریم. غزالی در کتاب *احیاء علوم الدین*، نقش زنان را به شرح زیر تعریف می‌کند:^{۵۷۹}

زن باید در خانه بماند و کار بافندگی انجام دهد، او نباید بکوزات از خانه خارج شود، همه چیز را نباید به زنها گفت، زنها نباید با همسایگان خود دیدار و گفتگو داشته باشند و این کار را باید تنها زمانی که به گونه چاره ناپذیر لازم باشد، انجام دهند. زنها باید از شوهران خود مواظبت کنند و چه در حضور و چه در غیاب به آنها احترام بگذارند و کوشش کنند، آنها را از هر جهت راضی نمایند. زن نباید نسبت به شوهر بی‌وفایی کرده و یا از او پول‌ستانی کند. زن بدون اجازه شوهر نباید خانه‌اش را ترک کند و اگر اجازه شوهر را برای ترک خانه به دست آورد، این کار را باید به گونه پنهانی انجام دهد. هنگامی نیز که زن از خانه خارج می‌شود، باید لباسهای کهنه خود را بپوشد، از خیابان‌ها و کوچه‌های پرت و متروک گذر کند، از عبور از بازارها خودداری ورزد و یقین داشته باشد که یک شخص بیگانه نه صدای او را می‌شنود و نه اینکه او را تشخیص می‌دهد؛ حتی اگر نیاز داشته باشد، او نباید با دوست شوهرش سخن بگوید... تنها نگرانی زن باید پاکدامنی، امور خانه و نماز و روزه‌اش باشد. هر گاه، شوهرش در خانه نیست و دوست شوهرش به خانه او سر می‌زند، زن نباید در خانه را بروی دوست شوهر باز کند و با به او پلش دهد تا بدینوسیله امنیت خود و احترام شوهرش را حفظ کرده باشد. او باید به هر چه که شوهرش به او می‌دهد، راضی باشد و خودش را تمیز نگهداشته و هر لحظه‌ای که شوهرش نیاز به عمل جنسی دارد، باید خود را در اختیار او بگذارد.

سپس، این فیلسوف بزرگ حکمت الهی به تمام مردان هشدار می‌دهد، مواظب باشند که نیرنگ و فریب زنان بسیار زیاد و مودیکری‌های آنها بسیار زیانبار است. زنها از ارزش‌های اخلاقی بی بهره بوده و در نهاد فرومایه و بدکار هستند. غزالی ناله می‌کند که این واقعیتی غیر قابل انکار است که تمام مصیبت‌ها، بدبختی‌ها و غم و اندوه‌های مردان از زنان ناشی

می‌شوند. در کتابی که زیر فرنام *Book of Council for Kings*، به رشته نگارش درآورده، غزالی تمام رنج‌هایی را که زنان به سبب نافرمانی و بدرفتاری حوا در باغ بهشت باید تحمل کنند، به شرح زیر کوتاه می‌کند: چون حوا از میوه درخت بهشت که الله خوردن آنرا ممنوع کرده بود، تناول کرد، الله زنان را به هیجده مجازات تنبیه کرده است: (۱) عادت ماهیانه؛ (۲) زایمان؛ (۳) جدا شدن از پدر و مادر و ازدواج با یک فرد بیگانه؛ (۴) بارداری؛ (۵) نبود کنترل روی خود؛ (۶) محرومیت از ارث بردن برابر با مردان؛ (۷) فرمابرداری از طلاق گفته شدن بوسیله شوهر و محرومیت از طلاق دادن شوهر؛ (۸) شوهر می‌تواند چهار همسر داشته باشد، ولی زن تنها حق یک شوهر دارد؛ (۹) زن باید در خانه تنها بماند؛ (۱۰) زن در خانه شوهر نیز باید سر خود را پوشیده نگه‌دارد؛ (۱۱) شهادت هر دو زن برابر یک مرد است؛ (۱۲) زن نباید تنها از خانه بیرون برود، مگر اینکه یکی از خویشانش او را همراهی کند؛ (۱۳) مردان حق شرکت در نمازهای روز جمعه و روزه و مراسم تشییع جنازه را دارند، ولی زنان از این حقوق محروم می‌باشند؛ (۱۴) محرومیت از فرمانداری و داوری؛ (۱۵) شایستگی دارای هزار فروزه است که تنها یکی از آنها به زن و ۹۹۹ فروزه به مرد ویژگی داده شده است؛ (۱۶) اگر زن از نظر اخلاقی فاسد باشد، در روز قیامت رنج و عذابش نصف مرد خواهد بود؛ (این مورد برای زن مجازات نیست و ممکن است در این باره در ترجمه اشتباهی رخ داده باشد)؛ (۱۷) هرگاه شوهر زن درگذرد، زن باید چهار ماه و ده روز پیش از ازدواج دوباره، عذبه نگه‌دارد؛ (۱۸) هرگاه شوهری همسرش را طلاق گوید، او باید سه ماه و سه عادت، پیش از ازدواج دوباره عذبه نگه‌دارد.^{۵۸}

این گفتارهای غرور آور، وابسته به عصر طلایی حقوق زنان در اسلام بوده است. البته، گفته شده است که نادیده گرفتن آموزشهای اصلی اسلام صدری (نخستین)، سبب زوال و واپسگرایی اجتماعات اسلامی عصر حاضر شده است. ولی، باید دانست که در تمام درازای تاریخ اسلام، هیچ زمانی را نمی‌توان یافت که جامعه اسلامی از رفاه و آسایش برخوردار بوده باشد. سخن گفتن از عصر طلایی اسلام، در واقع به منزله تأیید کردن و دائمی نمودن نفوذ ملأها، روحانیون و اندیشه‌های نفرت آور آنهاست که

حقوق بشری را برای نیمی از جمعیت دنیا انکار می‌کنند و افزون بر آن تمام کوشش‌هایی را که برای آزادسازی زنان مسلمان انجام می‌گیرد، حثی و بنون اثر می‌سازد.

اکنون، زمان آن فرا رسیده است که موضوع بحث را روی جزئیات روشهای گوناگونی که اسلام برای مطیع‌سازی زنان به کار می‌برد، قرار دهیم.

یک موجود پست

گفته شده است که محمد به پیروانش دستور داده است که ما دو موجود ضعیف، یعنی (زنها و مردها) با مهربانی رفتار کنند. به گونه کلی باید گفت که اسلام با زنان به عنوان موجوداتی که از لحاظ عقلانی، اخلاقی و جسمی، پست هستند، رفتار می‌کند. اسلام، مردها را در رده نخست قرار می‌دهد، سپس دوجنسی‌ها (که اسلام برایشان وضع حقوقی ویژه‌ای قائل شده)، جای می‌گیرند و پس از آنها زنها. اندیشمندان محافظه‌کار اسلامی، برای اثبات وضع پست زن، تئوری‌های انسان‌شناسی وابسته به دوره‌های پیشین را که معتقد به کوچکتر بودن جمجمه زنها از مردها بوده و از نظر علمی همه امروز مردود شناخته شده‌اند، پیش کشیده و می‌گویند، به سبب یادشده، زنها از مردها پست‌تر می‌باشند. یکی از احادیث مشهور اسلامی می‌گوید، خرد و ایمان زنها کمتر از مردها می‌باشد. زر در زمان قاعدگی ناپاک می‌شود، و این ناپاکی محدود به زمان قاعدگی او نمی‌شود. گفته شده است که محمد هرگز زنی را که بد او وابسته نبود، لمس نمی‌کرد. هنگامی که زنانی که وفاداری خود را به محمد اعلام می‌داشتند، می‌خواستند با او دست بدهند، او پاسخ می‌داد: «من هرگز با زن دست نخواهم داد». حدیث‌های دیگر در این زمینه عبارتند از:^{۵۹}

- بهتر است که مردی بوسیله خوکی آلوده شود، تا اینکه بدنش

به بازوی زنی بخورد که چنین اجازه‌ای را به او نداده است

- بهتر است، کسی یک سوزن آهنی در مغز شما فرو کند تا اینکه

شما زنی را لمس کنید که به شما اجازه چنین کاری را نداده است .
 - کسی که کف دست زنی را لمس کند که از تگر شرعی به او وابستگی ندارد ، روز قیامت آتش سرخ روی کف دستش خواهند گذاشت .
 - اگر کسی مشغول برگزار کردن نماز باشد و سه چیز از پیش روی او گذر کنند ، نمازش باطل خواهد شد . این سه چیز عبارتند از: یک سگ سیاه ، یک زن ، و یک الاغ .

مسلمانان آزاداندیش ، ممکن است حدیث‌های بالا را رد کنند و بگویند آنها حقیقت ندارند ، ولی آیا آنها در باره آیه ۴۳ سوره نساء چه می گویند که حاکی است: «ای اهل ایمان هرگز در حال مستی نماز نخوانید تا بدانید حضور چه کسی هستید و چه می گوئید و نه در حال جنابت ، مگر آنکه مسافر باشید تا زمانی که غسل کنید و اگر بیمار بودید یا آنکه در سفر باشید یا قضای حاجتی دست داده باشد یا زنی را لمس کرده باشید و آب در دسترس نباشد ، در اینصورت به خاک پاک تیمم کنید ، آنکه صورت و دستها را بدان مسح کنید .» (همچنین به آیه ۶ سوره مائده نگاه فرمایید .)

علمای حکمت الهی اسلام ، برای اثبات نظر خود در پستی زن نسبت به مرد ، تمام بحث‌هایی را که در این باره شده ، نادیده می گیرند و برای توجیه عقاید بی پایه و شبه علمی خود به قرآن تکیه می کنند ، زیرا کسی نمی تواند با آیه های قرآن مخالفت ورزد . نمونه هایی از آن آیه ها به شرح زیرند:

آیه ۳۶ سوره عمران: «چون فرزندان بزاد ، گفت: «پروردگارا ، فرزندی که زاده ام دختر است .» و خدا بر آنچه زاینده شده داناتر است ؛ یک دختر مانند یک پسر نیست - و من او را مریم نامیده ام و از شر شیطان رجیم برای او و فرزندش به تو پناه می برم .»

آیه ۱۸ سوره زخرف: «و آیا زنی که از چیز کم بها به وجود آمده ، می تواند دختر خدا بوده و هیچگاه در دشمنی قادر به حفظ حقوق خود نباشد؟»

آیه ۱۲۲ سوره نساء: «و چه کسی در گفتار راستگوتر از خداست؟»

زنان در نهاد فرومایه هستند و می توانند با یک بطری که دارای ترکی

غیر قابل تعمیر است، مقایسه شوند. محمد پیوسته می گفت: «با بطریحا (زنان) با دقت رفتار کنید.»

نا برابری در امور جنسی

«بولو»، «برتون» و «بودییا»، پافشاری می کنند که اسلام نسبت به امور جنسی نظر مثبت دارد و بدینوسیله تئوری دست بالا داشتن مرد در امور جنسی را تأیید می کنند. زیرا، در اسلام نیازهای جنسی زن مورد توجه قرار نکرده است. فقهای اسلامی عقیده دارند که زناشویی یکی از دو روشی است که مرد می تواند بوسیله آن با زنی پیوند برقرار کند (روش دیگر، داشتن پیوند صیغه با یک زن برده است). به گونه ای که یک فقیه اسلامی گفته: «ازدواج با یک مرد مسلمان، قراردادی است که او آلت تناسلی زن را برای لذت بردن از آن در اختیار خود می گیرد.»^{۸۹} البته، خلاف این تئوری نمی تواند واقعیت داشته باشد، زیرا آلت تناسلی شوهر، تنها به یک زن ویژگی ندارد. قرآن به مردان اجازه داده است که همسران نامحدود داشته باشند (آیه ۳ سوره نساء).

آیه های ۱، ۵، ۶ سوره مؤمنون می گویند: «اهل ایمان که در نماز فروتن هستند و به شادی دست یافته اند و آنها که از سخن بیهوده دوری می جویند و آنانکه زکات مال خود را به فقرا می دهند و آنها که اندامشان را از عمل حرام نگاه می دارند، مگر برای زنهایشان و یا کنیزان وابسته و متعلق به آنها که در این حالت ملامت و سرزنشی بر آنها وجود ندارد.»^{۹۰}

قرآن می داند که مرد نمی تواند در رفتار با همسران متعدد خود منصف باشد. آیه ۱۲۹ سوره نساء می گوید: «شما هرگز نخواهید توانست، میان زنانتان به عدالت و انصاف رفتار کنید، هر اندازه بیز که به این کار رغبت داشته باشید.» با این وجود، یعنی با علم به اینکه مردها نمی توانند با همسران متعددهشان یا انصاف رفتار کنند، قرآن چند زنی را برای مردان مجاز به شمار آورده است. به گونه ای که «باسکت» در کتاب مشهور خود *L' Ethique Sexuelle de l' Islam* پیوسته تأکید می کند، تئوری ازدواج در

اسلام بهیچوجه با مسیحیت قابل برابری نیست. زیرا، در اسلام بین زن و شوهر همیاری، مصاحبت و معاشرت وجود ندارد. واژه عربی ازدواج «نکاح» است. واژه «نکاح» مفهوم «جماع» نیز دارد و در زبان عامی فرانسوی مفهوم واژه «*niquer*» به معنی «گتیدن» می‌باشد. نتیجه بحث «باسکت» در باره ازدواج در اسلام را می‌توان بدین شرح کوتاه کرد: «ازدواج در اسلام عملی است که بوسیله آن زن بدون گفتگوی پیشین، باید بدن خود را در اختیار شوهرش بگذارد و هرگاه لازم باشد وجود دو تا سه همسر دیگر و شمار نامحدودی صیغه را نیز برای همسرش پذیرا باشد. او باید آماده باشد تا به محض اینکه شوهرش تمایل خود را نسبت به وی از دست می‌دهد، او را ترک کند و انتظار نداشته باشد که شخص دیگری او را به همسری بپذیرد»^{۵۸۳}

فقهای اسلام پافشاری می‌کنند که شوهر با پرداخت هزینه زندگی به زنان متعدّد خود و دادن هدیه به آنها، به تئوری انصاف و عدالت بین آنها جامه عمل می‌پوشاند و دیگر لزومی به عشق ورزی یا داشتن پیوندهای جنسی با آنها ندارد. البته قرآن امتیازات ویژه‌ای در امر ازدواج به محمد دهش کرده که سایر مسلمانان مشمول آنها نخواهند شد. بدین شرح که او می‌تواند بیش از چهار زن داشته باشد، بدون اینکه مجبور باشد، اوقات شب‌هایش را به گونه برابر بین آنها تقسیم کند:

آیه‌های ۴۹ تا ۵۱ سوره احزاب می‌گویند: «ای پیامبر، ما زنتی که مهرشان ادا کردی، بر تو حلال کردیم و کنیزانی را که خدا به غنیمت بهره تو کرد و ملک تو شد و نیز دختران عمو و دختران عمه و دختران خالو و دختران خاله آنها که با تو از وطن مهاجرت کردند و نیز زن مؤمنه‌ای که خود را بدون شرط و مهر به تو ببخشد و رسول هم به نکاحش مایل باشد که این حکم ویژه توست نه مؤمنانی که ما می‌دانیم در باره زنان و کنیزان ملکی آنها چه مقرر کرده‌ایم. این زنان که همه را بر تو حلال کردیم، بدین سبب بود که بر وجود تو در امر نکاح هیچ حرج و زحمتی نباشد و الله را بر بندگان رحمت بسیار است.» «... تو ای رسول در همبستر شدن با زنان خود لازم نیست نوبت را رعایت کنی. هر یک از زنانت را میل داری نوبت را عقب بینداز و هر یک از آنها را از خود رانندی باز می‌توانی او را نزد خود

بخوانی. این موضوع سبب شادمانی دل و روشنی دیده آنها خواهد شد و هر گز هیچک از آنها نباید از آنچه که تو میل می کنی ناراضی اند، بلکه همه باید به آنچه که تو به آنها می دهی خشنود باشند.»

عایشه، یکی از زنان محمد زمانی به او گفت: «این چه خدائی است که هر زمانی که میل و هوس تو تحریک می شود، بیدرنگ به کمکت می آید؟» محمد، دارای ۹ زن رسمی و عقدی بود و بسا بر گفته غزالی، یک روز صبح او با هر ۹ نفر همسرش موافق شد، هم خوابگی کند آنچه که مسلم است، در اسلام زنها تابع و آلت اراده مرد هستند؛ هر زمانی که مرد هوس کند، به آنها می پیوندد و هر موقعی که از آنها سیر شود، رهاپشان می سازد. غزالی می گوید، اگر یک زن برای شما بسنده نیست، می توانید زنهای دیگری کزینش کنید تا شماره آنها به چهار برسد. و هر گاه در این حالت نیز از آنها ناراضی هستید، می توانید آنها را تغییر دهید. از این آسانتر چی؟

یک زن از نظر شرعی حق ندارد از مرد درخواست کند تا او را از لحاظ جنسی راضی سازد. او تنها می تواند از شوهرش بخواهد که غذا، منزل و لباس او را تأمین نماید. از نظر جنسی، شوهر ارباب لذت و خوشی زن خود می باشد. ولی، خلاف این درست نیست. بدین شرح که خودداری شوهر از انجام عمل جنسی با همسرش از حقوق شرعی او به شمار می رود.

فقههای اسلام به اتفاق آراء معتقدند که اگر مرد به سبب قطع آلت تناسلی، قادر به انجام عمل جنسی یا همسرش نباشد، او می تواند بیدرنگ از شوهر درخواست طلاق بکند. ولی، اگر نبود توانائی شوهر برای عمل جنسی با زن، علل دیگری دارد. مانند ناتوانی جنسی (عین)، به شوهر یکسال قمری فرصت داده می شود تا خود را برای انجام عمل درمان و آماده سازد.

بدیهی است که هر گاه زن درخواست طلاق می کند، از نظر شرعی باید باخبره باشد. هر گاه زن از حالت بکارت خارج شده باشد، حقوق جنسی او نسبت به مرد از بین خواهد رفت. مکتب شافعی عقیده دارد که زن تنها

هنگامی می‌تواند از شوهر درخواست طلاق بکند که آلت جنسی او قطع شده باشد، ولی در غیر اینصورت نبود توانائی جنسی مرد برای عمل جنسی با زن به‌وی اختیار درخواست طلاق نخواهد داد. مکتب‌های حنفی و مالکی معتقدند که هرگاه شوهر بکارت زن را از بین برده باشد، زن دیگر هیچ حقی برای درخواست طلاق ندارد، زیرا تنها یک مرتبه همخوابگی موفقیت‌آمیز مرد با زن، کافی خواهد بود که مرد بتواند در بقیه عمر بدون عمل جنسی با همسرش زندگی کند و وی حق درخواست طلاق بدینمناسبت ندارد. اسلام تنها و تنها به حقوق مرد در زندگی زناشویی اهمیت می‌دهد. داستان مشهور بحث در مورد تماس جنسی از راه غیر عادی (نشیمن) با زن، نظر اسلام را نسبت به عمل جنسی بیشتر روشن می‌سازد. در زمان محمد گروهی از اطرافیان او میل داشتند با همسر خود هم از جلو تماس جنسی داشته باشند و هم از ناحیه عقب. برخی از زنان، نظر محمد را در این باره پرسش کردند. الله، در این مورد به محمد آیه ۲۲۳ سوره بقره را الهام کرد. این آیه می‌گوید: «زنان شما کشتزارهای شما هستند. بنابراین، در کشتزارهای خود فرود آئید، همچنان که میل دارید.» از آن زمان به بعد، ابهام متن این آیه مورد بحث جرگه‌های مذهبی و فقهی اسلام بوده و در این کشمکش و جدال فقهی، هیچکس تا کنون نظر خود زن را در باره این عمل پرسش نکرده است. علمای حکمت الهی اسلام، سرانجام به این نتیجه رسیده‌اند که به شرط اینکه مرد منی خود را در آلت تناسلی زن فرو ریزد، مجاز است هر زمان و با هر روشی که میل داشته باشد، خواه از جلو و خواه از عقب با زن خود عمل جنسی انجام دهد. به گفته دیگر، به شرط اینکه مرد تخم را در مکانی بریزد که منتهی به باردگی شود و بهترین حاصل را به عمل آورد، وی می‌تواند زمان و روش کشت را به هر گونه‌ای که میل دارد، گزینش کند.

تماس جنسی با نشیمن زن، پیش از اسلام گناهی بزرگ به‌شمار می‌رفت، اگرچه معلوم نیست که آیا مجازات آن مرگ بوده است یا نه. ولی، محمد و اسلام به گونه‌ای که گفته شد، این عمل را مجاز کردند.

افزون بر آن، محمد با روشنی کامل گفته است: «زن نباید درخواست شوهر را برای همخوابگی رد کند، ولی اینکه روی شتر سوار باشد (و یا به گفته دیگر، ولو اینکه زن روی یک اجاق مشتمل قرار داشته باشد)» در مورد دیگری، محمد به زنی که پیوسته بهانه آورده و در برابر درخواست عمل حسی از سوی شوهر می‌گوید: «بهذا» و با بهانه عادت ماهیانه، کوشش می‌کند از وظیفه زناشویی‌اش سرباززند، لعنت فرستاده است. همچنین، حدیث دیگری می‌گوید: «ساز دو شخص هرگز به آسمان نخواهد رسید، یکی غلام و یا کنیزی که از ارباب خود بگریزد و با زنی که شب‌هنگام، درخواست شوهرش را برای همخوابگی رد کند.»

همسر مردی که درخواست شوهرش را برای همخوابگی رد کند، یاغی و سرکش به‌شمار می‌رود و شوهر حق دارد، او را مجازات بدنی بکند و این عمل در آیه ۲۱ سوره نساء قرآن که در پیش به آن اشاره شد، به رسمیت شناخته شده است.

همچنین، زنی که درخواست شوهرش را برای همخوابگی رد کند، از حقوق نگهداری و مسکن و غذا محروم خواهد شد. برای مثال، بر پایه قانون مصر (ماده ۶۷ قوانین امور شخصی): «اگر زنی بدون وجود دلیل شرعی، از درخواست شوهر برای همخوابگی سرباززند، حق مسکن، غذا و نگهداری شدن بوسیله شوهرش را از دست می‌دهد.»

ما در پیش گفتیم که شوهر بوسیله ازدواج، حق بهره‌برداری از آلت تناسلی زنش را که (البضع) نامیده می‌شود، به دست می‌آورد؛ ولی البته خلاف آن درست نیست. یعنی زن با ازدواج، نسبت به آلت تناسلی شوهر، حقی را دارا نخواهد شد. به گفته دیگر، زنی که با مردی ازدواج می‌کند، دیگر روی آلت تناسلی خود (البضع) کنترلی ندارد. به گونه‌ای که محمد قطب، یک نویسنده مشهور اسلامی نوشته است:^{۵۸}

کسی که مسئولیت نگهداری از چیزی بر عهده‌اش واگذار شده، حق ندارد، دیگری را به دزدی آن دعوت کند. بنابراین فاعله حقوقی، دهنده‌ی بی‌که ازدواج می‌کند، چون مالکیت آلت حسی (خرج) خود را از دست می‌دهد و تنها ولعه نگهداری از آنرا بر عهده دارد، از اینرو، حق ندارد، از آلت

تناسلی‌اش بهره‌برداری کند و یا دیگری را دعوت به تجاوز به آن بکند .
 زیرا ، آلت تناسلی زن ، نه تنها مایه شرف و آبروی خود زن ، بلکه مایه شرف
 و آبروی پدر و مادر او ، خانواده او ، اجتماعی که او به آن راسته است و
 تمام بشریت خواهد بود .

در اینجا باید چند نکته نیز در باره «ختنه» شرح داده شود . در هیچ
 موردی به اندازه موضوع ختنه بین تئوری و عمل واگرایی و اختلاف وجود
 ندارد . بدین شرح که در اصول و موازین اسلام ، عمل ختنه بمراتب بیش
 از تئوری آن اهمیت دارد . بیشتر مسلمانان جهان معتقدند که عضویت
 جامعه اسلامی تنها با ختنه شدن امکان پذیر می‌شود . در «جاوه» اگر
 کسی ختنه نشود ، در آغوش اسلام جای نخواهد داشت . ختنه در اسلام
 برابر است با غسل تعمید در مسیحیت . مسیحی‌ها باور دارند که ختنه و
 اسلام با یکدیگر هم مفهوم هستند و مسلمان کسی است که ختنه شده
 باشد . در نمایشنامه «تللو» نوشته شکسپیر ؛ Aleppo ترک «سگ ختنه
 شده است .» با تمام این گفته‌ها اصول و احکام اسلام تنها عمل ختنه را
 سفارش کرده و الزامی برای اجرای آن قائل نشده‌اند . به همین دلیل ، قرآن
 بهیچوجه اشاره‌ای به عمل ختنه نکرده و این کار تنها بوسیله محمد سفارش
 شده است . با این وجود ، مسلمان‌های نخستین به عمل ختنه جدی نگاه
 نمی‌کردند . عمر خلیفه پرهیزکار اسلام ، زمانی گفت ، محمد به نبوت
 برگزیده شد تا دنیا را مسلمان کند و نه اینکه ختنه را در دنیا رواج دهد .
 در اجتماعات مدرن اسلامی ، ختنه یک رسم واجب به شمار می‌رود و
 حتی آزاداندیش‌ترین و غربی‌ترین خانواده‌ها به انجام این عمل اقدام
 می‌کنند . در خانواده‌های مسلمان ، آداب و رسوم ختنه کردن بسیار اهمیت
 دارد و انجام این رسم با آنچنان تشریفات و شکوه ویژه‌ای برگزار می‌شود
 که می‌توان آنرا از نظر اهمیت و شکوه ، پس از مراسم شکوهمند ازدواج
 در اسلام به شمار آورد . حال باید دید که آیا عمل ختنه یک رسم لازم
 به شمار می‌رود و یا یک سنت وحشیانه که از دوره‌های پیش از اسلام
 به یادگار مانده است ؟ «بودیا» در این باره چنین می‌نویسد:^{۵۸۵}

تنها چاره یک طفل از بریدن آلت تناسلی‌اش آنست که از شدت درد ، فغان

و فریاد به راه بیندازد. مفهوم ختنه برای یک طفل عبارتست از: بریدن و کندن بخشی از گوشت بدن او، تماس یک تیغ برنده با عضو حساس بدن او، شنیدن صداهای دلخراش گروهی زن سالخورده کنجکاو، قربانی شدن آلت تناسلی او... و تمام زنان و مردانی که در آن جلسه حاضر شده‌اند با انجام مراسم ختنه، ورود کودک را به اسلام به‌وی شادباش بگویند... و باید به همه مصیبت‌های بالا، آثار احتمالی زیان‌آور عمل ختنه را نیز افزود. این آثار عبارتند از: زخم دردناکی که به‌مود آن بسیار تدریجی بوده و برخی اوقات هفته‌ها به‌درازا می‌کشد، عفونت، زخم، پاره شدن شریان‌های عضو و برخی اوقات لزوم بریدن خود آلت به‌سبب بروز آثار زیانبار... و در برابر اینهمه رنج و مشقت جسمی و روانی که این عمل نابجا برای طفل ایجاد می‌کند، کوچکترین سود و فایده‌ای برای او در پندار هم وجود ندارد. به‌همین سبب است که بسیاری از افراد، عمل ختنه را یک عمل وحشیانه خوانده‌اند.

و اکنون بی‌مناسبت نیست، کمی نیز در باره ختنه زنها سخن بگوئیم. بر پایه نوشته فرهنگ اسلام و نیز «برتون»، پیش از اسلام ختنه زنان (بریدن چ... او) در عربستان و شاید بسیاری دیگر از کشورهای اسلامی، بسیار معمول بود و ختنه کردن زن یک پیشه شرعی و رسمی بود که بوسیله زنان سالخورده انجام می‌گرفت. «باسکت» می‌نویسد، این عمل در شمال آفریقا به‌ندرت انجام می‌گرفت. «بودیبا» در سال ۱۹۷۸، نوشته است که عمل ختنه کردن زن در کشورهای مراکش، تونس، الجزیره، ترکیه و ایران به‌ندرت انجام می‌گیرد، ولی در سایر کشورها رواج کامل دارد. بر پایه کتاب *Minority Right's Group's Report "Female Genital Mutilation: Proposals for Change."* Published in 1992 هنوز در سراسر آفریقای غربی و آفریقای شرقی و صحرا و همچنین یمن و عمان بوسیله مسلمانان، مسیحی‌ها، کلیمی‌ها و روح‌پرستان (شیخ‌پرستان) رواج دارد و سالیانه دهها میلیون نفر کودک دختر بوسیله این عمل دچار عفونت می‌شوند. برخلاف اینکه، ختنه پسران به‌گونه‌ای همگانی انجام می‌گیرد، ختنه دختران با احتیاط کامل اجرا می‌شود و از اهمیتی برخوردار نیست. در واقع، از بین رفتن بکارت دختر در شب ازدواج، اهمیتی به‌راتب از ختنه خود او بیشتر می‌باشد و می‌توان گفت

که از نظر اهمیت برابر با ختنه پسرها می‌باشد.

از ختنه کردن دختران نیز مانند ختنه کردن پسران در قرآن ذکری به‌میان نیامده و هنگامی که از علمای اسلام در باره وجه شرعی و سود و فایده این عمل پرسش می‌شود، به‌سادگی و کوتاهی پاسخ می‌دهند که این عمل نشانه پرهیزکاری است. «برتون» همه چیزدان می‌گوید: «بخشی از گوشت [ج...] زن از لبه‌های آلت تناسلی زن برآمده است که آنرا می‌برند و نامش را ختنه می‌گذارند.» «برتون»^{۵۸۶} ادامه می‌دهد:

بریدن این بخش از آلت تناسلی دخترها در نیل بالا، سومالی و سایر طوایف نزدیک آنها معمول می‌باشد. ختنه کننده که یک زن سالخورده است، تیغه چاقو و یا کاردی را در یک دسته چوبی قرار می‌دهد و بوسیله آن با سه بُرش، سر [ج...] و لبه آلت را می‌برد. سپس قسمت‌های بریده شده بوسیله یک سوزن بزرگ و نخی که از پوست گوسفند تهیه شده دوخته می‌شود. و در «دارفر»، یک لوله حلبی در دهانه آلت زن برای ادرار قرار می‌دهند. پیش از ازدواج، داماد برای مدت یکماه از گوشت گاو، عسل و شیر تغذیه می‌کند تا بتواند، آلت تناسلی همسرش را با آلت خود باز کند. اگر او در این کار پیروز شد، شمشیرزنی خواهد بود که هیچ دختری نمی‌تواند خود را از او دریغ کند، ولی هرگاه از عهده این کار برنیامد، کوشش می‌کند بوسیله انگشتانش راه را باز کند و در کوشش‌های پایانی آنرا با نوک انگشتان پاره نماید. بدیهی است که زجر و درد شب‌های نخست برای زن توانفرسا خواهد بود.

به‌نظر می‌رسد که در سالهای اخیر وضع نسبت به گذشته تغییر زیادی نکرده است. *Economist* در سال ۱۹۹۲، در باره ختنه دختران می‌نویسد: «روش ختنه کردن از احساس درد ملایم تا درد غیر قابل تحمل تفاوت دارد. هنگام ختنه دختران (ج...)) و سایر اعضای آنها بوسیله آلت برنده‌ای مانند چاقو، شیشه شکسته و یا تیغ بریده می‌شود و در هنگام عمل بسیار به‌ندرت از ماده بی‌حس کننده بهره‌برداری به‌عمل می‌آید. این عمل می‌تواند ناراحتی‌های بسیار شدیدی در هنگام عادت ماهیانه،

همخوابگی و زایش به وجود آورد و منتهی به ایجاد مشکلات روانی و یا حتی مرگ شود. « این عمل ترسناک و وحشت آور بریدن آلت تناسلی زن، در مرد مسلمان نیز اثر منفی داشته و او را از تماس جنسی با زن بیمناک می کند.

ختنه دختران را در واقع می توان تکمیل کننده ختنه پسران به شمار آورد، زیرا حساسیت آلت های تناسلی هر دو جنس زن و مرد را یکسان می سازد. زنی که ختنه نشده است، بمراتب بیشتر و زودتر از مرد ختنه شده به مرحله رضایت جنسی دست می یابد و تکرار همخوابگی سبب بیماری و آسیب زدن به سلامتی اش می شود. « برتون » می نویسد: « با عمل ختنه و کاستن از حساسیت آلت تناسلی زن، مرد باید برای راضی کردن زن از نظر جنسی، کوشش خود را دو برابر سازد و هر گاه آلت تناسلی زن به گونه کامل بریده شده باشد، راضی کردن او از لحاظ جنسی غیر ممکن خواهد بود. بویژه باید توجه داشت، زنانی که دچار وضع اخیر بوده اند، برای تازیان ناراحتی های عصبی و روانی شدیدی به وجود آورده اند. « فروید » می گوید: « سرنوشت انسان بستگی به چگونگی کالبدش دارد. « و روشن است که یک کالبد بریده و پاره شده، یک سرنوشت شهلیده و دردناک برای انسان به وجود می آورد. ما در باره موضوع ختنه زنان، در فصل « چند فرهنگی و آمیزش نژادی، » هنگامی که در باره چگونگی ریشه کن کردن این رسم وحشیانه بحث خواهیم کرد، باز هم در راستای ختنه زنان سخن خواهیم گفت.

زمانی محمد به افرادی که گرد او جمع آمده بودند گفت: « زیبایی و لذت همخوابگی قابل توصیف نیست. هنگامی که یک مرد مسلمان با همسرش همخوابگی می کند، فرشته ها از زمین تا آسمان آنها را محاصره می نمایند. هر زمانی که شما با همسرتان عشقبازی می کنید، در واقع، مهر و هدیه ای به او دهش می نمائید. « متون آیه های قرآن نیز سخنان و گفته های محمد را تأیید کرده اند. آیه ۸۹ سوره مائده می گوید: « خود را از لذت هایی که الله آنها را مشروع شمرده، محروم نکنید. « آیه ۲۲ سوره نور می گوید: « و ازدواج کنید با آنهایی که مجرد و بدون شوهر هستند. »

در مورد دیگری محمد گفت: «من بارها ازدواج کردم و کسانی که روش مرا دنبال نکنند، از من نیستند. آن گروه افرادی از شما که توان تشکیل خانواده دارند باید ازدواج کنند.» محمد در موردی به یکی از پیروانش دستور داد، از خوردن سوگند پاکدامنی خودداری ورزد. و البته محمد خودش از نظر جنسی بسیار پراشتها و فعال بود، به گونه‌ای که بسیاری از تاریخ‌نویسان مسیحی او را مردی هرزه و شهوتران به شمار آورده‌اند.

بتابیر آنچه که گفته شد، معلوم می‌شود که اسلام لذت جسمانی را بویژه برای مردان تشویق می‌کند. همان لذتی که در بهشت نیز بهشتیان از آن بهره می‌برند. ولی، آیا برآستی بهشت اسلامی چه فروزه‌ای دارد که بسیاری آنرا مطلوب می‌دانند و گروهی دیگر مانند «کارل پاپر»، آنرا غیر قابل تحمل به شمار می‌آورند؟ آنگونه که اسلام از بهشت سخن می‌گوید، می‌توان آنرا برای مردان مرکز و اوج لذت‌های جنسی دانست. خداوند حوری‌های بهشتی را تنها بدان سبب آفریده است تا به ساکنان مرد بهشت، پاداش دینداری و یا مسلمان بودن آنها را بدهد.

آیه‌های ۲۱ تا ۲۳ سوره نبأ: «پرهیزکاران در آن جهان از تمام نعمت‌های ممکن و آسایش برخوردارند. در آنجا باغها و تاکستانها وجود دارد و دخترانی با سینه‌های برجسته که در خدمت معاشران خود خواهند بود و با جامهای پر از شراب»

آیه‌های ۵۴ تا ۵۸ سوره رحمان: «بهشتی‌ها بر بسترهایی که دارای آستر حریر هستند تکیه می‌زنند و میوه درختان بهشت در دسترس آنهاست... در آنجا زنان زیبای با شرمی وجود دارند که دست هیچ جن و انسی به آنها نخورده است... گویی آنها یاقوت و مرجان هستند.»

آیه‌های ۷۰ تا ۷۴ سوره رحمان: «در این باغها دختران باکره زیبا و پاکدامن وجود دارند... حوری‌هایی که در خیمه‌هایشان آرمیده‌اند... و دست هیچ جن و انسی در پیش به آنها نخورده است.»

آیه‌های ۱۰ تا ۲۲ سوره واقعه: «پرهیزکاران که از همه به‌الله نزدیک‌ترند، روبروی یکدیگر، در بهشت بر تخت‌های زریفت و ساخته شده از جواهرات تکیه می‌زنند و پسرانی که جوانی آنها ابدی است با کوزه‌های بلورین و جامهای پر از شراب که نه سردرد می‌آورد و نه مستی و با میوه‌های گوارا

و گوشت مرغان و هر غذایی که میل داشته باشند، به آنها خدمت خواهند کرد. و زنان سیه چشم زیبا صورت و پاکدامن در خدمت آنها خواهند بود. اینست پاداش بهشتیانی که در دنیا نکوکار بوده‌اند.»

آیه‌های ۳۵ تا ۳۸ سوره واقعه: «ما حوری‌های بهشتی را بسیار زیبا آفریدیم و آنها را باکره گردانیدیم و شوهر دوست و جوان برای مردان مؤمن.»
آیه‌های ۱۹ و ۲۰ سوره طور: «از هر نعمت که خواهید بخورید و بیاشامید، شما را گوارا باد پاداش اعمال نیکی که در دنیا انجام دادید. در حالیکه نزدیک یکدیگر بر تخت‌های عزت تکیه زده‌اید و ما دختران بهشتی را جفت شما گردانده‌ایم.»

آیه‌های ۴۸ تا ۴۹ سوره صافات: «و در خدمت آنها حوری‌های باکره پرشرمی هستند با چشمهای درشت و زیبا مانند مرواریدهای پنهان.»
آیه‌های ۵۱ تا ۵۵ سوره دخان: «بهشتی‌ها در باغها و در کنار نهرها و چشمه‌ها آرمیده‌اند و لباس آنها از حریر نازک و ابریشم است. با دختران حوری بهشتی چشم درشت در نهایت آرامش ازدواج می‌کنند و انواع گوناگون میوه‌ها در اختیار آنها خواهد بود.»

آیه‌های ۴۹ تا ۵۳ سوره ص: «نیکوکاران و پرهیزکاران به‌مکان بسیار زیبایی بازگشت خواهند کرد؛ باغهای بهشت که درهای آنها بازند، در آنجا بر تخت‌های زیبا تکیه زده و از شراب و میوه‌های خوش و لذیذ بهره می‌برند و در خدمت آنها دختران و معاشران با شرم و باکره هستند. اینست آنچه که در روز قیامت به شما نوید داده شده است.»

آیه ۲۵ سوره بقره: «جایگاه آنها در باغهایی است که نهرها از زیرشان جاری است و در این باغها زنهای بهشتی پاک و پاکیزه‌ای در اختیار دارند که در آنجا به‌گونه جاوید خواهند زیست.»

بدون سبب نیست که محمد گفته است: «در بهشت افراد مجرد و بدون همسر وجود دارند.» به‌گونه‌ای که مشاهده می‌شود، حتی در این پندارهای بچگانه و نفسانی نیز زنان برای خدمت به‌مردان آفریده شده. و پنداری از جوانان زیبا و ژیکولو و چشم سیاهی که به‌زنان شهوت‌آلوده‌ای که بر تخت‌ها تکیه زده‌اند باید خدمت کنند، در میان نیست. مفسران قرآن در تفسیرهای خود، شکوه و شادی و عیش باغهای بهشت را بخوبی شرح داده‌اند. برای مثال، سیوطی^{۵۸۲} می‌نویسد: «هر زمانی که ما با

حوریه‌های بهشتی در باغهای بهشت همخوابه می‌شویم، آنها را باکره می‌یابیم. افزون بر آن، آلت تناسلی مردان بهشتی هیچگاه ترم نمی‌شود. سختی و سفتی آنها ابدی و جاودانی است. هر بار که مرد با حوری بهشتی در باغ بهشت همخوابه می‌شود، چنان لذت شیرینی از او برمی‌گیرد که مانند آن در دنیا وجود ندارد و هرگاه کسی در این دنیا به چنان لذتی دست یابد، غش خواهد کرد. مردانی که برای زندگی در بهشت انتخاب شده‌اند با هفتاد حوری بهشتی و نیز تمام زنانی که در دنیا همسر آنها بوده‌اند، ازدواج خواهند کرد و آلت تناسلی همه این زنها بسیار پر اشتهاست.»

بدین ترتیب، برآستی ما می‌توانیم دین اسلام را یک آئین شهوت‌نهاد بدانیم. بدیهی است که ما در پیش توضیح داده ایم که فروزه آزادی در عمل جنسی در اسلام، تنها برای مرد ویژگی داده شده است و علمای اسلام نیز با این عقیده موافقت دارند. حال باید به فروزه آزادی عمل جنسی در اسلام برای مردان، دو فروزه دیگر را نیز بیفزاییم. درست است که اسلام برای مردان آزادی جنسی قائل شده، ولی این آزادی بی‌اندازه و نامحدود نیست و تجاوز از مرز شرعی آزادی، مجازات مرگ دارد. ما در این باره بعدها در همین فصل سخن خواهیم گفت. و اما مورد دوم و یا تئوری پاکی و ناپاکی در اسلام، به گونه کامل برای مسلمانان دارای فروزه منفی است که اکنون توجه خود را به آن تمرکز خواهیم داد.

آیه ۹ سوره مائده می‌گوید: «اگر شما ناپاک هستید باید با غسل خود را پاکیزه سازید.» ناپاکی در اسلام بر دو گونه است: «ناپاکی کوچک و ناپاکی بزرگ. ناپاکی کوچک هنگامی به وجود می‌آید که برای مثال، کسی دست به آلت تناسلی خود بزند که با وضو گرفتن پاک خواهد شد. ولی، هنگامی که شخصی به ناپاکی بزرگ آلوده می‌شود، باید بدن خود را بشوید. محمد در این باره گفته است «هر کسی که یک موی بدنش ناپاک باشد، به آتش دوزخ سوخته خواهد شد.» ناپاکی بزرگ در نتیجه تعاسهای جنسی به وجود می‌آید، مانند: عمل جماع، خروج منی از آلت تناسلی مرد و یا زن (در اسلام عقیده بر آنست که از آلت تناسلی زنان نیز در هنگام

همخوابگی، یک ماده سیال خارج می‌شود)؛ عمل جنسی یا نشیمن انسان؛ عمل جنسی یا حیوانات؛ عادت ماهیانه، حالت پس از زایمان و احتلام. نفس عمل جنسی، خواه مشروع و خواه نامشروع باشد، انسان را به ناپاکی بزرگ آلوده می‌کند. برای مثال، علمای حکمت اسلامی پرسش می‌کنند: «آیا روزه کسی که پس از نیمروز با یک پسر جوان و یا یک زن بیگانه عمل جنسی انجام دهد، درست است؟» پاسخ این پرسش آنست که اگر در زمان عمل از شخص منی خارج شده باشد، روزه او درست نخواهد بود. بنابر این، مشاهده می‌شود که در عمل جنسی، رعایت اصول اخلاقی و یا ارتکاب گناه و حتی بهداشت، مورد بحث نیست، بلکه آنچه که در عمل اهمیت دارد، کنش‌ها و واکنش‌های جسمی افراد می‌باشد. اگر کسی به ناپاکی کوچک آلوده شده باشد، نمی‌تواند نماز بخواند، گرد خانه کعبه طواف کند و یا به قرآن دست بزند. کسی که به ناپاکی بزرگ آلوده باشد، افزون بر آنچه که در بالا گفته شد، قرآن خواندن و ورود به مسجد نیز برایش ممنوع خواهد بود. به نظر می‌آید که تمام وظائف طبیعی بدن، سبب نوعی از ناپاکی خواهد شد. اصول و احکام اسلام پر از جزئیات بیهوده و نابخردانه‌ای است که پیوسته برای انسان تولید وسواس عصبی می‌کند. به گونه‌ای که «بودیبا» نوشته است: «جامعه اسلام، زنان و مردان را با وسواس پاکی و پاکیزگی بیمار کرده و برای تمام اجتماع، عقده نشیمن به وجود آورده است. البته، درست است که عقیده به پاکی و پاکیزگی، در تندرستی اجتماع نقش بزرگی دارد، ولی تردید نیست که آمیختن عمل جنسی با تئوری ناپاکی به منفی‌گرایی خواهد انجامید.»^{۵۸۸}

ما در پیش گفته‌ایم که زن در هنگام عادت ماهیانه ناپاک بوده و روزه گرفتن، نماز خواندن، طواف خانه کعبه و خواندن و حتی لمس کردن قرآن، ورد به مسجد و یا انجام عمل جنسی با همسرش، برایش ممنوع می‌باشد. بازداشتن زنی که در حال عادت ماهیانه است از انجام کارهای یاد شده در بالا، به سبب ویژگی حالت او نیست، بلکه تنها بدین سبب است که او ناپاک می‌باشد.

قرآن بارها دستور داده است که زن باید پرهیزکار و بالاتر از همه نسبت

به‌الله و شوهرش فرمانبردار باشد. آیه ۳۴ سوره نساء می‌گوید: «زنان پاکدامن فرمانبردارند. زنان باید از الله و شوهرشان فرمانبرداری کنند.» و آیه ۴۳ سوره نحل می‌گوید: «و ما پیش از تو تنها مردان را برای وحی فرستادیم. اگر شما این را نمی‌دانید از اهل کتاب پرسش کنید.»

مدافعان جدید اسلام گزافه‌گوئی کرده‌اند که همسران محمد در ترویج اسلام نقش داشته‌اند. در حالیکه برآستی می‌توان گفت، نقش زنان محمد در ترویج اسلام بسیار اندک بوده و یا اینکه در پایه وجود نداشته است. قرآن به‌سادگی به همسران محمد سفارش می‌کند، در خانه‌هایشان بمانند و از آنجا خارج نشوند. افرادی نیز که وارد خانه محمد می‌شدند، حق سخن گفتن با زنان محمد را نداشتند. آیه‌های ۳۲ و ۳۳ سوره احزاب در این باره می‌گوید: «ای زنان پیامبر، شما مانند سایر زنان نیستید، اگر خداترس و پرهیزکار هستید با مردان به‌نرمی سخن نگوئید، می‌آدا دل هوس‌آلود آنها به‌سوی شما میل کند، بلکه درست و متین سخن بگوئید. در خانه‌هایتان بنشینید و مانند دوره جاهلیت آرایش و خودنمایی نکنید و نماز بپا دارید و زکوه مال به فقیران بدهید و از دستور الله و رسول فرمانبرداری کنید.»

آیه ۵۴ سوره احزاب: «ای کسانی که ایمان آورده‌اید به‌خانه‌های پیامبر داخل نشوید مگر آنکه وی اجازه دهد و بر سفره خوراکش دعوت کند و در آن حال نیز نباید زودتر از وقت آمده و به طرف غذا چشم انتظار بنویزید، بلکه زمانی که دعوت شده‌اید بیایید و هنگامی که غذا خوردید زود پی کار خود بروید و نه اینکه آنجا برای سرگرمی مشغول گفتگو شوید که این کار پیغمبر را آزار می‌دهد و او به‌شما از شرم اظهار نمی‌کند ولی الله شرم ندارد که این مطلب را به‌شما بازگو کند و هرگاه از زنان پیامبر چیزی می‌خواهید، از پس پرده بخواهید که حجاب برای آنکه دلهای شما پاک و پاکیزه بماند بهتر است و نباید هرگز رسول خدا را بی‌آزارید و پس از مرگ او هیچگاه زناش را به‌نکاح خود در نیاورید که این کار نزد الله گناهی بزرگ است.»

با توجه به آیه‌های بالا چگونه و در چه زمانی، همسران محمد در چنین

شرایط مخوفی می‌توانستند، اسلام را به دیگران آموزش دهند. در قرآن نه تنها ذکری از این مورد به میان نیامده، بلکه قرآن پیوسته سفارش می‌کند که زنان محمد در خانه بمانند و از الله و رسول او فرمانبرداری کنند.

آیه‌های ۳۰ و ۲۱ سوره احزاب می‌گویند: «ای زنان پیامبر! هر یک از شما که کار ناروایی انجام دهد، او را دو برابر دیگران عذاب خواهیم کرد و این کار بر خدا آسان است و هر کدام از شما که از الله و رسول او فرمانبرداری کند و نکوکار باشد، پاداشش را دو برابر خواهیم داد.»

بدون تردید، می‌توان گفت که زنان به سبب محدودیت‌هایشان، هیچ نقشی در گسترش اسلام نداشته‌اند. به گونه‌ای که در پیش گفتیم، آیه ۲۸۲ سوره بقره، آشکارا اظهار می‌دارد که مردان و زنان در شهادت دادن و یا گواه شدن مساوی و برابر نیستند.^{۵۸۹}

مناقعان اسلام به فروزه‌های نارسائی روانی زنان اشاره کرده و می‌گویند، چون زنها حساس بوده و بزودی برانگیخته می‌شوند و نیز دارای بیولوژی ویژه‌ای هستند و بالاتر از همه حافظه آنها ناتوان است، از اینرو، الله دانا و از همه چیز آگاه، شهادت و گواهی آنها را با مردان برابر ندانسته است. این روشن‌اندیشان اسلامی، خواه مرد و خواه زن که اینگونه در باره روانشناسی زنان داوری می‌کنند، عبارتند از: «احمد جمال»، «خانم زهیا کتوره»، «خانم قدالخرسا» و «خانم «مدیحه خمیس». ولی، به گونه‌ای که «قاشان آشا» گفته است، در نابخردانه بودن اندیشه این افراد هیچ تردیدی وجود ندارد.

با توجه به اینکه اسلام شهادت دو موجودی را که دارای سازمان عقلی نارسا هستند (یعنی، زن)، برابر کسی که دارای ساختار عقلی کامل است (یعنی، مرد)، پذیرش کرده، بنابراین، بر پایه این منطق می‌توان گفت که اگر گواهی دو زن برابر یک مرد باشد، گواهی چهار زن باید برابر دو مرد باشد که در اینصورت می‌توان تنها گواهی زنها را پذیرش کرد و گواهی مرد را حذف نمود. ولی، نکته آنجاست که در اسلام در مواردی که مرد در دسترس باشد، گواهی زن نباید مورد پذیرش قرار بگیرد. گفته شده است که محمد خود گواهی زنها را در امور ازدواج، طلاق و حدود پذیرش

نکرده است. «حدود» مجازاتی است که محمد آنرا در قرآن و حدیث برای این موارد مقرر کرده است: (۱) زناى محصن - سنگسار: (۲) زنا . یکصد ضربه تازیانه؛ (اِتهام نایجای زناى محصن به یک شخص ازدواج کرده . ۸۰ ضربه تازیانه؛ (۴) ارتداد - مرگ؛ (۵) آشامیدن شراب - ۸۰ تازیانه؛ (۶) دزدی - بریدن دست راست؛ (۷) راهزنی در راهها - بریدن دست و پا؛ دزدی منتهی به قتل - مرگ، خواه بوسیله شمشیر و یا دار زدن .

در باره زناى محصن آیه ۴ سوره نور می گوید: «آنهایی که به زنان پرهیزکار نسبت زنا دهند و نتوانند چهار شاهد بیاورند، آنها را با ۸۰ ضربه تازیانه مجازات کنید.» باید دانست که فقهای اسلام، در این مورد تنها شهادت چهار مرد را پذیرش می کنند و آنها باید گواهی دهند که زن را در هنگام انجام عمل جنسی با چشم مشاهده کرده اند. بدین ترتیب، هنگامی که نسبت زناى محصن و یا زناى ساده به کسی داده می شود، اگر نسبت دهنده (زن یا مرد) نتواند دلائل و مدارک کافی برای اثبات ادعای خود به دست دهد، خود را در خطر مجازات قرار خواهد داد. البته، شاهدما نیز از خطر مجازات آزاد نخواهند بود. ولی، با این استدلال، اگر مردی وارد خوابگاه گروهی زن شود و با آنها عمل زنا انجام دهد و شاهد مردی در آنجا وجود نداشته باشد، خطر مجازات برای وی وجود نخواهد داشت. بدیهی است که در این مورد، قربانی عمل زنا، تمایلی برای شکایت کردن به دادگاه از خود نشان نخواهد داد، زیرا هرگاه او به دادگاه شکایت کند، خودش در خطر محکومیت و مجازات قرار خواهد گرفت. یکی از قضات پاکستان به نام «ژورالحق» می گوید: «اگر سخنان زنی در این باره پذیرفته شود، دیگر هیچ مردی در امان نخواهد بود.» اگرچه، این اندیشه گری زشت و غیر منصفانه انزجارآور است، با این وجود، برای شریعت اسلام وسیله ای است که روی محدودیت ها و خشک اندیشی های مذهبی در باره امور جنسی سرپوش می گذارد. زن هایی که به زناى ساده محکوم می شوند، ابتدا در خانه خود محبوس و زندانی خواهند شد. آیه ۱۵ سوره نساء در این باره می گوید: «زنهایی را که مرتکب زنا شوند در خانه نگهدارید تا عمرشان به پایان برسد و یا الله برای

آنها راهی پیدا کند.» ولی، این قاعده بعدها تغییر یافت و مجازات سنگسار برای زنای محصن و زنای محصنه و یکصد ضربه تازیانه، برای زنای ساده، جای آنها گرفت. هنگامی که قرار است، مردی سنگسار شود، او را به مکان خلوتی می‌برند و ابتدا شهود، سپس داور و آنگاه مردم او را سنگسار می‌کنند. زمانی که زنی را بخواهند سنگسار کنند، او را تا کمر در زمین دفن و سپس سنگ به بدنش پرتاب می‌کنند. می‌گویند، دستور این عمل را خود محمد صادر کرده است. اگر مردی همسر خود را با مرد بیگانه‌ای در یک رختخواب و در هنگام عمل جنسی مشاهده کند، حق دارد هر دو را بکشد و در اینصورت از مجازات معاف خواهد بود.

نکته بسیار جالب در عدالت و انصاف قضائی اسلام آنست که هرگاه مردی از همسرش مشکوک باشد که او مرتکب زنا محصنه شده و یا فرزندی را که همسرش به وجود آورده، وابسته به مرد دیگری بداند، شهادت او برابر با شهادت چهار مرد است. آیه ۶ سوره نور در این باره می‌گوید: «و هرگاه مردی به زن خود نسبت زنا دهد، ولی غیر از خود او شاهد و گواهی وجود نداشته باشد، باید چهار مرتبه به الله سوگند بخورد که ادعای او درست است و بار پنجم سوگند یاد کند که لعنت الله بر او باد، اگر دروغ بگوید. حال، هرگاه همسر او چهار مرتبه به الله سوگند یاد کند که مرد دروغ می‌گوید و لعنت الله بر او باد اگر ادعای همسرش درست باشد، او مجازاتی نخواهد دید.» ظاهر متن این آیه نشان می‌دهد که قرآن برای زن و مرد، دست کم در این مورد حقوق مساوی و برابر قائل شده و هر دو با سوگند می‌توانند، وضع را به سود خود تغییر دهند، در حالیکه در واقع چنین نیست. زیرا، در حالیکه زن با خوردن سوگند می‌تواند از سنگسار شدن نجات یابد، ولی در هر حال و بدون توجه به نتیجه داور، حق نفقه و نگهداری شدن بوسیله شوهر را از دست خواهد داد. و از دگر سو، هرگاه شوهر مرتکب عمل جنسی با زن بیگانه‌ای شود، همسر او حق برابر برای شکایت از او را ندارد. سرانجام اینکه، عقد ازدواج بدون وجود دو شاهد، رسمی و معتبر نخواهد بود و

فقه‌های اسلام عقیده دارند که وجود دو گواه مرد، در هنگام عقد ازدواج بسنده خواهد بود، ولی وجود دو، سه و یا یکهزار زن نیز در هنگام عقد ازدواج نمی‌تواند جانشین وجود دو شاهد مرد شود و از اینرو، عقد ازدواج را رسمی نخواهد کرد.

در باره موضوع ارث، قرآن حاکی است که فرزندان مذکر دو برابر فرزندان مؤنث ارث خواهند برد:

آیه‌های ۱۱ و ۱۲ سوره نساء: «حکم الله در باره فرزندان شما اینست که پسران دو برابر دختران ارث ببرند. پس اگر دختران بیش از دو نفر باشند، حق همه دو سوم میراث و اگر یک نفر باشد، نصف میراث است. هرگاه، شخص درگذشته یک فرزند داشته باشد، پدر و مادر یک ششم میراث و اگر در گذشته فرزند نداشته باشد، و پدر و مادر وارث او باشند، پس از اینکه حقوق وصیت که به دارائی درگذشته تعلق می‌گیرد، پرداخت شود، مادر یک ششم از اموال و دارائی او را به ارث خواهد برد.»

نویسندگان اسلامی برای دفاع از نابرابری بالا می‌گویند، چون زن از شوهر نفقه دریافت می‌کند و زندگی او بوسیله شوهر اداره می‌شود، بنابراین نابرابری حق یاد شده بین آنها منطقی خواهد بود. از دگر سو، برپایه قوانین و مقررات اسلام، مادر وظیفه‌ای در پرداخت هزینه فرزندان ندارد و اگر هم پولی بابت فرزندان خود پردازد، به گونه‌ای که «باسکت» نوشته است، «به شرطی که شوهر به وضع مالی بهتری دست یابد، آنرا به همسرش بازپرداخت خواهد کرد. بنابراین، لزومی ندارد، زن و شوهر در امور مالی خانواده دارای حقوق برابر باشند، زیرا وظیفه شوهر پرداخت هزینه‌های خانواده و تکلیف زن، اداره امور خانواده است و بدین ترتیب، بین آنها همبندی و گرایش مالی وجود ندارد.»^{۵۹}

باید توجه داشت، نکته‌ای که «باسکت» به آن اشاره کرده، نشانگر یک حالت منفی در زندگی زناشویی مسلمانان است. زیرا، هنگامی که بین آنها هم‌آهنگی‌های مالی وجود نداشته باشد، مانند مسیحیان بین آنها پیوندها و همکاری‌های شایسته نیز وجود نخواهد داشت. و اما در باره موضوع پرداخت نفقه از سوی شوهر به زن، می‌توان گفت که ای روش تأییدی

برحق شوهر در بهره‌برداری جنسی از زن و در صورت لزوم طلاق دادن اوست. از دگر سو، باید توجه داشت که زن حق نفقه را برای هزینه شخصی خود از شوهر دریافت نمی‌کند، بلکه آنرا در اداره امور خانه هزینه می‌کند. برپایه مقررات مکتب مالکی، نفقه‌ای که زن از شوهر دریافت می‌کند، باید برای اداره امور خانه هزینه نماید. اصول و موازین اسلام، به‌قیم زن (ولو اینکه زن به سن قانونی رسیده باشد)، اجازه داده است که هر گاه مبلغ نفقه را کافی نمی‌داند، ازدواج را برهم بزند. بنابراین، نفقه بجای اینکه برای زن نشان و دلیل آزادی باشد، سبب تابعیت و وابستگی او نسبت به شوهر خواهد شد.

شوهر موظف است، هزینه‌های نگهداری زن را پردازد، ولی همین امر تأکید کننده وابستگی کامل زن به شوهر و نبود امنیت او در خانه شوهر است. فقهای اسلام عقیده دارند که برپایه شریعت اسلام، هر گاه همسر مردی بیمار شد، وی موظف به پرداخت هزینه‌های پزشکی او نیست. بدیهی است که آزادی زن در امور مالی، گام نخست برای رهایی او از بندهای اسارت او در خانه شوهر می‌باشد و بهمین سبب، مردان مسلمان، این امر را تهدیدی برای برتری خود نسبت به زن در زندگی خانوادگی به‌شمار می‌آورند. زنان مسلمان اکنون موظف شده‌اند، نگهداری از پدر و مادر خود را مانند شوهرانشان بر عهده بگیرند. ماده ۱۵۸ قانون سوریه می‌گوید: «هر کسی چه زن و چه مرد، هر گاه برایش امکان داشته باشد، وظیفه دارد مسئولیت نگهداری از پدر و مادر تنگدستش را بر عهده بگیرد.» هنوز اجتماعات اسلامی به‌زائیده شدن کودک دختر به‌شکل یک فاجعه نگاه می‌کنند و سیستم ارث و میراث نیز به‌بدبختی و وابستگی زن به شوهرش افزون می‌شود. اگر زنی یگانه فرزند پدرش باشد، تنها نیمی از میراث پدر را ارث می‌برد، نیم دیگر به‌اعضای مرد خانواده پدرش تعلق می‌گیرد. اگر دو دختر یا بیشتر در خانواده وجود داشته باشند، دو سوم میراث را به‌ارث خواهند برد. این امر، پدر و مادر را در اجتماعات اسلامی مجبور کرده است تا داشتن فرزند مرد را نسبت به فرزند زن برتری بدهد، زیرا هر گاه فرزندان آنها مرد باشند، در هنگام مرگ تمام دارائی

به فرزندان مستقیم خود آنها تعلق خواهد گرفت. آیه ۱۵ سوره زخرف می‌گوید: «و حال آنکه، زمانی که به یکی از آنها آگاهی داده می‌شود که فرزند دختری برایش زائیده شده، چهره‌اش سیاه می‌شود و به اندوهی ژرف فرومی‌رود.» وضع مالی زن، هنگام مرگ شوهر از سایر موارد و خیم‌تر خواهد شد، زیرا در اینصورت تنها یک چهارم میراث به وی تعلق خواهد گرفت. هرگاه، شوهر در گذشته، بیش از یک زن داشته باشد، تمام زنهای او مجبورند میراث باقیمانده از شوهر را به همان نسبت یک چهارم و یا یک هشتم بین خود بخش کنند.

حق قصاص و یا انتقام خونین^{۵۱} در اسلام به رسمیت شناخته شده است. آیه ۱۷۸ سوره بقره می‌گوید: «ای اهل ایمان، قصاص برای کسی که از شما کشته شده، به رسمیت شناخته شده است. یک مرد آزاد برای یک مرد آزاد، یک برده برای یک برده و یک زن برای یک زن.» از متن این آیه چنین برمی‌آید که مرد آزاد و زن آزاد، دارای وضع حقوقی یکسان نیستند. فقهای اسلام مقرر کرده‌اند که در موارد قتل غیر عمد، پول خون (دیه) یک زن نصف مرد می‌باشد. مکتب مالکی عقیده دارد که دیه یک زن یا یک مرد کلیمی و یا یک مرد مسیحی، نصف یک مرد مسلمان است. خواه قتل غیر عمد بوده و خواه با برنامه پیشین و به گونه عمد انجام گرفته باشد. همچنین، فقهای اسلام باور دارند که اگر کسی سب سقط جنین زنی شود، باید دیه پردازد، ولی در این مورد هم دیه یک جنین مؤنث نصف دیه یک جنین مذکر می‌باشد.

فقهای اسلام^{۵۲} به اتفاق آراء عقیده دارند که مردان به سبب قدرت خرد، علم و دانش و حق نظارت بر زن، نسبت به زنان برتری دارند. و چون مسئولیت مالی خانواده بر دوش مرد استوار است، از اینرو، طبیعی است که مرد باید بر زن قدرت کامل داشته باشد. بدیهی است که این فقها به گونه کامل تغییر شرایط اجتماعی زمان را که به زنان امکان داده است تا با کار خود هزینه خانواده را تأمین کنند، نادیده گرفته و هنوز فکرهاشان به اراده و فرمان الله در باره پستی و کهتری زنان نسبت به مردان گره خورده است. اندیشمندان اسلامی نیز هنوز باور دارند که زندگی زنان باید در

چارچوب خانه محدود شود و اگر زنی خانه را ترک گوید، برخلاف اراده الله و اصول و احکام اسلام رفتار کرده است. جالب اینجاست که هم زنان را مجبور می‌کنند در چهار دیواری خانه زندانی شوند و هم اینکه آنها را سرزنش می‌کنند که از دنیای خارج علم و آگاهی ندارند! این منطق اسلامی، درست مانند منطق Catch 22* می‌باشد. توضیح زیر شرح رسائی از این منطق می‌باشد:

هنگامی که زنی خانه را ترک می‌کند، خود را به مخاطراتی می‌اندازد که مخالف فروزه‌های طبیعی زنانه او و نیز والاترین ارزش‌هایی است که او باید در زندگی برای خود نگهداری کند. ترک خانه، خلاف اراده الله بوده و بوسیله اسلام محکوم شده است. چون وظایف خانگی زن محدود است، بنابراین تجربه‌ای نیز که او به دست می‌آورد باید محدود باشد؛ در حالیکه چون وظایف مرد در خارج از خانه، افق گسترده‌تری را در بر می‌گیرد، از اینرو، تجربیات و پیوندهای او نیز بزرگتر و گوناگونی آنها بمراتب بیشتر است.

آیه ۲۲۸ سوره بقره که در پیش به ذکر آن پرداختیم، حقوق زن را تعیین کرده و در خلال آن برتری مرد بر زن را تأکید نموده است. زنان در خانواده شوهر از حق نفقه؛ یعنی غذا، مسکن و لباس برخوردارند. خانم «خمیس» در باره حق نفقه زنان می‌گوید: «آیا حق نفقه برای زنان کافی نیست و آیا آنها بغیر از حق نفقه چه چیز دیگری می‌توانند از شوهر خود درخواست کنند؟ وظایف زنان در برابر حقوق آنها، موضوع دیگری است که باید در باره آن توضیح داده شود. برخی از فقهای اسلام عقیده دارند که زن باید خود را تنها به انجام امور خانه محدود بکند. این گروه از فقها، عقیده خود را ناشی از حدیث مشهوری می‌دانند که از قول محمد روایت شده است. محمد در این حدیث به دخترش فاطمه دستور

* Catch 22 عنوان افسانه‌ای است که نویسنده Joseph Heller نویسنده آمریکایی نوشته شده و مبنی بر موردی است که دارای دو پاسخ نامطلوب باشد. برای مثال، هنگامی که به کسی می‌گویند، بدون داشتن کارگزار نمی‌تواند برای خود شغل بیاند و از دیگر سو، هنگامی که او به کارگزار برای کارایی مراجعه می‌کند، وی به او می‌گوید، اگر او در پیش شغل نداشته، وی نمی‌تواند برای او کاری پیدا کند. و یا موضوعی که در مجله Time نوشته شده و حاکی بود که آزمایش سرطان سینه در زمان پیش از پیدایش این بیماری، سبب ایجاد بیماری سرطان سینه بیشتری خواهد شد (ناز نمود مترجم).

می‌دهد تا زندگی خود را به‌خانه و انجام امور خانگی محدود کند و شوهرش علی به‌انجام تمام امور خارج از خانواده بپردازد. سایر فقها معتقدند که وظیفه زن این نیست که خود را به‌انجام امور خانه محدود کند، بلکه یگانه وظیفه او اینست که در خانه بماند تا بتواند اشتباهات جنسی شوهرش را راضی سازد. «غزالی در کتاب *Proof of Islam* وظائف سنتی زنان را به‌شرح زیر کوتاه می‌کند:

«مرد بدین‌منظور ازدواج می‌کند تا در مورد امور خانه از قبیل آشپزخانه، نظافت و رختخواب برای خود آرامش خیال به‌وجود آورد. هرگاه فرض کنیم که مرد نیازی به‌عمل جنسی ندارد، باز هم نمی‌تواند در خانه تنها زندگی کند. زیرا، اگر او قادر بود تمام کارهای خانه را خود انجام دهد، دیگر نمی‌توانست وجودش را به‌کارهای معنوی و یا علمی بیژگی دهد. یک زن پاکدامن با مقید ساختن وجود خود در خانه، می‌تواند هم کمک شوهر بوده... و در همان حال، نیازهای جنسی شوهرش را ارضاء کند.»^{۵۹۳}

بالتر از همه، یک زن پاکدامن باید فرمانبردار باشد و فرمانبرداری او به‌گونه استوار به‌فرمانبرداری از الله وابسته است. برپایه یک حدیث، زنی که پنج بار در شبانه‌روز نماز می‌خواند، روزه می‌گیرد، از پاکدامنی‌اش نگهداری می‌کند و از شوهرش فرمانبردار است، به‌بهشت خواهد رفت. افزون بر آن، فقهای اسلام به‌زنان فرمانبردار اطمینان می‌دهند که پاداش آنها همانند پاداش مسلمانانی است که برای دفاع از اسلام و گسترش آن به‌جنگ دست می‌زنند. حدیث‌هایی که به‌زنان سفارش می‌کنند، نسبت به‌شوهرانشان فرمانبردار باشند، بسیار است که در پیش به‌آنها اشاره کردیم. یکی از احادیث در این باره می‌گوید:

- زن پاکدامن زنی است که هر زمانی که شوهرش به‌او نگاه کند، برای او شادی به‌وجود بیاورد؛ و به‌محض اینکه شوهر فرمانی به‌او دهد، بیدرنگ آنرا اجرا کند و در غیاب شوهر از عفت خود و اموال و دارائی‌های شوهرش نگهداری نماید.

یک زن شوهردار، ممکن است از انجام امور خانه، یعنی وظیفه‌ای که بر دوش اوست، سرباززند؛ ولی به‌محض اینکه چنین فکری در مغز او وارد شد، نسبت به‌شوهر و در نتیجه الله نافرمان خواهد شد. به‌گونه‌ای که

«سیمون دو بوآر»^{۵۹} Simone de Beauvoir هوشیارانه می‌نویسد:

مرد همیشه از مزیت بزرگی بهره می‌برد و آن مزیت اینست که هر قانونی که او به‌خامه درمی‌آورد، الله آنرا گواهی و تأیید می‌کند و او پیوسته قدرت و الاهی برتری خود را بدین سبب روی زنان به‌کار می‌برد که خوشبختانه، این قدرت برتری بوسیله پرورگار متعال به او داده شده است. مرد در میان تمام ادیان و مسالک و از جمله یهودی‌ها، مسیحی‌ها و مسلمانان بوسیله الله ارباب شناخته شده است. بنابراین، چون سایه مهر الله همیشه روی سر مرد است، از اینرو، ترس از الله، هر زن رنج‌کشیده و ستم‌دیده‌ای را از فکر رویارویی با مرد باز خواهد داشت. مرد همیشه به‌ساده‌اندیشی زن اعتماد دارد و می‌داند که مغز زن با احترام و ایمان به جهان مذکر شرطی شده است.

اگر زن از فرمانبرداری از شوهرش سر باززند، شوهر می‌تواند به دادگاه بخش شکایت کند و دادگاه بدون تردید، زن را خطاکار دانسته و دستور خواهد داد، از شوهرش فرمانبرداری کند. اگر زن از اجرای داوری دادگاه خودداری کند، قانون جزای مصر و ماده ۲۱۲ قانون لیثی^{۶۰} مقرر می‌دارد که «رأی دادگاه باید با اجبار به زن تحمیل شود و در صورت لزوم، پس از صدور رأی دادگاه، خانه زن محاصره گردد.» این قانون برپایه اصول شریعت اسلام، مبنی بر اینکه زن حق ترک خانه را ندارد، به‌تصویب رسیده است. احکام اسلام به‌مرد اجازه داده است که اگر زتش نافرمانی کند، او را تنبیه نماید (به‌آیه ۳۴ سوره نساء نگاه فرمائید). بدیهی است که زنها حق پند و اندرز دادن به شوهرانشان را ندارند و به‌مردها گفته شده است که در چنین موردی به آنها گوش ندهند. حدیثی می‌گوید: «آه و اندوه بر مردی که خود را برده زتش سازد.» حدیث دیگری حاکی است: «مرد باید برخلاف آنچه، زن می‌خواهد رفتار کند که این برای مرد رفتاری شایسته است.» و نیز حدیث دیگری می‌گوید: «به‌محض اینکه مرد فرمانبرداری از خواست‌های هوس‌آلود یک زن بوالهوس را آغاز می‌کند، الله او را در دوزخ می‌اندازد.» علمای حکمت الهی اسلام^{۶۱} عقیده دارند که در موارد زیر، مرد حق دارد، زتش را تنبیه جسمانی کند:

۱- اگر زن از زیبا کردن خود برای شوهر خودداری کند؛

- ۲- هرگاه زن به خواست‌های جنسی شوهر، پاسخ مثبت ندهد؛
 ۳- اگر زن بدون اجازه شوهر و یا بدون سببی که در قوانین شرع اسلام
 پیش‌بینی شده، خانه را ترک کند؛
 ۴- از انجام وظائف مذهبی‌اش سر باززند.

حدیثی از قول محمد می‌گوید: «تازیانه خود را در محلی آویزان کنید که همسران آنرا ببینند.» البته، حدیث‌های دیگری وجود دارند که حدیث بالا را نفی می‌کنند. در آن حدیث‌ها، محمد به گونه آشکار، مسلمانان را از کتک زدن زنانشان منع می‌کند. ولی، بدیهی است که اگر وجود چنین حدیث‌هایی از ارزش خالی نباشد، مخالف فرمانی است که الله در قرآن نازل کرده و کتک زدن زنان را به شوهرانشان اجازه داده است.

و اکنون پرسشی که پیش می‌آید آنست که آیا حق و وظیفه یک زن در برابر شوهری سختگیر و غیرعادی چیست؟ آیه ۱۲۸ سوره نساء به گونه ابهام می‌گوید، در چنین مواردی، زن و شوهر باید با یکدیگر کنار بیایند. ولی، علمای جدید حکمت الهی اسلام عقیده دارند، حتی اگر شوهر متجاوز، سختگیر و بهانه‌جو باشد، با این وجود وظیفه زن آنست که خود را با روش شوهر تطبیق دهد، در برابر او نرمی پیشه گیرد و با بلهوسی‌های شوهر هم‌آهنکی نماید.

چادر^{۵۱۷}

واژه عربی «حجاب» برای هر وسیله‌ای که زن را از دیده شدن نگهدارد، به کار می‌رود؛ مانند پرده، دیوار و پارچه. ریشه واژه «حجاب» فعل «حَجَبَ» به معنی «پنهان کردن» می‌باشد. «حجاب» در معنی گسترده‌تر برای جدا کردن، محدود کردن و یا ایجاد سد و مانع نیز به کار می‌رود. و سرانجام اینکه واژه «حجاب» مفهوم «منع اخلاقی» نیز در بر دارد.
 در تلاش برای آزادسازی زنان مسلمان «چادر» نشانه بندگی و بردگی زن به شمار رفته است. از اینرو، در سال ۱۹۲۳، خانم «هدا چارونی»، رئیس اتحادیه زنان مصر و همیارانش گستاخانه و با جسارت چادرهای خود

را در دریا انداختند. به همین ترتیب، در سال ۱۹۲۷، در ایالت ترکستان کمونیست مبارزه‌ای بر ضد حجاب روی داد و در حدود ۸۷/۰۰۰ نفر زنان از یک در انتظار همگانی چادرهای خود را دور انداختند، ولی شوربختانه ۳۰۰ نفر آنها بوسیله رؤسای مرد خانواده‌های مسلمانان، به سبب خیانت به اسلام کشته شدند. در سال ۱۹۲۸، در جشن‌های آزادی افغانستان، پادشاه این کشور به همسرش دستور داد، بدون چادر در انتظار همگانی ظاهر شود.

بر پایه آیه ۲۲، ۲۳، ۵۲ و ۵۹ سوره احزاب، قرآن چادر را بر زنان تحمیل کرده و آیه ۳۰ و ۳۱ سوره نور در باره حجاب زنان می‌گوید:

به زنان مؤمن دستور بده تا چشم‌هایشان را از نگاه نازوا بازدارند و فرج‌ها و اندامشان را محفوظ دارند و زینت‌ها و آرایششان را بجز آنچه که به گونه طبیعی ظاهر می‌شود، پوشانند. روی دوشها و سینه‌های خود چادر بکشند و زینت و جمال خود را جز برای شوهرانشان، جهت شخص دیگری آشکار نسازند.

کاربرد چادر برای زنان مسلمان و قاعده ماندن زنان در خانه‌ها از فرآورده‌های اسلام در عربستان می‌باشد، زیرا به گونه‌ای که در پیش گفتیم، مسلم است که زنان چادر نشین عربستان پیش از ظهور اسلام از آزادی قابل توجهی برخوردار بودند، دوش به دوش شوهرانشان در خارج از خانه فعالیت می‌کردند و زندگی در چادر بدون وجود زنان امکان‌پذیر نبود. ولی، همچنانکه اسلام در منطقه شهرها گسترش یافت و به شکل یک پدیده شهری اجتماعی درآمد و با سایر فرهنگ‌هایی که مسلمانان پذیرای آنها شدند، تماس ایجاد کرد، این وضع تغییر یافت. تازی‌ها چادر را از ایرانی‌ها و در خانه نگهداشتن زن‌ها را از بی‌رانتین که آنها هم این رسم را از یونانی‌های باستان فراگرفته بودند، برداشت کردند. البته، علمای حکمت الهی در باره ریشه حجاب، توضیح دیگری دارند. آنها می‌گویند، چادر را الله برای زنان مقرر کرده است تا به خواست تنها یک نفر پاسخ مثبت داده باشد و آنها «عمر بن الخطاب» بوده است. آنها در این باره می‌گویند، روزی عمر به محمد گفت: «در خانه تو هم آدمهای پرهیزکار و هم افراد هرزه و فاسد رفت و آمد می‌کنند و همسران تو در دید آنها قرار

دارند. بهتر است، تو به مادران مؤمنین دستور دهی، خود را بپوشانند.» و سپس در این باره محمد الهامی دریافت کرد که در پیش به آن اشاره کردیم. روایت دیگری که به عایشه نسبت داده شده، حاکی است که روزی عمر به گونه اتفافی دستش به عایشه خورد و با پوزش اظهار داشت که اگر او قدرت می‌داشت، اجازه نمی‌داد کسی نگاهش به او بخورد. روایت دیگری که در باره ریشه کاربرد چادر برای مسلمانان ذکر شده، از طبری می‌باشد. طبری می‌نویسد، وظیفه و هدف اساسی از حجاب، پوشانیدن «عورت» است که هیچکس حق دیدن آنرا ندارد. «عورت» بخشهایی از بدن هستند که انسان به خاطر حفظ شأن و ارزش انسانی خود، آنها را از دیده شدن بوسیله دیگران پنهان نگه می‌دارد. و اما در باره زنها باید دانست که تمام بدن آنها «عورت» می‌باشد.^{۵۸} فقهای اسلام عقیده دارند که عورت مرد، شامل بخش‌هایی است که بین ناف و زانوهای او قرار دارد. و در تمام موارد باید پوشیده بمانند، بجز برای زنها و صیغه‌های او. به نظر می‌آید که تا کنون در اسلام در باره عورت زنان موافقت همگانی به وجود نیامده است. مکتب حنفی عقیده دارد که زنان می‌توانند چهره و دستهای خود را تا آنجائی که مردان را وسوسه و اغوا نکند، غیر پوشیده نگهدارند. ولی، سه مکتب دیگر تسنن باور دارند که زن تنها در موارد ضروری، مانند زمانی که نیاز به درمان پزشکی داشته باشد، می‌تواند چهره و دستهایش را از پوشش آزاد بگذارد. البته باید دانست که آزاداندیشی نسبی مکتب حنفی ظاهری بوده^{۵۹} و در عمل با مکاتب دیگر اسلامی تفاوت ندارد. زیرا، کافی است زنی لبخندی روی چهره ظاهر کند و با این کار مشمول قاعده پوشانیدن چهره و دستهایش بشود. اسلام مقرر کرده است که حتی زنان سالخورده نیز باید خود را بپوشانند. آیه ۶۰ سوره نور قرآن می‌گوید: «زنان سالخورده و خانه‌مانده که امیدی به ازدواج ندارند، می‌توانند بدون اینکه زینت و آرایششان را در دید همگانی قرار دهند، از کاربرد پوشش خارجی مانند چادر خودداری کنند، ولی بهتر آنست که دست به این کار نزنند.» آتهائی که باور دارند، زن می‌تواند چهره و دستهایش را پوشیده نگهدارد، به حدیثی رجوع می‌کنند که بوسیله عایشه، همسر محمد

روایت شده است. بدین شرح که «عصما» دختر ابوبکر و خواهر عایشه روزی بدون چادر در حضور محمد بود. محمد به چهره و دستهای «عصما» اشاره کرد و گفت: «عصما، یک زن بالغ تنها باید، اینها را بپوشاند.»

در باره جنبه‌های گوناگون حجاب زن، پیوسته بین فقها اختلاف عقیده وجود داشته است. برخی از فقها بر پایه وجود یک حدیث، عقیده دارند که حتی پاشنه‌های پای زنان نیز باید پوشیده باشد. حجاب زن، نه تنها نشانگر بردگی و بندگی اوست، بلکه دلیل آنست که او در حالیکه نسبت به پدر، برادر و شوهرش اعتماد ندارد، در همان حال وجودش از لحاظ ملکیت وابسته به مرد است. زیرا، از نظر پدر و برادر، او کالائی است که نباید ارزان فروخته شود و از نظر شوهر، او ماده‌ای است که باید در خانه مورد بهره‌برداری قرار بگیرد و سپس با دقت پیچیده و محفوظ شود تا مبادا دیگری به آن نگاه آزمند بینکنند. موضوع حجاب همچنان شیرینی جرگه فقها بوده و اهمیت آن در اسلام از بحث و چالش علمی بالاتر می‌رود. خبرنگار روزنامه *New York Times* در آوریل سال ۱۹۹۲، وضع حجاب را در ایران چنین شرح می‌دهد:

زنان برای دفاع از حقوق خود در کاربرد حجاب، خود را درگیر نبرد شدیدی کرده‌اند. شاید در مدت سیزده سالی که از انقلاب می‌گذرد، هیچ بحثی در ایران داغ‌تر از حجاب و اینکه «حجاب خوب» و یا پوشش سر، چه فروزه‌هایی باید داشته باشد، نبوده است. ابوالحسن بنی‌صدر، نخستین رئیس جمهوری ایران، در روزهای اول انقلاب گفته است: «پژوهش‌های علمی ثابت کرده است که موی زنان سبب تشعشعاتی می‌شود که مردان را وسوسه و اغوا می‌کند.» در سالهای بعد، زنان بمناسبت بدحجابی مورد اهانت قرار گرفتند، دستگیر و جریمه شدند و حتی به آنها تازیانه زده شد... سرانجام قرار شد، زنان تمام بدن خود را با چادر بپوشانند و آنرا با یکدست و یا یک دندان روی سر خود نگهدارند و پس از آن با کاربرد روپوش و روسری نیز موافقت گردید.

آیا زنان حق خروج از خانه خود را دارند؟^{۶۶} «پنهان شدن» زن پشت دیوارهای خانه نیز نوعی حجاب به‌شمار رفته است. آیه ۳۳ سوره احزاب،

در این باره روشن بوده و به زنان محمد دستور می‌دهد، در خانه‌های خود بمانند و از آنجا خارج نشوند. آزاداندیشان اسلامی عقیده دارند که این دستور تنها برای زنان محمد صادر شده، ولی محافظه‌کاران اسلامی معتقدند که آیه یاد شده برای تمام زنان مسلمان نازل شده است. «غوجاء» یکی از محافظه‌کاران اسلام با ذکر شمار زیادی از آیه‌های قرآن و حدیث‌های اسلامی، شرایط خارج شدن زنان را از خانه‌هایشان به شرح زیر برشمرده است:

- ۱- زن تنها در زمانی که نیاز واقعی دارد باید از خانه خود خارج شود.
- ۲- زن باید برای خروج از خانه از شوهر و یا نگهدارنده خود اجازه داشته باشد.
- ۳- هنگام خروج از خانه، تمام بدن زن شامل چهره‌اش باید به گونه کامل پوشیده باشد تا سبب اغوای افرادی که ممکن است او را ببینند نشود. همچنین، او هنگام راه رفتن در خارج از خانه باید سرش را به زیر انداخته و نه به سمت چپ نگاه کند و نه به سمت راست. (آیه ۳۱ سوره ۲۴ قرآن).
- ۴- زن هنگام خروج از خانه نباید عطر به خود بزند. محمد گفته است: «زنی که عطر به خود بزند و از برابر مردی بگذرد، فاحشه است.»
- ۵- زن نباید از میان راه و از بین مردان گذر کند. روزی، هنگامی که محمد از مسجد خارج می‌شد، مشاهده کرد که زنی از میان مردان راه می‌رود. با مشاهده این جریان، محمد اظهار داشت: «شما زنان حق ندارید از میان مردان گذر کنید - یا به سمت چپ بروید و یا راست.»
- ۶- زن باید با پاکدامنی و متانت راه برود. (آیه ۳۱ سوره نور).
- ۷- هنگامی که زن با مردی گفتگو می‌کند باید آهنگ صدایش عادی باشد. (آیه ۳۲ سوره احزاب).
- ۸- اگر زن درون مغازه و یا اداره‌ای باشد، نباید با مردی پشت یک در بسته تنها بماند. محمد گفته است: «هیچگاه ممکن نیست، زن و مردی با یکدیگر به گونه محرمانه سخن بگویند و شیطان بین آنها

مساد نکند.»

- ۹- زن نباید هیچگاه با مرد دست بدهد.
- ۱۰- اگر زنی حتی برای دیدار از دوست زنی در خانه او یا او دیدار می‌کند، هیچگاه نباید پوششی که او را پوشانیده است کنار بزند، زیرا ممکن است مردی در آن خانه پنهان شده باشد. محمد گفته است: «هر زنی که بغیر از خانه خود و یا خانه شوهرش، پوشش خود را بردارد، همانند آنست که پرده‌ای که او را در برابر الله نگهداری می‌کند، پاره کرده باشد.
- ۱۱- زن نباید بدون شوهر و یا یکی از بستگانش، بیش از سی کیلومتر از خانه‌اش دور شود.
- ۱۲- یک زن نباید هیچگاه ادای مردی را در آورد.

فقها جزئیات لباسی را که زن هنگام خروج از خانه باید بپوشد، تعیین کرده‌اند. اگر لباس و پوشاک زن با شرایط زیر برابری داشته باشد، او در لباس پوشیدن آزاد است:

- ۱- لباس زن باید بجز چهره و دستها تمام بدنش را بپوشاند.
- ۲- لباس زن نباید بیش از اندازه زیبا و چشمگیر باشد.
- ۳- جنس لباس باید کلفت بوده و زیر خود را نمایان نسازد.
- ۴- لباس نباید به بدن چسبان باشد، بلکه باید شل و آزاد باشد.
- ۵- بوی عطر نباید از لباس زن به مشام برسد.
- ۶- لباس زن نباید با لباس مرد هیچ شباهتی داشته باشد.
- ۷- لباس زن نباید شباهتی با لباس افراد بیدین داشته باشد.
- ۸- لباس زن نباید عالی، خیره‌کننده و یا بسیار کران باشد.

فقها حدیث‌هایی را ذکر می‌کنند که گفته است، هرگاه زنان عطر به خود بزنند یا کلاه گیس برس بگذارند و یا خود را آرایش کنند، در کار طبیعت احلال کرده‌اند. همین فقها و علمائی که آرایش زن را به سبب اینکه آنها را از حالت طبیعی بدن خارج می‌کند، محکوم می‌نمایند، بریدن

(ج...). زنان را در هنگام ختنه، یکی از نشانه‌های پرهیزکاری و دینداری زنان به‌شمار می‌آورند و این عمل را برخلاف نهاد طبیعی بدن زن نمی‌دانند. حدیث مشهوری می‌گوید: «اگر شما لباس در اختیار زنها قرار ندهید، آنها همیشه در خانه خواهند ماند.»

جای خوشبختی است که در نتیجه تلاشهای گروهی از اصلاح‌طلبان، سرانجام به‌زنها حق تحصیل و آموزش، دهش گردید. هنگامی که کوششهای جنبش‌های زنان موفق به گرفتن حق آموختن برای زنان گردید و محافظه‌کاران را در برابر عمل انجام‌شده قرار داد، آنها گفتند که اسلام هیچگاه زنان را از حق تحصیل باز نداشته و اینکه وظیفه هر مسلمانی خواه مرد و خواه زن آنست که علم و دانش بیاموزد. دانشگاه الازهر مصر که پایگاه مزایای مردان است، در سال ۱۹۶۱ درهای خود را به‌روی زنها باز کرد. همه می‌دانند، سخنانی که محافظه‌کاران اسلامی پس از پیروزی زنها در ورود به آموزشگاهها و دانشگاهها بر زبان می‌آورند، یالوه‌های بدون حقیقتی بیش نیستند.^{۶۰} حدیث‌های بسیاری در اسلام وجود دارد که زنان را از آموزش منع می‌کند. حدیث‌هایی مانند: «آنها را از نوشتن بازدارید» و یا «با دادن حق آموختن به‌زنها به‌ناراحتی‌های خود نيفزائید»، در اسلام فراوانند. برآستی، اگر اسلام به‌زنان حق آموختن علم و دانش داده بود، پس چرا برای صدها سال، زنان مسلمان در ژرفای بیسوادی و نادانی بسر می‌بردند. اگر قرار باشد زن در خانه بماند و با مرد بیگانه سخن نگوید، پس چگونه می‌تواند علم و دانش بیاموزد؟

پرسش بعدی آنست که هرگاه خانواده زن به‌او اجازه آموختن علم و دانش بدهند، او در چه رشته‌ای باید تحصیل کند؟ بیشتر اندیشمندان جدید مسلمان می‌گویند، زنی که تمایل به‌دانش‌آموزی دارد باید رشته‌اش را «علوم دینی برای زنان»، همراه دوره‌هایی در باره دوزندگی، بافندگی و امور خانه‌داری برگزیند. این اندیشمندان مبنای عقیده خود را برپایه حدیثی قرار می‌دهند که حاکی است محمد گفته است: «به‌زنها نوشتن یاد ندهید، بلکه به‌آنها بافندگی و سوره نور را آموزش دهید.» هدف از اینهمه آیه و حدیثی که سخن از چگونگی آموزش زنان رانده روشن است.

اندیشه زن نباید از چهار دیواری خانه فراتر رود. او بوسیله الله آفریده شده است تا همسر مرد و مادر باشد. بنابراین، آموختن دانش‌هایی مانند شیمی، ستاره‌شناسی و هندسه برخلاف طبیعت او، نیازهای او و خانواده اوست.

تردید نیست که زنان مسلمان امروز بر روی خرابه‌های آئین شریعت اسلام به کار اشتغال دارند؛ زیرا اسلام تنها به مردان اجازه کار کردن، پول‌یابی و هزینه پول و مسئولیت اداره امور خانواده داده و همه این عوامل به گونه مشروع، فرمان الله را مبنی بر حکومت مرد بر همسر و خانواده تأکید می‌کنند. در ظاهر، برخی از اندیشمندان اصلاح طلب اصرار می‌ورزند که هر زن مسلمانی حق کار کردن دارد. ولی در منطق این افراد اصلاح طلب، اشتغال کار برای زنان تعریف و مفهوم محدودی دارد و عبارتست از آموزگاری کودکان، پرستاری زنان و پزشکی زنان. علمای اسلام عقیده دارند، زن به هر گونه کاری می‌تواند اشتغال ورزد، مگر مشاغلی که با دین و ایمان او ناسازگاری داشته باشد، مانند (۱) تمیز کردن مجاری لوله‌کشی‌ها، ماهی‌گیری در رودخانه‌ها و دریاچه‌ها؛ (۲) مشاغلی که با نهاد زنانه او ناسازگار باشند، مانند بازرسی بلیت، افسری پلیس و رقصیدن؛ (۳) کارهایی که زن از نظر جسمی برای انجام آنها شایستگی ندارد، مانند کار کردن در کارخانه‌ها؛ (۴) و البته آن گروه از کارهایی که مستلزم به کار بردن خرد و برهان است، مانند داوری و یا امام بودن. سایر اندیشمندان اسلامی، مشاغل هنرپیشگی، مهمانداری هواپیما و فروشنده‌گی را نیز برای زنان منع کرده‌اند. جهات و فنوندهائی که برای محدود کردن مشاغل زنان دست‌آویز قرار می‌گیرد، عبارتند از (۱) سرشت زن که برای ماندن در خانه، مراقبت از شوهر و پاسخ دادن به نیازهای جنسی او و پرورش کودکان ویژگی دارد؛ (۲) نداشتن نیروی خرد و درایت و استدلال؛ (۳) ناتوانی روانی زن به مناسبت عادت ماهیانه، بارداری و زایمان.

این اندیشمندان فکر می‌کنند، بمحض اینکه زنی خانه شوهرش را ترک می‌کند، به گناه و فساد کشیده خواهد شد. زیربنای فکری این

اندیشمندان آنست که هر تماسی بین زن و مرد، دارای انگیزه جنسی خواهد بود و بنابر این، کار کردن که باید نماد وجود زن و وسیله‌ای برای موفقیت، ارزش انسانی و آزادی شخصی او به‌شمار می‌رود، به‌عقیده اندیشمندان اسلامی، نشانگر فساد ارزش و احترام اوست.

با وجود تمام موانع و مشکلاتی که بر سر راه زنان گذاشته شده، زنان مسلمان موفق شده‌اند، زندگی خود را از فراگرد خانواده به‌خارج گسترش دهند، به‌تحصیل علم و دانش بپردازند، به‌کار اشتغال ورزند، برای خود در اجتماع جا باز کنند و برای پابرجاسازی حقوق خود در اجتماع به‌تلاش ادامه دهند. برای مثال، در سال ۱۹۵۲، طرفداران حقوق زن در مصر ادعا کردند که آنها باید هم حق رأی دادن داشته و هم مجاز شوند به‌نماینده‌گی مجلس قانونگزاری برگزیده شوند. علمای دانشگاه الازهر در ژوئن سال ۱۹۵۲، بازتاب شدیدی نسبت به درخواست زنان نشان دادند و برپایه قرآن و حدیث فتوایی منتشر کردند که به‌موجب آن درخواست آنها برای برگزیده شدن به‌نماینده‌گی مجلس قانونگزاری محکوم شده بود. علمای اسلام، افزون بر آن فتوی اعلام داشتند که (۱) زنان دارای هوش و درایت و خرد بسنده نیستند؛ (۲) زنها به‌سبب نهاد زنانگی خود، در خطر خودداری از کاربرد خرد و درایت خود قرار می‌گیرند؛ (۳) برپایه گفته ابوبکر، هنگامی که محمد آگاهی پیدا کرد که ایرانی‌ها دختر خسرو را پادشاه خود ساخته‌اند، با شکفتی فریاد برآورد: «ملت‌ی که امور خود را به‌دست زنی بسپارد، هیچگاه پیروز نخواهد شد!» (۴) زنی که به‌یک شغل دولتی منصوب شود، سرانجام در کار خود شکست خواهد خورد، (۵) شریعت اسلام، گواهی یک زن را نصف مرد بر شمرده است؛ (۶) برپایه گفته قرآن: «مردان به‌زنان به‌چشم افرادی نگاه می‌کنند که الله آنها را پست‌تر از زنان قرار داده است؛» (۷) الله به‌مردان اجازه داده است که روزهای جمعه به‌مسجد بروند و در جهاد شرکت کنند، ولی این حقوق را از زنان دریغ کرده است؛ (۸) مشاغل دولتی بوسیله شریعت اسلام، تنها به‌مردانی ویژگی داده شده که دارای شرایط معینی باشند.^{۶۰۳}

بنا به‌دلایل بالا، علمای اسلام، مقامات دولتی و بویژه نماینده‌گی پارلمان

را برای زنان مصر ممنوع اعلام کردند؛ ولی خوشبختانه برخلاف اقدامات علما، زنان مصر در سال ۱۹۵۶ حق رأی به دست آوردند. در کشور سوریه نیز زنها برخلاف مواعی که علما برای آنها به وجود آوردند، در سال ۱۹۴۹ به داشتن حق رأی دست یافتند.

شریعت اسلام، به گونه آشکار، اشتغال به پاره‌ای مشاغل را برای زنان ممنوع کرده است: این مشاغل عبارتند از: رهبری کشور، فرماندهی نیروهای نظامی، امامت و داوری.

سیستم قیمومت در اسلام^{۱۰۱} نیز محدودیت‌هایی برای زنان قائل شده است. بدین شرح که برپایه مکاتب شافعی، مالکی و حنبلی، حتی زنی که دارای سن بلوغ قانونی باشد، نمی‌تواند به عقد ازدواج خود پایان دهد و این حق تنها به‌قیم او داده شده است. مکتب حنفی عقیده دارد که زن تنها با موافقت قیم خود، حق پایان دادن به عقد ازدواجش را دارد. باید در نظر داشت که قیم باید مرد و مسلمان باشد. برپایه اعتقاد مکاتب مالکی، شافعی و حنبلی؛ اگر زنی باکره باشد، بدون در نظر گرفتن سن و سال، بدون اجازه قیم حق زناشویی نخواهد داشت. البته، مکتب حنفی از نظر تئوری، معتقد است که چنین زنی حق گزینش همسر خود را دارا خواهد بود، ولی در عمل این حق پنداری بیش نخواهد بود. اگرچه، از لحاظ تئوری گفته شده است که اگر زنی به سن بلوغ برسد، نمی‌توان او را مجبور کرد تا برخلاف میلش با کسی ازدواج کند، ولی چون بیشتر دختران را مجبور می‌کنند، پیش از رسیدن به سن بلوغ ازدواج کنند، از اینرو حق گزینش همسر بوسیله زن، ارزش عملی ندارد. برپایه عقیده مکتب حنبلی، حتی زمانی که دختری به سن بلوغ می‌رسد، در برابر مردی که قیم برای ازدواج با او تعیین کرده، تنها حق دارد یا پاسخ مثبت بدهد و یا پاسخ منفی. به گفته دیگر، زن هیچ حق ندارد، از خانه خارج شود و شوهرش را در خارج از خانه برگزیند. بنابراین، شوهر زن را قیم شرعی برای او برمی‌گزیند و فروزه‌های زن را به گونه کوتاه، ولی فروزه‌های مرد را در فهرستی دراز شرح خواهد داد.

به هر روی، چون زن برپایه شریعت اسلام، حق خروج از خانه و سخن

کفتن با مرد را ندارد، از اینرو در عمل حقّ گزینش شوهر را نیز نخواهد داشت. ازدواج با دختران خردسال هنوز در اسلام رواج دارد و دلیل آنهم اینست که محمد خود در زمانی که ۴۳ سال داشت با عایشه که ۹ سال بیشتر از عمرش نمی‌گذشت، ازدواج کرد و از اینرو هنوز این رسم ستمگرانه و نابخردانه در اسلام ادامه دارد. به گونه‌ای که «باسکت» در سالهای دهه ۱۹۵۰ نوشته است، به گونه کلی در افریقای شمالی و بویژه در کشور الجزایر، پس از اینکه فرهنگ فرانسه مدت یک سده بر این کشور حاکم بوده، هنوز ازدواج با دختران جوان در این کشور ادامه دارد و ازاله بکارت دختران یا منجر به رویدادهای شدید و یا حتی مرگ می‌شود. هیچ مورد و یا مجوزی در اسلام وجود ندارد که بر پایه آن یک زن مسلمان بتواند با مردی غیر مسلمان ازدواج کند. هر مرد مسلمانی بدون استثناء، هر زمانی که اراده کرد، می‌تواند بدون انجام هرگونه تشریفات از زنش جدا شود و بدون توضیح و یا پرداخت خسارتی وجود او را به عنوان همسرش نفی کند. تنها کاری که شوهر باید در جدا شدن از زتش انجام دهد آنست که بگوید: «تو طلاق داده شده‌ای!» شوهر حقّ دارد، سه مرتبه طلاق را باطل کند و همسرش را دوباره بپذیرد. ولی پس از مرتبه سوم، طلاق قطعی خواهد بود. حال اگر پس از مرتبه سوم، زن و شوهر بخواهند، دوباره به یکدیگر پیوندند، زن باید با دیگری ازدواج کند و از او طلاق بگیرد تا بتواند دوباره به همسری شوهر درآید. طلاق به گونه کامل وابسته به اراده و هوس شوهر است. شوهر می‌تواند بدون مشاهده عمل خلافی از زن و یا بدون وجود علت او را طلاق گوید. اگر زن طلاق داده شده، دارای فرزند باشد، می‌تواند قیمومت و نگهداری از فرزندانش را بر دوش بگیرد، ولی هرگاه خواست با مرد دیگری ازدواج کند، حقّ نگهداری فرزندان از او سلب می‌شود. اما، هرگاه به سبب ویژه‌ای، شوهر نگهداری از فرزندان را بر عهده گرفته باشد و بخواهد دوباره ازدواج کند، حقّ نگهداری فرزندان از او گرفته نخواهد شد. بنابراین، مادر یا باید به نگهداری فرزندان ادامه دهد و برای ادامه دارا بودن این حقّ از ازدواج دوباره خودداری کند و یا اگر خواست ازدواج کند، حقّ نگهداری فرزندان

را از دست خواهد داد. تردید نیست که این جریان حاکی از نبود امنیت برای زن خواهد بود. طلاق در کشورهای عرب بسیار انجام می‌گیرد و چون دارا بودن چهار زن در یک زمان برای مرد کار مشکلی است، او پیوسته زنانش را تغییر می‌دهد و این روشی است که فیلسوف بزرگ غزالی پیشنهاد کرده است. هرگاه، زنی از شوهرش درخواست طلاق بکند، به شرط اینکه پولی به شوهر بدهد و یا به گونه‌ای او را راضی کند، ممکن است شوهر با درخواست او موافقت نماید. بدیهی است که در اینصورت زن حق دریافت مهریه از شوهر را از دست خواهد داد. آیه ۲۲۹ سوره بقره در این باره می‌گوید: «اگر می‌ترسید که آنها نتوانند از عهده آنچه که بوسیله الله مقرر شده برآیند، بنابراین، هیچیک از شما به مناسبت آنچه که او برای آزادی‌اش خواهد پرداخت، سرزنش نخواهید شد.»

هرگاه زن قرارداد ازدواج را لغو کند، حق خود را نسبت به صدق (مهریه) از دست خواهد داد و آنچه که در پیش از شوهر دریافت کرده، باید به او بازپرداخت کند. زن طلاق داده شده، می‌تواند دوباره ازدواج کند، ولی برپایه متن آیه ۲۲۸ سوره بقره باید پس از پاک شدن از سه مرتبه عادت ماهیانه به این کار اقدام نماید.

بحث این فصل را با تکرار رنجها و محرومیت‌هایی که زن مسلمان به سبب تخلف حوا در باغ بهشت باید تحمل کند، به پایان می‌بریم. برپایه شریعت اسلام و به سبب دلیل یاد شده، زن از بهره‌گیری از این موقعیت‌ها محروم شده است: (۱) رهبری کشور؛ (۲) داوری؛ (۳) امامت؛ (۴) قیمومت؛ (۵) خارج شدن از خانه بدون اجازه شوهر و یا قیم؛ (۶) گفتگوی خصوصی با یک مرد بیگانه؛ (۷) دست دادن با مرد؛ (۸) استعمال عطر و یا آرایش کردن در خارج از خانه؛ (۹) باز گذاشتن چهره از ترس اغوا کردن مردان؛ (۱۰) تنها مسافرت کردن؛ (۱۱) ارث بردن برابر با مرد - ارث زن نصف مرد است؛ (۱۲) گواه شدن برای جرائمی که مجازات آنها تازیانه است و باید بپذیرد که در سایر موارد ارزش گواهی او نصف مرد است؛ (۱۳) انجام مراسم مذهبی در هنگام عادت ماهیانه؛ (۱۴) پیش از اینکه سالخورده و زشت شود باید محل سکونتش را انتخاب کند؛

(۱۵) ازدواج کردن بدون اجازه قیم؛ (۱۶) ازدواج با مرد غیر مسلمان و (۱۷) طلاق دادن شوهر.

روپهمرفته می‌توان گفت که وضع زن و ارزش او در جامعه بستگی به نسبت تمدن آن جامعه دارد و می‌دانیم که براساسی وضع اجتماعات اسلامی از این لحاظ بسیار اندوهبار است. «جان استوارت میل» فیلسوف بزرگ انگلیسی گفته است: «من به این نتیجه رسیده‌ام که آن گروه از اصول و موازین اجتماعی که بوسیله قانون، یک جنس از بشر را تابع جنس دیگر می‌سازد، در نهاد زیانبار بوده و یکی از موانع پایه‌ای را در راه پیشرفت بشر به وجود می‌آورد؛ من اعتقاد کامل دارم که قوانین و مقررات باید، هر دو جنس زن و مرد را به گونه کامل برابر به شمار آورند.»

بررسی هائی در باره زنان پاکستان

زن بودن در پاکستان یک مصیبت است.

یک زن پاکستانی در سال ۱۹۹۰ به سبب دست دادن با یک مرد، شغل خود را در یک هتل از دست داد.^{۶۹} باید گفت که کشور پاکستان بوسیله مذهب از ناحیه نشیمن مورد تجاوز قرار گرفته است.

یک پیشه‌ور پاکستانی که در گذشته افسر نیروی هوائی بوده است.^{۷۰}

شما زنان باید بدانید که ما در آینده چنان مجازاتتان خواهیم کرد و آنچه شما را خواهیم درید که دیگر جرأت نکنید، بر ضد مذهب لب باز نمائید. یک ملای پاکستانی که برای زنان دگراندیش راولپندی سخن می‌گفت.^{۷۱}

امروز دیگر زنان در پاکستان احترامی ندارند و ارتکاب جرم بر ضد آنها به گونه شگفت‌انگیزی زیاد شده است. آنها می‌گویند اسلام این بلاها را به سر ما آورده است. چگونه بوسیله اسلام می‌توان زندگی افرادی را که در

پیش مسلمان بوده‌اند، محدود کرد؟ از زمانی که ژنرال ضیاء الحق به ملأها قدرت داد، هر مردی احساس می‌کند، می‌تواند هر زنی را به دو پاره بخش کند.

خانم فرخنده اقبال، معاون پلیس لاهور پاکستان^{۶۰۸}

یکی از موارد شگفت‌انگیز در باره ایجاد پاکستان در سال ۱۹۴۷، به‌عنوان کشوری برای مسلمانان هندوستان اینست که بنیان‌گذار این کشور، «محمد علی جناح»، بهیچوجه مذهبی نبود. برآستی که اگر او در پاکستان امروز بسر می‌برد، به‌احتمال زیاد به‌تازیانه خوردن محکوم می‌شد. زیرا، در زمانی که در لندن بسر می‌برد، به‌انجام دو عمل غیر اسلامی: یکی آشامیدن ویسکی و دیگری خوردن گوشت خوک می‌پرداخت. همچنین، امروز روشن شده است که او بر آن بود تا برای پاکستان یک حکومت غیر مذهبی به‌وجود بیاورد. او در یکی از آخرین سخنرانی‌های مهمش گفته است:

شما آزادید، شما آزادید، هر کسی را که میل دارید، پرستش کنید. شما آزادید به‌مسجد و یا به‌هر پرستشگاهی که در کشور پاکستان وجود دارد بروید... شما می‌توانید به‌هر دین، مذهب، فرقه و یا عقیده‌ای که میل داشته باشید، خود را وابسته کنید - این کار بهیچوجه به‌دولت پاکستان ارتباطی ندارد... ما کار خود را با این اصل پایه‌ای آغاز می‌کنیم که ما شهروندان و شهروندان برابر یک دولت هستیم... مذهب، ایمان شخصی هر فردی است و از اینرو با گذشت زمان هندوها دیگر هندو و مسلمانان دیگر مسلمان نخواهند بود، البته نه از نظر مذهبی، بلکه از لحاظ سیاسی. زیرا، هر کسی بیش از آنچه که مذهبی باشد، شهروند پاکستان بوده و هدف کمال مطلوب او دولت خواهد بود^{۶۰۹}

در ماه ژوئیه ۱۹۴۷، یکی از روزنامه‌نگاران از محمد علی جناح پرسش کرد: «آیا حکومت کشور پاکستان مذهبی خواهد بود؟» جناح پاسخ داد: «شما از من یک پرسش بی‌پایه می‌کنید. من نمی‌دانم، حکومت مذهبی چه مفهومی دارد.» این واقعیت ناچار ما را به‌طرح این پرسش وامی‌دارد که پس چرا حکومت این کشور مذهبی شد؟ م. ج. اکبر، گفته است:

«توده‌های مسلمان شبه‌جزیره هندوستان، هیچگاه درخواست ایجاد این کشور را نکردند؛ بلکه کشور پاکستان در نتیجه اتحاد ملأها و زمین‌داران توانمند به وجود آمد. بدین شرح که سرمایه‌داران و مالکان زمین‌ها به ملأیان اجازه دادند، در کشور پاکستان یک حکومت مذهبی به وجود آورند و ملأیان نیز در برابر به مالکان زمین قول دادند که حق مالکیت آنها را تضمین کنند و سرمایه‌داران را نیز مجاز کردند تا کنترل کامل اقتصاد کشور را در اختیار خود بگیرند. بنابراین، کشورهای پاکستان و بنگلادش، بر پایه دو رکن حکومت مذهبی و کاپیتالیسم زمین‌داری به وجود آمدند.»^{۱۱}

پس از مرگ نابهنگام محمد علی جناح، در سال ۱۹۴۸، نخست وزیر جدید پاکستان، «لیاقت علی خان»، نیز یک قانون اساسی غیر مذهبی برای پاکستان تهیه کرد، ولی ملأیان که با شنیدن واژه «دموکراسی» از شدت خشم کف به دهان می‌آوردند، بهیچوجه با این قانون موافق نبودند و در نتیجه فشار آنها طرح قانون دموکراسی پاکستان در هوا معلق ماند. سپس در سال ۱۹۵۱، «لیاقت علی خان» بوسیله فردی که تا کنون شناخته نشده و بسیاری عقیده دارند از سوی ملأیان تحریک و اجیر شده بود، کشته شد.

پس از سالها حکومت نظامی در پاکستان، در سال ۱۹۷۱ «ذوالفقار علی بوتو» به سمت فرماندار نظامی و در سال ۱۹۷۲، به سمت نخست وزیر پاکستان روی کار آمد. اگرچه، «ذوالفقار علی بوتو» نیز هواخواه حکومت غیر مذهبی بود، ولی با دموکراسی میانه‌ای نداشت. به هر روی، او با ملأیان کنار آمد و اگرچه خود به آشامیدن ویسکی خو گرفته بود، ولی آشامیدن الکل و قماربازی را در پاکستان ممنوع کرد و اعلام داشت که فرقه احمدیه با دین اسلام پیوندی ندارد و پیروان آنرا نمی‌توان مسلمان خواند. در سال ۱۹۷۷، ژنرال «ضیاء الحق» با یک کودتای نظامی، حکومت را در دست گرفت و با شتاب به اسلامی کردن کشور پرداخت و این کار او ملأیان را به وجد و شادی آورد.

ژنرال «ضیاء الحق» پس از در دست گرفتن قدرت، با ایجاد حکومت نظامی، رسانه‌های گروهی را به شدت زیر کنترل قرار داد، زنانرا از شرکت

در مسابقات ورزشی محروم نمود و مردم را به زور سر نیزه مجبور کرد، روزه بگیرند. همچنانکه، او با شتاب به اسلامی کردن کشور اقدام می‌کرد، آشکارا اعلام داشت که دموکراسی با اسلام سازگاری ندارد و با تصویب قوانین و مقررات تازه‌ای آزادی زنانرا محدود کرد. زشت‌ترین و ستمگرانه‌ترین این قوانین و مقررات، مجازات‌هایی بود که برای جرم «زنا» تعیین کرد. برپایه مقررات تازه، مجازات دزدی، بریدن دست و مجازات عمل جنسی نامشروع برای افرادی که ازدواج کرده بودند، سنگسار اعلام گردید. عمل «زنا»، برپایه مقرراتی که «ضیاء الحق» به وجود آورد، مفهوم گسترده‌ای داشت و زنای محصن، زنای محصنه، زنای ساده، زنای با تجاوز (عنف) و حتی فاحشگی را در بر می‌گرفت. مجازات زنای ساده، حد اکثر یکصد ضربه تازیانه در انظار همگانی و ده سال زندان اعلام گردید.

این قوانین و مقررات، در عمل به سود مردی است که مرتکب زنای با تجاوز می‌شود و او را در برابر قانون نگهداری می‌کند، زیرا زنی که قربانی زنای با تجاوز شده، چون اغلب به ارتکاب سایر انواع زنا که دارای مجازات‌های شدید هستند، متهم می‌شود، از اینرو به سود خود می‌بیند که موضوع را پیگیری نکند. برای اثبات زنا، چهار مرد بالغ مسلمان که دارای شهرت نیکو باشند باید صحنه زنا را مشاهده کرده و آنرا گواهی کنند. افزون بر آن، قوانین و مقررات اسلام، شهادت مرد را بر زن برتری می‌دهند. در نتیجه این قوانین و مقررات، برای یک زن غیر ممکن خواهد بود که مردی را به زنای با تجاوز متهم کند، زیرا خود او به انجام عمل جنسی نامشروع متهم خواهد شد. اگر زنای با تجاوز به بارداری زن بیانجامد، دلیل بر آن به شمار خواهد رفت که عمل جنسی (زنای محصنه و یا زنای ساده) با موافقت زن انجام گرفته و زنای با تجاوز نبوده است. در زیر به شرح چند نمونه از این موارد می‌پردازیم:^{۳۱}

در شهر کوچکی در ایالت شمالی پنجاب، گروهی از افراد شرور، یک زن و دو دخترش را برهنه کردند، آنها را کتک زدند و همه آنها را در حضور گروه مورد تجاوز جنسی قرار دادند، ولی پلیس در این باره اقدامی

به عمل نیاورد و پرونده‌ای تشکیل نداد.

یک دختر سیزده ساله بوسیله یکی از دوستان خانوادگی‌اش دزدیده شد و مورد تجاوز جنسی قرار گرفت. پدر دختر از جوانی که مرتکب این عمل شده بود، شکایت کرد، ولی بر عکس. دختر او به اتهام ارتکاب عمل جنسی نامشروع به زندان افکنده شد. پدر دختر ناچار شد با رشوه دادن به پلیس او را آزاد سازد. سپس، افراد خانواده، این دختر نگون‌بخت را به سبب اینکه با عمل خود برای خانواده تنگ و رسوائی به بار آورده بود، او را کتک زدند.

یک زن بیوه پنجاه ساله به نام «احمدی بیگم»^{۱۱} قصد داشت، یکی از اتاقهای خانه‌اش را در شهر لاهور به دو دختر جوانی که چادر بر سر داشتند، اجاره دهد. هنگامی که «احمدی بیگم» می‌خواست، اتاق مورد نظر را به آن دخترها نشان دهد، افراد پلیس به گونه ناگهانی وارد خانه شدند و آن دو دختر و پسر برادر «احمدی بیگم» را که در آنجا ایستاده بود، دستگیر کردند و با خود بردند. بعد از ظهر آن روز «احمدی بیگم» با دامادش به کلاتری رفت تا از سرنوشت آن دو دختر و پسر برادرش آگاهی حاصل کند. افراد پلیس «احمدی بیگم» را نیز دستگیر کردند، جواهراتش را از او گرفتند و ویرا به اتاق دیگری بردند. هنگامی که او بهت‌زده در آن اتاق انتظار می‌کشید، افسران پلیس آن دو دختر را در حالیکه لخت بودند و خون از بدنشان جاری بود، به آن اتاق هل دادند و دوباره در حضور «احمدی بیگم» به آنها تجاوز کردند. «احمدی بیگم» با دستهای جلوی چشمانش را گرفت تا آن منظره را نبیند، ولی افسران پلیس، دستهای او را از روی چشم‌هایش برداشتند و به زور او را وادار کردند، آن منظره را تماشا کند. پس از آن افسران پلیس، خود «احمدی بیگم» را نیز لخت کردند و یکی پس از دیگری به او تجاوز نمودند. یکی از افسران پلیس باتونی را چرب کرد و آن را با زور وارد نشیمن «احمدی بیگم» نمود که در نتیجه نشیمن او پاره شد. زن نگون‌بخت چند فریاد سر داد و سپس غش کرد. هنگامی که «احمدی بیگم» به حال آمد، خود را در زندان یافت. اتهام او عمل زنا اعلام گردید.

یکی از وکلای حقوق بشر، دفاع از «احمدی بیگم» را بر عهده گرفت و او پس از سه ماه با قرار از زندان آزاد شد و پس از سه سال از اتهامی که به او زده بودند، تبرئه گردید. در این جریان، داماد او نیز به سبب اینکه نمی‌توانست چنین ننگ و رسوائی را تحمل کند، دخترش را طلاق داد.

آیا رویداد بالا، یک مورد استثنائی و بیمانند بوده است؟ شوربختانه پاسخ منفی است. کمیسیون حقوق بشر پاکستان در گزارش سالیانه خود نوشته است، در هر سه ساعت در پاکستان یک زن مورد تجاوز جنسی قرار می‌گیرد و از هر دو زن که قربانی عمل تجاوز جنسی می‌شوند، یکی از آنها نوجوان می‌باشد. یکی از سازمان‌های وابسته به حقوق بشر زنان گزارش داده است که ۷۲ درصد زنائی که به گونه‌ای با پلیس پاکستان سر و کار پیدا می‌کنند، از لحاظ جنسی و بدنی مورد بدرفتاری و اهانت قرار می‌گیرند. افزون بر آن، ۷۵ درصد زنان زندانی، اتهامشان ارتکاب عمل جنسی می‌باشد. بسیاری از این‌زنها، سالها باید در انتظار دادرسی در زندان بمانند.

به گفته دیگر، اتهام زنا گاهگاهی بوسیله مرد برای رها شدن از دست زنش مورد بهره‌برداری قرار می‌گیرد و در اینصورت زن بیدرنگ دستگیر می‌شود و برای سالها در زندان در انتظار دادرسی باقی می‌ماند. پیش از وجود این قوانین، جمع شماره زنان در زندان ۷۰ نفر بود و اکنون به بیش از ۳/۰۰۰ نفر رسیده است. بیشتر این زنان به اتهام زنا زندانی شده‌اند.^{۱۱۳}

«صفیه بی بی»، دختر ۱۶ ساله‌ای که در مرز نایبنائی قرار داشت، بوسیله صاحبخانه خود و پسرش مورد زنای با تجاوز قرار گرفت و در نتیجه باردار شد و فرزند نامشروعی از او به وجود آمد. پدر «صفیه» برضد تجاوزکاران یاد شده شکایت کرد، ولی چون شهود لازم برای گواهی وجود نداشت، متهمین تبرئه شدند. سپس، دادگاه بارداری «صفیه» را دلیل بر زناکاری او دانست و ویرا به سه سال زندان، پانزده ضربه تازیانه و پرداخت یکهزار روپیه محکوم کرد. نکته جالب در این رویداد دلخراش آنست که دادرس دادگاه، در هنگام صدور رأی اظهار داشت که به سبب سن «صفیه» و نایبنائی چشمانش، او را به مجازات خفیفی محکوم کرده

است. خوشبختانه، فشار همگانی مردم سبب شد، مجازات او لغو شود. از زمانی که «ضیاء الحق» برنامه اسلامی کردن کشور پاکستان را آغاز کرد، حمله به زنها در این کشور بسیار زیاد شده است. قوانین و مقررات اسلامی در پاکستان برآستی زندگی را برای زنان بسیار توانفرسا کرده و با تصویب قانون شریعت در سال ۱۹۹۱، وضع برای زنان از آنهم وخیم‌تر شد. به گونه‌ای که یکی از طرفداران حقوق زن در پاکستان گفته است: «قانون شریعت بجای ایجاد انصاف و دادگری در جامعه، وسیله‌ای برای کنترل زنان و نادیده گرفتن حقوق آنهاست. قانون شریعت، تجاوز و ستمگری به زنان را ساده و آسان می‌کند، ولی وجود فساد در کشور را نادیده می‌گیرد.»^{۱۱۴}

هنگامی که خانم «بی‌نظیر بوتو» در نوامبر سال ۱۹۸۸، به نخست‌وزیری پاکستان گزینش یافت، رسانه‌های گروهی غربی، روی ساده‌اندیشی فکر می‌کردند که گزینش او به نخست‌وزیری، نه تنها جایگاه زنان پاکستان، بلکه نقش زنان تمام دنیای اسلام را انقلابی خواهد کرد. به گونه‌ای که می‌دانیم، برپایه شریعت اسلام، زن نمی‌تواند رهبر یک کشور اسلامی شود و برپایه قانون اساسی سال ۱۹۵۶ پاکستان، این کشور، جمهوری اسلامی اعلام شده بود. بنابراین، مفهوم نخست‌وزیری خانم «بی‌نظیر بوتو»، این بود که وی به قوانین و مقررات اسلامی پشت کرده است. ولی، نخست‌وزیری او بیش از مدت بیست ماه به درازا نکشید. در زمان نخست‌وزیری «بی‌نظیر بوتو»، گفته شده است که «نواز شریف» که در سالهای نخستین دهه ۱۹۹۰، برای مدت کوتاهی سمت نخست‌وزیری پاکستان را در دست داشت، از مخالفت ملایان با نخست‌وزیری «بی‌نظیر بوتو» به سبب زن بودن حمایت کرد و آنها را تحریک و تشویق نمود تا در فروری حکومت او بکوشند. سرانجام، حکومت خانم «بی‌نظیر بوتو» به اتهام فساد واژگون شد و شوهرش در سال ۱۹۹۰ زندانی گردید.

سرنوشت زنان پیش از گزینش خانم «بی‌نظیر بوتو» به نخست‌وزیری پاکستان اندوهبار بود و وجود وی در جایگاه نخست‌وزیری کشور هیچ

تغییری در وضع زنان به وجود نیاورد. خانم «بی نظیر بوتو» تمام کوشش و نیروی خود را در راه اجرای خواست‌های ملأیان و نیز افرادی که مخالف وجود یک زن در مقام رهبری حکومت بودند، به کار برد و بکرات برنامه اصلاح وضع زنان را در کشور خود به عهده تأخیر انداخت. به گونه‌ای که یکی از زنان مخالف مجمع ملی در سال ۱۹۹۰ اظهار داشت: «بی نظیر بوتو» بغیر از کوشش برای نگهداری قدرت خود، هیچ عمل مثبتی در این کشور انجام نداده است.^{۱۱۵} «بی نظیر بوتو» بمراتب کمتر از آنچه که رسانه‌های گروهی غربی امیدوار بودند، رادیکال بود. او با مردی ازدواج کرد که تنها مدت یک هفته از آشنائی‌اش با او می‌گذشت و پیوسته از روسری سنتی استفاده می‌کند. در کنفرانس قاهره که در سال ۱۹۴۴ برای کنترل جمعیت تشکیل شده بود، او جانب مسلمانان محافظه‌کار را گرفت. یکی از اعضای مجمع ملی که از رفتار «بی نظیر بوتو» به ناامیدی کرائیده بود، اظهار داشت: «ما فکر کردیم یک [Cory Aquino] را برای رهبری حکومت خود گزینش کرده‌ایم، در حالیکه اکنون با نهایت شوربخشی می‌بینیم که در واقع به [Imela] رأی داده‌ایم.»^{۱۱۶}

اگر به آمار و ارقام زنان پاکستان نگاه کنیم، بیشتر به وضع اندوهبار آنها پی می‌بریم. پاکستان یکی از چهار کشور دنیاست که میانگین عمر زنان در این کشور ۵۱ سال می‌باشد که کمتر از میانگین عمر مردان (۵۲ سال) است. اهمیت این رقم هنگامی برای ما روشن می‌شود که در نظر بگیریم که میانگین عمر زنان در کشورهای فقیر جهان ۶۱ سال می‌باشد. گروه زیادی از زنان پاکستانی، در هنگام بارداری و یا زایمان تلف می‌شوند که آمار آن ۶ نفر در هر ۱۷۰۰۰ زایمان است. با وجود اینکه قرص جلوگیری از بارداری بوسیله مسلمانان بنیادگرا در این کشور ممنوع نشده، در زمان حکومت ضیاء الحق «شورای ایدئولوژی پاکستان»، کنترل جمعیت را غیر اسلامی اعلام کرد. گروهی از ملأیان اظهار داشتند که برنامه کنترل جمعیت یک دسیسه غربی، برای ناتوان کردن اسلام در جهان است. در نتیجه این برنامه، میانگین تولید نسل هر زن در پاکستان به ۶/۹ نفر رسید. باید دانست که پاکستان، یکی از ده کشور جهان است که از نظر

آمار تحصیل در مدارس ابتدائی در پایین‌ترین درجه قرار دارد. برخی از افراد باور دارند که در این کشور تنها دو درصد از زنان شهرها با سواد هستند. (Economist, March 5, 1995). به گونه‌ای که نشریه اکونومیست نوشته است: «مسئولیت بخشی از واپسگرایی زنان را در اسلام باید نتیجه ایجاد حکومت جمهوری اسلامی بوسیله «ضیاء الحق» دانست... «ضیاء الحق» ساعت پیشرفت زنان پاکستان را به عقب برگردانید. برای مثال، یکی از قوانینی که او در سال ۱۹۸۴ به تصویب رسانید، ارزش گواهی زنان را در دادگاه‌ها نصف گواهی مردان به شمار آورد. (Economist, January 13, 1990)

بدون تردید، قسمت بزرگی از سیه‌روزی زن را باید نتیجه الهامات اسلام دانست که پیوسته زن را پست‌تر از مرد به شمار آورده است. هر زمانی که یک کودک دختر از شکم مادر خارج می‌شود، ناچار عزاداری آغاز می‌گردد. هر سال، صدها کودک دختر در شیار جویبارها، سطل‌های خاکروبه و در پیاده روها سر راه گذاشته می‌شوند. سازمانی که در شهر کراچی برای نجات این گونه کودکان فعالیت می‌کند حساب کرده است که تنها در این شهر در هر سال پانصد نفر کودک سر راه گذاشته می‌شوند که ۹۹ درصد آنها دختر هستند.^{۶۱۲}

در هنگام ازدواج، برپایه آداب و رسوم معمول، خانواده عروس باید برای او جهیزیه تهیه کنند. بسیاری از خانواده‌ها برای تهیه جهیزیه‌ای بزرگ زیر فشارهای اجتماعی قرار می‌گیرند که برای بسیاری از آنها توانفرسا خواهد بود. بدیهی است که در اصل بین خانواده‌های عروس و داماد، پیش از ازدواج در باره چگونگی اندازه جهیزیه توافق به عمل می‌آید، با این وجود، بسیاری عروس‌های جوان، زیر فشارهای بیشتر و حتی کتک خوردن قرار می‌گیرند تا از پدر و مادرانشان بخواهند تا جهیزیه بزرگتری روانه خانه داماد کنند. هنگامی که این فشارها به نتیجه نرسد، عروس جوان در آتش سوخته می‌شود. بسیاری از این مرگ‌ها سری می‌ماند و افراد خانواده به هر بهائی که شده است، کوشش می‌کنند برای رهائی از ننگ و رسوائی، موضوع را پنهان نگهدارند. بسیاری از قربانیان

این مرگها را به عنوان مرگ بر اثر یک حادثه آتش سوزی در آشپزخانه به خاک می سپارند و تنها شمار ناچیزی از این گونه مرگها به پلیس گزارش می شود.

در موردی دیگر، دو خواهر را که بیمار بودند، به بیمارستان بردند.^{۲۸} پس از آزمایشات پزشکی روشن شد که آن دو خواهر به سبب محرومیت بدنشان از نور خورشید به بیماری عفونت استخوان مبتلا شده اند. دلیل ابتلای بیماری این دو دختر به بیماری عفونت استخوان آن بود که پدرانشان خروج آنها را از خانه منع کرده بودند. برخی اوقات، خانه نشینی زنان، شکل شکفت انگیزی پیدا می کند و نتیجه های زیانباری به وجود می آورد. بدین شرح که در پاکستان برخی خانواده ها به دختران خود نام «عروسان قرآن» می دهند و آنها را مجبور می کنند با قرآن ازدواج کنند و در خانه بمانند. خانواده های بزرگ فتودال که از ثروت قابل توجهی برخوردارند، بویژه در ایالت سند، برای اینکه ثروت از خانواده آنها خارج نشود؛ به دخترها اجازه نمی دهند با افراد سایر خانواده ها ازدواج کنند و در بسیاری موارد دخترها باید با عموزاده های درجه اول خود ازدواج کنند. دلیل این امر آنست که زمانی که زن با افراد خانواده های غیر خودی ازدواج می کند، هنگامی که میراث درگذشتگان خانواده به او می رسد، به خانواده ای که با ازدواج به آن وابسته شده، منتقل خواهد شد. اگر در خانواده عموزاده ای نباشد که دختر بتواند با او ازدواج کند، آن زمان دختر به اجبار خانواده باید با قرآن ازدواج کند. رسوم و تشریفات ازدواج با قرآن، درست مانند یک ازدواج معمولی است، بغیر از اینکه در چنین ازدواجی داماد وجود ندارد. در هنگام ازدواج با قرآن، عروس لباس های با شکوه برتن می کند، مهمانهائی برای شرکت در جشن ازدواج فراخوانده می شوند و غذاهای شایسته نیز تهیه و تمام تشریفات جشن و سرور عروسی برگزار می گردد. در این مراسم، به عروس گفته می شود، دستش را روی قرآن بگذارد و به عقد ازدواج قرآن درآید. از آن پس، عروس عمرش را در چهاردیواری خانه در گوشه نشینی کامل می گذراند و اجازه دیدار با مرد و حتی برخی اوقات تماشای تلویزیون را نیز ندارد.

این زنها، عمر و وقتشان را به خواندن قرآن و انجام کارهای دستی می‌گذرانند و بسیاری از آنها دچار بیماری‌های روانی می‌شوند. یکی از ۳/۰۰۰ عروس قرآن که در منطقه سند بسر می‌برد، گفته است: «من آرزو می‌کنم، زمانی به دنیا می‌آمدم که تازی‌ها دخترانشان را زنده به کور می‌کردند، زیرا زنده به کور شدن در هنگام زایش، بمراتب بهتر از زندگی با چنین زجر و شکنجه‌ای خواهد بود.»

«محمد علی جناح» در سال ۱۹۴۴، در یکی از سخنرانی‌هایش^{۱۱} به ایراد مطالبی پرداخت که خود در آن زمان نمی‌دانست، چه سخنان مهمی بر زبان رانده است. «جناح»، اظهار داشت: «هیچ ملتی به اوج شکوه نخواهد رسید، مگر اینکه زنانش دوش به دوش مردان کار کنند. ما قربانی عادات و رسوم نابجائی شده‌ایم. خفه کردن و زندانی نمودن زنان در چهار دیواری خانه‌ها، نوعی جنایت بر ضد بشریت است.»

با وجود اینکه «محمد علی جناح»، بنیانگزار کشور پاکستان، هدفش ایجاد یک حکومت آزاد و غیر مذهبی در این کشور بود، امروز پاکستان به شکل یک حکومت مذهبی کامل درآمده و سیاستمداران پاکستان با کمال بزدلی و فرونهادی خود را تسلیم خواست‌های ملّایان کرده‌اند. ترس از بنیادگرایان، سیاستمداران پاکستانی را بسیار توانمند کرده و غرب نمی‌تواند تشخیص دهد که این افراد به نام خدا چه اعمال و رفتار زشت و ستمگرانه غیر قابل پنداری نسبت به مردم انجام می‌دهند. برای مثال، زمانی کودکی را سر راه گذاشته بودند و جمعیت مردم به تحریک یک ملّا که معتقد بود، کودک از رابطه نامشروع زائیده شده و باید نابود گردد، دیوانه‌وار، آن کودک بیگناه را سنگسار کردند. در مورد دیگری، مردم به دستور یک ملّا، دست فردی را که تنها آن ملّا، او را به دزدی متهم کرده بود، قطع کردند؛ در حالیکه هیچ دلیل، مدرک و نشانه‌ای برای اثبات حرف ملّا وجود نداشت و هیچ دادگاهی نیز برای قطع دست او حکم نداده بود. «بی‌نظیر بوتو» نیز هنگامی که در قدرت بود، خود را به گونه کامل در اختیار ملّایان گذاشته بود، در حالیکه در سال ۱۹۹۲، پیش از اینکه به کرسی قدرت تکیه بزند، اظهار داشته بود:

آیا کشور پاکستان میل دارد، دارای حکومت آزادی باشد که در آن به حقوق بشر احترام گذاشته می‌شود و از اسلام بهره‌برداری خردگرایانه به عمل می‌آید و یا این کشور در پی حکومت خودکامه‌ای است که بنیادگرایان بر آن حکومت کنند؟ و آیا چه سازمانی باید برای این کشور قانونگزاری کند. یک پارلمان و یا یک دادگاه فدرال که مأمور اجرای قانون شریعت اسلام باشد؟ اگر برای این پرسش‌ها پاسخی وجود نداشته باشد، ما امروز در یک حالت بی‌هدفی بسر می‌بریم و بی‌هدفی همیشه به هرج و مرج خواهد

انجامید. *Le Monde*, March 4, 1992

ولی، ما نباید نسبت به وضع زنان در پاکستان زیاد بدبین باشیم. زنان پاکستانی نشان داده‌اند که بسیار شجاع هستند و با کمک سازمان‌های با شهامتی مانند «سازمان عملیات زنان» و «سازمان مبارزه با زنانی به عنف»، برای دستیابی به حقوق خود به مبارزه جانکاهی دست زده‌اند. «سازمان عملیات زنان» در سال ۱۹۸۱، هنگامی که زنهای پاکستان به خیابان‌ها ریختند تا برضد مقررات حدود اعتراض کنند و همدردی خود را نسبت به زن و مردی که به سبب زن به سنگسار محکوم شده بودند، نشان دهند؛ به وجود آمد. در سال ۱۹۸۳، زنان پاکستان نخستین تظاهرات را برضد حکومت نظامی برپا کردند.

فصل پانزدهم

اعمال حرام: شراب، خوک و همجنس بازی

ویسکی و شراب

«خوشوانت سنگ» Khushwant Singh، یکی از دانشمندان هندی و نیز از داستان‌نویس‌هایی که ارزش او آنگونه که باید و شاید بین نویسندگانی که به زبان انگلیسی داستان می‌نویسند، شناخته نشده؛ در نتیجه مسافرتی که به پاکستان کرد، نوشت:

هنگامی که انسان در پاکستان دست به عمل حرامی می‌زند، مانند اینست که این کار را با ادویه انجام دهد. انسانی که بخواهد مشروب الکلی بیاشامد، می‌تواند آنرا حتی در بیابانها پیدا کند. درست است که مشروبات الکلی حتی در پاکستان، مانند سیل در رودخانه‌های خروشان حرکت نمی‌کنند، ولی در بیشتر خانه‌های افراد مرفه پاکستان، به وفور یافت می‌شود. در پاکستان، هر کجا که شما اراده کنید، ویسکی را در استکانهای فلزی، قوریهای چای و یا فنجانهای چینی به شما خواهند فروخت. درست است که بهای آن دو برابر بهای مشروب الکلی در هندوستان است، ولی چون شما هنگامی که در پاکستان الکل می‌نوشید، احساس می‌کنید، گناه می‌آشامید، از اینرو، بهای آنرا حتی نصف بهای الکل در هندوستان می‌باید:^{۶۹}

«سینگ» می‌نویسد: «او مناظره‌ای را بین سه ملّا و وزیر اطلاعات پاکستان در تلویزیون مشاهده کرده است. شب بعد، «سینگ» در یک مهمانی که وزیر اطلاعات به افتخار او و همراهانش برگزار کرده بود،

شرکت کرد. وزیر اطلاعات در مهمانی یاد شده، با خواندن متنی به «سینگ» و همراهانش برای ورود به پاکستان خوش آمد گفت. «سینگ» در پاسخ وزیر اطلاعات از جای خود برخاست و به وی گفت، مرتبه بعد که او با ملاها دیدار می‌کند، باید بیت‌هایی زیر را برایشان بخواند:

ای ملا، اگر دعای تو اثر و قدرتی دارد

امیدواریم ببینیم که تو با دعای خود مسجد را تکان می‌دهی!

حال اگر نتوانستی با دعای خود مسجد را تکان دهی، آنوقت یکی در

جرعه نوش کن

و خواهی دید، چگونه مسجد به حرکت درخواهد آمد.

«سینگ» ادامه می‌دهد، با گفتن این مطلب، تمام حاضرین و نیز خود وزیر اطلاعات برای من کف زدند. سپس، وزیر اطلاعات سرش را در گوش من گذاشت و آهسته گفت: «اگر این افراد [یعنی، ملاها] می‌دانستند چه کنند، دختران ما را وادار می‌کردند با «بورکه» چوگان بازی کنند.» (بورکه، یک لباس گشاد خفه‌کننده‌ای است که سر تا پای زن را از فرق سر تا نوک پا می‌پوشاند و تنها در جلوی چشمان زن دارای شکاف کوچکی است که او بتواند جلوی پایش را ببیند.)

«حنیف قریشی»، یک نویسنده بریتانیایی که پدرش پاکستانی بوده، در چندین مهمانی در شهر کراچی در پاکستان شرکت کرده است. در یکی از آنها که افراد متنقذی مانند، زمین‌داران، دیپلوماتها، سرمایه‌داران و سیاستمداران شرکت کرده بودند، قریشی مشاهده می‌کند

که مهمانان به شدت در آن مهمانی مشروبات الکلی می‌نوشیدند. هر انسان آزاداندیشی در انگلستان فکر می‌کند، هر کس در پاکستان مشروب الکلی بیاشامد، تازیانه خواهد خورد. ولی، تا آنجا که من می‌توانم بگویم، هیچیک از این بورژواهای بین‌المللی انگلیسی زبان، تازیانه نخواهند خورد. آنها همه دارای افراد مورد اعتمادی هستند که برایشان مشروبات الکلی قاچاق می‌کنند. زمانی من وارد توالت شخصی که مرا به مهمانی فراخوانده بود، شدم و مشاهده کردم که وان حمام پر از آب بود و بطری‌های ویسکی در آب شناور بودند تا برجسب‌های آنها خیس بخورد و به آسانی از روی شیشه بطری کنده شوند. مستخدمی نیز روی چهارپایه‌ای نشسته بود و

به آرامی یا چوبی که در دست داشت به بطری‌ها می‌زد تا زیر آب فرو روند و برچسبشان خیس بخورد.^{۶۲۱}

«چارلز گلاس» Charles Glas رویداد زیر را با چشم خود در عربستان سعودی مشاهده کرده و در نشریه *Times Literary Supplement* (22 April 1944) در این باره نوشته است:

در عربستان سعودی داشتن مشروبات الکلی جرم به شمار می‌رود، ولی به‌من شراب داده شد و در خانه‌های شاهزاده‌ها، وزرای کابینه و رؤسای نمایندگی‌های خارجی، ویسکی (مورد علاقه همه Black Johny Walker) وجود داشت. شیبی من در خانواده یکی از شاهزاده‌ها، همراه با او مشروبات الکلی نوشیدیم و پس از آن کاشف برآمد، شاهزاده‌ای که با من مشروب الکلی آشامید. فردای آن شب، مردی را به جرم آشامیدن مشروب الکلی به زندان محکوم کرد.

در تمام دنیای اسلام، کشوری را نمی‌توان یافت که مشروب الکلی در آنجا یافت نشود و مسلمانان برخلاف اصول و احکام اسلام به آشامیدن الکل دست بزنند. در کشورهای اسلامی، افراد پولدار بطریهای ویسکی و جین را قاچاق می‌کنند و افراد تنگدست از خرما، انگور و نیشکر و شراب می‌گیرند. من خود مشاهده کردم، حتی در ماه رمضان سال ۱۹۹۰، فاحشه‌خانه‌ها و مشروفروشی‌های الجزایر باز و مشغول کسب و کار بودند.

محمد در آیه ۶۹ سوره نحل، شراب را به‌عنوان یکی از نشانه‌های برکت خدا ستایش می‌کند. ولی، چون برخی از نزدیکان نخستین او اغلب زیر تأثیر مشروبات الکلی مست می‌شدند، محمد مجبور شد، در آیه ۲۱۶ سوره بقره و آیه ۴۶ سوره نساء تا حدودی نسبت به آشامیدن مشروبات الکلی ناخشنودی نشان دهد، تا اینکه سرانجام برپایه آیه ۹۲ سوره مائده، آنرا آشکارا ممنوع اعلام کرد. این آیه می‌گوید: «ای اهل ایمان، شراب و قمار و بت‌پرستی و تیرهای گرویندی همه پلید و از عمل شیطان است، پس از آنها دوری کنید تا رستگار شوید.» اصول و احکام اسلام، مجازات آشامیدن الکل را ۸۰ ضربه تازیانه تعیین کرده‌اند، ولی برخی از

حدیث‌های اسلامی، مجازات تکرار آشامیدن الککل را مرگ می‌دانند. به گونه‌ای که در یکی از فصلهای پیشین گفته شد، برای تازی‌های زمان محمد، پذیرش اسلام به سبب حرام بودن آشامیدن الککل و ارتکاب عمل جنسی مشکل بود، زیرا اعراب این دو عمل را شادی آور می‌دانستند. چکامه‌هایی که پیش از ظهور اسلام سروده شده^{۱۲}؛ پیر از شرح احساس شادی، هنگام آشامیدن الککل در میخانه‌ها و مغازه‌های مشروبفروشی می‌باشد. حتی پس از ظهور اسلام، ستایش شراب، صداها سال جزء جنائی ناپذیر چکامه‌های تازی‌ها بود. در واقع، هیچ مجموعه ادبی در دنیا، بیش از کتاب اشعار «خمزیه» که به زبان عربی سروده شده، به تعریف از شراب نپرداخته است. بدیهی است که ادبیات عرب نیز مانند علم و فلسفه اسلامی، نه تنها برخلاف روند این دین، بلکه در نتیجه آن گسترش یافت.

در دربار خلفا، میگساران زیر حمایت دربار، از ۸۰ ضربه تازیانه برای شرابخواری در امان بودند و آشامیدن شراب در مهمانی‌های آنها آزادانه جریان داشت. ولی، گذشته از درباریان، تازی‌های عادی نیز به بهای رفتن به زندان حاضر نبودند از شرابخواری دست بردارند. «ابو مهجان» یکی از چکامه سرایان صدر اسلام در دوره عمر که به سبب ستایش شراب ابتدا زندانی و سپس تبعید شد، در چکامه‌های خود گفته است:

اگرچه من به گونه کامل از فرمان خدا در باره شراب آگاهی دارم
ولی، ای دوست، به من کمی شراب بده تا به حلق بریزم.
به من شراب ناب بده تا گناهم بزرگتر شود،
زیرا تنها شراب ناب است که گناه را کامل می‌سازد.

اگرچه، شراب نایاب و اگرچه ما از آن محروم شده‌ایم
و اگرچه اسلام و ترس مجازات از شرابخواری
ما را از آن جدا ساخته است:
با این وجود، من آنرا در ساعات نخستین روز
به مقدار زیاد می‌آشامم. من آنرا به گونه ناب
می‌نوشم و برخی اوقات پس از اینکه شاد و سرمست

شدم، آنرا با آمیزش آب می نوشم.
 در آن حال، در مغزم دختری را احساس می کنم که
 آواز می خواند و در حال خواندن آواز، کرشمه و ناز می کند؛
 بعضی اوقات بلند و برخی مواقع آهسته می خواند
 و مانند مگس ها در باغ زمزمه می کند.
 «ابومہجان»، گفته است، حتی پس از مرگ نیز نمی تواند از اندیشه
 شراب برکنار بماند و از اینرو چکامه زیر را سروده است:
 پس از مرگ مرا در کنار یک درخت تاک دفن کنید
 تا استخوانهایم از شیر آن تغذیه کند
 مرا در دشت به گور نسیارید، زیرا
 می ترسم مرده ام از لذت شراب برکنار بماند.^{۲۳}

خواندن آوازهائی که در تمجید از شراب ساخته شده بود، در زمان
 خلفای اموی نیز ادامه یافت و آنها در خاموش کردن این آوازه ها به گونه
 کامل با شکست روبرو شدند. «گلدزبهر»^{۲۴} این موضوع را استادانه
 به شرح زیر بازشکافی کرده است: «خلفای اموی قدرت خاموش کردن
 آوازه های وابسته به شراب را نداشتند، زیرا این آوازه ها نشانگر روح مخالفت
 با دین اسلام بود که در شهر مدینه به وجود آمده بود و با روشهای پیشین
 زندگی آنها ضدیت داشت. بدین ترتیب، ستایش و شکوهمندسازی شراب
 در چکامه های اعراب از بین رفت و آوای مخالفت با لذت شراب به ندرت
 به گوش کسی می رسید. در واقع، در این دوره ما با پدیده ای روبرو
 می شویم که شعر و شاعری ملتی برای صدها سال و سیله مبارزه بر ضد
 دین و مذهبش بوده است.

بنابراین، «خمریه» و یا چکامه هائی که در ستایش شراب سروده
 می شد، دو نقش مهم را بر دوش گرفت: یکی شورش در برابر اصول و
 احکام قرآن و دّوم، مخالفت و مبارزه بر ضد تمام فرهنگ کی که کوشش
 می کرد، از راههای مستبانه، روح آزاد چکامه سرایان را که از
 ریاضت کشی بیزار بودند، در بند و زنجیر کند.

در سده نخست اسلام، چکامه سرایانی وجود داشتند، مانند
 «ابن سیحان»، «العکاشیر» و «ابن خریجه» که در باره لذت های عشق،

موسیقی و شراب سخن می گفتند. «الْأَهْوَسُ» تا آنجا در آزاداندیشی جلو رفت که مذهب و رژیم سیاسی آن زمان را به مسخره و تماخره کشید و این امر سبب شد که مردم را وادار کردند، در انتظار همگانی او را با اهانت لعن و سرزنش کنند.

در سده دوم، چکامه سرایان برجسته‌ای وجود داشتند، مانند «ولید بن یزید» و گروهی از چکامه سرایانی که در اطراف او گرد آمده بودند و در ستایش شراب و برگرفتن حد اکثر لذت و شادی چکامه می سرودند. در این دوره همچنین، چکامه سرایانی وجود داشتند که «بَنْجِيحٌ»^{۲۱۰} Bencheikh آنها را چکامه سرایان افسار گسیخته و آزاداندیش کوفه خوانده است:

اینجا مکانی است که الهه‌های شراب، در حالت شورش جلوه گر می شوند و به چکامه سرایان الهام می کنند که به آفرینش چکامه‌های بنیان برانداز پردازند. این شورش ادبی با تمام نیرو اصول و احکام مذهبی را نشانه و هدف قرار می دهد. بی جهت نیست که بیشتر این چکامه سرایان به زندگه متهم می شوند و برخی از آنها نیز در راه مبارزه با سیستم فرهنگی اجتماعی تازه‌ای که به زور به آنها تحمیل شده است، سر می بازند.

ما در فصل وابسته به رفض و بدعت در باره بسیاری از این چکامه سرایان سخن گفته ایم. چکامه سرایان دیگر عبارتند از، «بکرین خریجه» که بیشتر اوقاتش را در میخانه‌ها بسر می برد و «زیدالحرثی» که بیشتر اوقاتش را با دوستش «ماتی بن ایاث» به میخوارگی می گذرانید. یکی دیگر از چکامه سرایانی که میخانه روی پیشه کرده بود، «ابودولامه» دلقک سیاه دربار نخستین خلفای عباسی بود. ابودولامه^{۲۱۱} زیر پوشش دلقک‌بازی و ایجاد خنده و تفریح به اسلام حمله می کرد و اصول و احکام آنرا گستاخانه به مسخرگی می کشید.

چکامه سرایان دیگری نیز وجود داشتند که زندگی هرزه و فسادنهادی پیشه کرده و از یک میخانه به میخانه دیگر می رفتند، ولی البته اوقاتی را نیز زیر تأثیر اله‌های شراب به چکامه سرایی ویزگی می دادند. شراب در نوشته‌های صوفی‌ها نیز نقش بزرگی داشت، زیرا برای آنها یکی از

نشانه‌های نشأه و خلسه به‌شمار می‌رفت.

«ابونواس» (در حدود ۸۱۴ - ۷۶۲)، بزرگترین چکامه‌سرای ستایشگر شراب و شاید بزرگترین چکامه‌سرا به‌زبان تازی بوده است. «ابونواس» در موارد بیشماری نامش در رویدادهای هزار و یکشب در کنار نام هارون‌الرشید ذکر شده است. «ابونواس» در سال ۷۴۷ در اهواز زایش یافته و اگرچه از تابعیت پدر و مادر او پیشینه‌ای در دست نیست، ولی او همیشه خود را ایرانی شناختگری می‌کرد و نه تازی. او جوانی‌اش را در بصره و کوفه به‌آموزش زبانشناسی و شعر و شاعری گذرانید و سرانجام از دربار هارون‌الرشید در بغداد سر در آورد. «تیکولسون»^{۲۷} در باره او می‌نویسد: «ابونواس، مردی بود که خود را تسلیم هوی و هوس خود کرده بود و این موضوع را نیز از کسی پنهان نمی‌کرد. او همیشه مست بود و رفتار غیر اخلاقی و کفرآمیز داشت. در نتیجه هارون‌الرشید از «ابونواس» بسیار خشمگین شد و وی را چندین مرتبه به‌زندان انداخت و اغلب او را به‌مرگ تهدید می‌کرد.»

«ابونواس» به‌روشهای گوناگون نویسندگی چیرگی داشت، ولی در ستایش عشق و شراب از نبوغ برخوردار بود. هنگامی که او از ستایش پسران زیبا باز می‌ایستاد، در وصف شراب، چکامه‌های بیمانندی می‌سرود که از ۱۴ بیت تجاوز نمی‌کرد. برای مثال:

ای دوست، جامی بردار و پر کن و به‌من بگو آن شراب است،
 زیرا اگر بتوانم آنرا در آفتاب بیاشمام، هیچگاه آنرا در سایه نخواهم آشامید!
 لعنت به‌آن لحظه‌های بی‌نوری که از عمر من می‌گذرد و مست نیستم
 ولی در لحظه‌هایی که مست هستم، خود را توانا می‌بینم و به‌عقب و جلو
 تلوتلو می‌خورم.

حال اگر تو میل داری می‌توانی از شرم و رسوائی سخن بگویی،

از آنچه من دوستدارش هستم.^{۲۸}

تردید نیست که «ابونواس» را نمی‌توان به‌ریا و دورویی متهم کرد. او برخی اوقات از مرزی که برای بلورها و اندیشه‌هایش ساخته بالاتر می‌رود و می‌گوید، سرانجام خداوند مهربان بنده‌اش را خواهد بخشید:

هر اندازه که می‌توانی گناه جمع کن
 ولی، خدا آماده است تا خشمش را فرو نشاند.
 هنگامی که روز رسیدگی فرا رسد، تو بخشش را به چشم خواهی دید.
 و آنوقت در پیشگاه خداوندی بزرگ و پادشاهی مهربان،
 انکشت حسرت به دندان بگیر که چرا
 از وحشت آتش دوزخ از آنهمه شادی و لذت درگذشتی!
 بزرگترین چکامه سرا، پس از «ابو نواس»، چکامه‌سرائی بود به نام
 «ابن‌المتعز» که در سال ۹۰۸ اعدام شد و از لحاظ چکامه‌سرائی در
 وصف شراب و رسوم و آداب شرابخواری شهرت دارد.
 همچنانکه ما این بحث را با پاکستان و «خوشوانت سینک»، آغاز
 کردیم با نام آنها نیز به پایان می‌بریم. «فیض احمد فیض» (۱۹۸۴-۱۹۱۱)
 که اغلب چکامه‌سرای ملی پاکستان نامیده شده، سرودن چکامه در باره
 شراب را در ادبیات اسلامی ادامه داد. «سینگ» دینار خود را از «فیض»
 چنین شرح داده است: «هنگام بامداد که من به اتاق وی رفتم، او مشغول
 آشامیدن مشروب الکلی [معمولاً ویسکی]، بود. من با او به خوردن
 ناشتائی پرداختم و سپس او را ترک نمودم... هنگامی که در نیمه روز
 بازگشت کردم، او را در حال آشامیدن مشروبات الکلی مشاهده کردم.
 پس از نهار او را برای خواب نیمروز ترک کردم. سپس، در شب هنگام
 که برای آشامیدن یکی دو گیللاس مشروب الکلی و خوردن شام نزد او
 رفتم، وی به آشامیدن مشروب الکلی ادامه داد و این کار را تا نخستین
 ساعات روز پیگیری کرد.»

«فیض» دست‌کم برای مثنوی کمونیست بود، ولی به گفته سینک،
 «ویسکی ویژه‌ای که او می‌آشامید و سیکارهای خارجی که او دود
 می‌کرد، هزینه خوراک یک خانواده کارگری را برای یک ماه تأمین
 می‌نمود.»^{۳۶} سروده زیر به فیض تعلق دارد:

دیگر جنگی در پیش نیست

شراب و گیلاسها را بیاور

شامپانی و جام ساقی را

خونگیری و اشک‌ریزی مربوط به گذشته است.^{۳۷}

خوک و گوشت آن

در سال ۱۹۶۸، هنگامی که سلمان رشدی از شهر کراچی در پاکستان دیدار می‌کرد، تلویزیون پاکستان را ترغیب کرد تا نمایشنامه *The Zoo Story* را که Edward Albee نگارش کرده، بمورد اجرا بگذارد. سلمان رشدی در باره چگونگی اجرای ای نمایشنامه می‌گوید:

من اجرای نقش شخصی را بر عهده گرفتم که در باره سگ صاحبخانه‌اش که چندین بار به او حمله نموده بود، سخنان درازی ایراد می‌کرد. برای اینکه این شخص، دوستی و مهر سگ را به خود جلب کند و از حمله‌های او در امان بماند، نیم دوجین همبرگر برای او خریداری کرد. ولی، سگ از خوردن همبرگرها خودداری کرد و دوباره به او حمله نمود. در اینجا، من می‌بایستی می‌گفتم: «آنها شش همبرگر خوب و کامل بودند و آنقدر گوشت خوک در آن به کار نرفته بود که آنها تا آن اندازه نفرت‌آمیز کند که سبب شود، سگ آنها نادیده بگیرد و حمله خود را به من ادامه دهد.» هنگامی که من واژه *pork* را بر زبان آوردم، یکی از کارکنان تلویزیون، تکرار کرد: «*pork!*» این شخص از شنیدن این واژه، آنچنان به شکفت افتاده بود که گوئی کسی در تلویزیون واژه‌های «*sex*» و یا «*homosexual*» را بر زبان آورده است. این بار من مبادرت به پاسخ دادن کردم و گفتم: «من فکر می‌کنم یا ذکر واژه *pork* کار درستی انجام دادم. زیرا، گوشت خوک، در نظر Edward Albee به اندازه‌ای نفرت‌انگیز است که حتی سگها هم از خوردن آن خودداری می‌کنند و این بدترین تبلیغ برای گوشت خوک می‌باشد.» کارمند تلویزیون گفت: «شما متوجه موضوع نیستید، مهم نیست که شما در باره گوشت خوک تبلیغ منفی کنید، بلکه نکته آنست که شما اصولاً نباید در یک تلویزیون پاکستانی واژه «*pork*» را بر زبان بیاورید!»

انتشار کتاب مشهور مزرعه حیوانی نگارش George Orwell به سبب اینکه خوکها را به عنوان شخصیت‌های اصلی داستانش انتخاب کرده، در کشورهای اسلامی ممنوع و تحریم شده است. نکته جالب در این موضوع آنست که «جورج اورول» شخصیت‌های اصلی داستان، یعنی خوکها را

بسیار خودکامه و ستمگر شرح داده و اگرچه، این امر با خواست و سلیقه مسلمانان سازگاری دارد؛ با این وجود، چون شخصیت‌های یاد شده خوک گزینش شده اند، از اینرو، انتشار کتاب یاد شده، در کشورهای اسلامی شهر تحریم خورده است.

در برخی از کشورهای اسلامی، پلیس مذهبی هر چند گاه به مغازه‌هایی که اسباب بازی کودکان را می‌فروشند حمله می‌کند و هرگاه لیوان‌هایی را بیابد که به شکل خوک ساخته شده، آنها را در حضور عامه مردم خرد می‌کند.

نویسنده‌ای به نام Paul Theroux، می‌نویسد، شما هنگامی که در کشوری مسافرت می‌کنید که خوک در آن کشور نماد دیو و اهریمن به‌شمار رفته، همانند آنست که در سرزمینی هستید که آنچه را که میل دارید، در آینه می‌بینید*.

نفرت و بیزاری بی‌اندازه‌ای که به قول مسلمانان، اندیشه خوردن این «نفرت‌انگیزترین جانور» در مغز آنها ایجاد کرده، یک تعصب نابجائی است که شایسته روانکاوی می‌باشد. «جان استوارت میل»، در باره احساس تنفر ویژه‌ای که مسلمانان از خوک دارند، می‌نویسد:

هیچ عاملی در معتقدات و آداب و رسوم مسیحی‌ها بیش از خوردن گوشت خوک نفرت مسلمان‌ها را بر نمی‌انگیزد. مسیحیان و اروپائیان به‌انجام اعمال و آداب و رسومی می‌پردازند که مسلمانان با آنها مخالف می‌باشند، ولی هیچیک از آنها نفرت‌انگیزتر از خوردن گوشت خوک، یعنی عملی که احساس کرسنگی آنها را تسکین می‌دهد، نیست. مسلمانان خوردن گوشت خوک را برای مذهب خود اهانت‌آور می‌دانند، ولی مخالفت آنها با گوشت خوک هیچ‌وجه نمی‌تواند، درجه و یا نوع نفرتشان را از این عمل نشان دهد. درست است که آشامیدن مشروبات الکلی نیز در اسلام حرام شده، ولی مسلمانان از آشامیدن مشروبات الکلی احساس نفرت نمی‌کنند؛ در حالیکه نفرت و بیزاری از خوردن گوشت «ناباک جانور خوک» برای آنها یک

* در کشور آمریکا، داستانی یوسیه نویسنده‌ای به نام Lewis Carroll زیر فرنام *Alice in the Wonderland or Through the Looking Glass* به‌رشته نگارش در آمده که بسیار شهرت دارد. قهرمان این داستان دختر جوانی است، به نام «الیز» که خود را در آینه به هر شکلی که اراده کند، به همان شکل خواهد دید. نکته بالا در متن، به این داستان اشاره دارد. (بازنمود مترجم)

غریزه و نفرت طبیعی به شمار می‌رود. عقیده به ناپاک بودن گوشت خوک آنچنان در احساسات مسلمانان ریشه دارد که حتی افرادی را نیز که دارای عادات و خوهای نیک هستند، زیر تأثیر قرار می‌دهد و مانند معتقدات توانمند هندوها در باره عوامل ناپاک مذهبی که با احساسات آنها آمیخته شده، نفرت از خوردن گوشت خوک نیز در مسلمانان به همان نسبت توانمند و ریشه‌دار می‌باشد.

قرآن آشکارا، خوردن گوشت خوک را تحریم می‌کند:

آیه ۴ سوره مائده می‌گوید: «برای شما مؤمنان، گوشت مردار و خون و خوک و آنچه را که به نام غیر خدا کشتند، همه حرام شد.»
 آیه ۱۴۵ سوره انعام: «بگو، ای پیامبر در احکامی که به من وحی شده من چیزی را که برای خوردندگان طعام حرام باشد، نمی‌یابم جز آنکه حیوان مرده باشد یا خون ریخته شده یا گوشت خوک که پلید است و یا حیوانی که بدون ذکر خدا از روی عشق بکشند. (همچنین، به آیه ۱۱۵ نحل و آیه ۱۷۳ سوره بقره نگاه کنید.)»

آیه ۱۴۵ سوره انعام، دلیل حرام بودن گوشت خوک را «پلید بودن» آن و یا «رجس» می‌داند. قرآنهاي يوسف علی، «آزیری»، «سیل» و نیز «جان پنیسی» John Penrice در فرهنگ مشهور قرآن، واژه عربی «رجس» را «پلید» ترجمه کرده و داود و «رادول» Rodwell آنرا «ناپاک» معنی کرده‌اند. ما به زودی در این باره سخن خواهیم گفت.

هنگامی ما می‌توانیم به فلسفه تحریم‌های غذایی قرآن پی ببریم که به تعریف‌های مسلمانان در این موارد و بویژه دیدگاه آنها در برابر موسویت توجه کنیم. اصول و احکام قرآن در باره خوراک، در محیطی به وجود آمد که «هر مذهبی، عقیده ویژه خود را در این باره به قاعده و قانون در می‌آورد.»^{۳۳} بهمین دلیل است که آیه ۱۶۸ سوره بقره، آیه ۵۸ سوره مائده، آیه ۱۱۸ سوره انعام و آیه ۳۲ سوره اعراف، آنهايي را که بجای اینکه نسبت به نعمت‌های الله شکرگزار باشند، برای خوردن و خوراک افراد، قواعد و مقررات دلیخواهی وضع می‌کنند، مورد حمله شدید قرار می‌دهد و برایشان مجازات قاتل می‌شود. به خوبی روشن است که این آیه‌ها در برابر ریاضت‌کش‌های مسیحی و مشرکائی که در آن زمان به موسویت تغییر

دین می‌دادند و اصول و احکام عهد دقیانوس را برای خورد و خوراک مردم وضع می‌کردند، آمده است. بعدها می‌بینیم که اسلام قواعد و مقررات خود را جداگانه و در برابر موسویت وضع کرده است.

محمد یک اندیشمند منطقی نبود، ما نباید انتظار داشته باشیم که اصول و احکام قرآن با نظم و منطق قابل توجهی به وجود آمده باشند. به همین دلیل است که قرآن سرشار از ناهمگونی‌های گوناگون بوده و بدیهی است که قواعد و مقررات مربوط به خوراک را نیز در بر می‌گیرد که «کوک» به عنوان دیدگاه‌های هم‌آزادگونه و هم‌محدود کننده از آنها سخن گفته است.^{۱۳}

برای مثال، در این باره می‌توان به دیدگاه آزادانه مسیحی‌ها در برابر کلمی‌ها توجه کرد. تحریم‌های بسیار زیادی که کلمی‌ها در باره برخی خوراکیها مقرر کردند، محمد را وادار کرد، آنتهایی را که برای استفاده از خوراکیهای گوناگون محدودیت ایجاد می‌کردند، سرزنش نماید و اظهار داشت که الله میل ندارد، برخی افراد، قواعد و مقررات بی‌قائده برای خوراکیهای اهل ایمان به وجود بیاورند. (آیه ۲۸۶ سوره بقره). آیه ۱۵۸ سوره نساء و آیه ۱۱۹ سوره نحل، کلمی‌هایی که خوراکیهای افراد مردم را تحریم می‌کنند، حتی شایسته مجازات دانسته‌اند. به همین ترتیب، پافشاری اسلام در باره حلال بودن ماهی، در نتیجه مخالفت با روشهای سامری‌ها، کلمی‌ها و مسیحی‌ها در این باره به وجود آمد.

محدود کردن غذاها در اسلام، شاید از روش کلمی‌ها سرچشمه گرفته باشد. قرآن و تمام مکتب‌های مذهبی اسلام، خوردن گوشت خوک را حرام می‌دانند. «رادینسون» می‌نویسد، حرام بودن گوشت خوک بین مشرکانی که به موسویت گرایش پیدا می‌کردند، رواج داشت و کلمی‌ها و مسیحی‌ها نیز در این باره مقرراتی به وجود آورده بودند و شاید تحریم گوشت خوک بوسیله مذاهب یاد شده به سرزمین عربستان گسترش پیدا کرده باشد.

اگر از یک مسلمان پرسش کنید، چرا او از خوردن گوشت خوک خودداری می‌کند، پاسخ خواهد داد: «زیرا، قرآن آنرا حرام کرده است.»

و حاضر نیست، در این باره یا اندیشه‌گری کرده و یا توضیح زیاده‌تری بدهد. ولی، مسلمانان تحصیل کرده طبقه میانه، ممکن است در برابر پرسش بالا پاسخ دهند: «زیرا، خوک حیوان ناپاکی است و در کشورهای گرمسیر، احتمال بیماری‌اش زیاد است.» مسلمانانی که از سرمایه‌های مغزی والاتری برخوردار باشند، ممکن است حتی بیماری‌هایی را که از خوک به انسان سرایت کند، برشمارند و از جمله به‌ذکر بیماری *Trichinosis* پردازند.

دلایل بهداشتی که برای تحریم گوشت خوک وجود دارد، بسیار کهنه است، ولی همه آنها بی‌پایه و غیر واقعی است. برای مثال، «میمون‌دیس» (۱۲۰۴-۱۱۳۵)، اظهار داشت: «تمام خوراکی‌هایی را که مقررات خوردنش را برای ما حرام کرده است، اثری بد و زیان‌آور برای بدن دارند... سبب مهم حرام شدن گوشت خوک بوسیله قانون، این بوده است که در شرایط آن زمان خوک در محیطی ناپاک بسر می‌برده و از غذاهای کثیف تغذیه می‌کرده است.»^{۳۵}

پیش از ظهور اسلام، تازیها یا خوکی را نمی‌شناختند و یا نسبت به آن آگاهی بسیار اندک داشتند.^{۳۶} «پلینی» Pliny در کتاب *Natural History* نوشته است که در عربستان خوک وجود نداشته است. همچنین، «سوزومنیوس» (سده پنجم میلادی)، گفته است که تازی‌های مشرک از خوردن گوشت خودداری می‌کردند و به‌اجرای سایر آداب و رسوم کلیمی‌ها می‌پرداختند. اگر چنین باشد، پرسشی که به‌وجود می‌آید اینست که پس چرا محمد گوشت حیوانی را که در عربستان وجود نداشت، حرام اعلام کرد، چه رسد به خوردن گوشت آن؟ هرگاه در نظر بگیریم که هنگامی که تازیها با سامری‌ها و کلیمی‌های فلسطین، تماس حاصل کردند با خوک آشنائی بهمزدند و سپس برآن شدند که هویت مذهبی ویژه‌ای برای خود به‌وجود بیاورند، آن زمان حرام شدن گوشت خوک بوسیله اسلام، مفهوم قابل درکی پیدا خواهد کرد.

قرآن گوشت خوک را «پلید» ذکر می‌کند و نه «ناپاک». مسلمانان حرام بودن گوشت خوک را از کلیمی‌ها و سامری‌ها آموختند. این

حقیقت، موضوع را یک گام عقب‌تر می‌برد. بدین شرح که چرا کلیمی‌ها و سامری‌ها خوردن گوشت خوک را حرام می‌دانستند؟ انسان‌شناسان جدید اجتماعی، منشأ حرام بودن گوشت خوک را به ایمان و مذهب مردم وابسته نمی‌دانند. ولی تا آنجا که ما آگاهی داریم، اگر چه برخی تاریخ‌نویسان، علمای علم حکمت الهی و باستان‌شناسان، سبب حرام بودن گوشت خوک را به دلایل بهداشتی وابسته می‌دانند، انسان‌شناسان جدید عقیده دارند که سبب حرام بودن گوشت خوک، جهات بهداشتی بوده است. ولی، چرا دلایل و جهات مبنی بر غیر بهداشتی بودن گوشت خوک بی‌پایه است؟

Trichinosis نوعی بیماری است که از یک کرم انگلی به نام *Trichinella Spiralis* تولید می‌شود. این کرم انگلی در گوشت ناپخته و عفونت‌زده خوک وجود داشته و از راه خوردن گوشت خوک به انسان سرایت می‌کند. این بیماری خطرناک نیست، ولی آثاری در بدن ایجاد می‌کند که عبارتند از: تب، درد عضله، چشم درد و بیقراری. نیازی به گفتن ندارد که در زمانی که تورات در خاور میانه به وجود آمد، هیچکس از این کرم انگلی و در سال ۱۸۲۵ کرم یادشده در عضله‌های انسان یافت شد، ولی در آن زمان فکر می‌کردند که زبانی برای بدن ندارد. بیست سال بعد، یعنی در سال ۱۸۵۹ معلوم شد که انگل یادشده می‌تواند از خوردن گوشت خوک به انسان سرایت کند و سبب ایجاد بیماری شود. افزون بر آن ثابت شد که تشخیص بیماری نامبرده کار آسانی نیست. در کشور ایالات متحده آمریکا، هر سال در حدود ۳۵۰/۰۰۰ نفر به بیماری یادشده مبتلا می‌شوند و نشانه‌های بیماری تنها در ۴/۵ درصد آنها قابل مشاهده خواهد بود. بسیاری از افراد، دلیل مهم انگل مزبور را در خوکها، به آب و هوای گرم خاور میانه وابسته می‌دانند. ولی، بیماری *Trichinosis*، در منطقه‌های سرد معتدل دیده می‌شود و بنابراین، بیشتر در کشورهای اروپایی و آمریکا رواج دارد و نه خاور میانه و خاور نزدیک. گاوها، گوسفندها و بزها نیز می‌توانند سبب سرایت بیماری‌های ویژه‌ای به انسان بشوند. تب *Undulant* از گاو یا شیر عفونت‌زده، تب

Malta از بز، Anthrax که یک بیماری شدید است بوسیله گوسفند و گاو به انسان سرایت می‌کند و ممکن است منجر به تب و چرک و زخم شود. و اما، در باره عادت کثیف خوکها باید توجه دانست که خوکها کثیف‌تر از مرغها و بزها که آنها نیز سرگین خور هستند، نمی‌باشند. گاومیش‌های آبی پیوسته در آبهای گل‌آلود و سرشار از کثافت غوطه‌ور هستند. در بین اهالی ملانزیای* شمال غربی که «مالینوفسکی» Malinowski، از آنها سخن رانده، سگها کثیف‌تر از خوکها به‌شمار رفته‌اند.^{۳۸}

به هر روی، اگر خوکها تا آن اندازه کثیف هستند که سبب ایجاد چنین تنفّری می‌شوند، پس چرا آنها را اهلی کرده‌اند؟ ما می‌دانیم که این حیوانات بین سال‌های ۹۰۰۰ و ۶۰۰۰ پیش از میلاد مسیح در آسیای جنوب شرقی اهلی شدند و خوراک مهمّ سامری‌ها به‌شمار می‌رفتند. هرودوت می‌نویسد، در آن زمان گله‌های خوکي وجود داشتند که به‌طبقه ویژه‌ای از خوکها در مصر وابسته بودند. بنابراین، اگر در مصر گله‌های خوک وجود داشتند، باید برای گوشت آنها تقاضا و مصرف نیز وجود داشته باشد. هرگاه، کلیمی‌ها از وجود بیماری‌هایی که در نتیجه خوردن گوشت خوک که به‌گونه کامل پخته نشده، آگاهی داشته‌اند، چرا افرادی که به‌خوردن گوشت خوک عادت داشته‌اند از این آگاهی بی‌خبر مانده بودند فراموش نکنیم که بقراط گفته است، خوردن گوشت خوک سبب ایجاد نیرو می‌شود.

همچنین باید توجه داشت که خوردن گوشت خوک را مسیحی‌ها رواج دادند و ازدکرسو، می‌دانیم، نخستین گروهی که به‌مسیحیت گرویدند، کلیمی‌ها بودند. حال اگر خوردن گوشت خوک به‌سبب دلائل بهداشتی حرام شده بود، مسیحی‌ها نمی‌بایستی به‌خوردن گوشت خوک می‌پرداختند.

واژه‌های «کثیف» و «نفرت‌آور» دارای مفاهیم ذهنی و غیر مادی هستند. مکاتب اسلامی نیز خوردن برخی از حیواناتی را که اروپائی‌ها از

* Melanesia در شمال شرقی استرالیا قرار گرفته و یکی از جزایر مهمّ اقیانوس آرام به‌شمار می‌رود.
(بازنمود مترجم)

آنها نفرت دارند، جایز دانسته‌اند. برای مثال، سه مکتب از چهار مکتب مهم تسنن در اسلام و فقهی مانند «ابن حزم» خوردن بزمنجه (مارمولک) را حلال دانسته‌اند.^{۲۹} مکتب‌های شافعی، حنبلی و نیز «ابن حزم»، خوردن کفتار را حلال می‌دانند؛ در حالیکه این حیوان برآستی نفرت‌انگیز از گوشت مرده، لاشخورهای بدبو و جسدهای متلاشی شده و بوگرفته، تغذیه می‌کند. مکتب‌های مالکی، حنبلی و «ابن حزم»، همچنین خوردن گوشت جوجه تیغی (خارپشت) را تجویز کرده‌اند. تمام چهار مکتب رسمی تسنن، بدون استثناء، خوردن گوشت شتر و ملخ را برای مسلمانان حلال دانسته‌اند.

بنابراین، سبب واقعی حرام بودن گوشت خوک چیست؟ «رابرتسون اسمیت»،^{۳۰} باور دارد که سامری‌های دوره‌های پیشین، نسبت به گوشت خوک یک دیدگاه تشریفاتی داشتند. بدین شرح که خوردن گوشت خوک برای غذاهای معمولی حرام اعلام شده بود، ولی در موقعیت‌های ویژه آنرا تناول می‌کردند. در بین اهالی سوریه، خوردن گوشت خوک حرام اعلام شده بود، ولی روشن نبود که آیا این حکم تحریم، به سبب مقدس بودن خوک و یا کثیف بودن آنست. در آن زمان، هنوز باورهای وابسته به تقدس و یا ناپاکی از یکدیگر تمیز داده نشده بودند. «فریزر»،^{۳۱} می‌نویسد، کلیمی‌ها نیز نسبت به خوردن گوشت خوک، باورهای غیر روشن و مبهمی داشتند که معلوم نبود، آیا خوک را به سبب پرستش آن نمی‌خوردند و یا ناپاک بودن آن. «فریزر»، معتقد است، کلیمی‌ها خوک را مقدس می‌شمردند و ما می‌دانیم که

برخی از کلیمی‌ها، گوشت خوک و موش را به گونه پنهانی در باغها به عنوان یک رسم مذهبی می‌خوردند. بدون تردید، این رسم بسیار قدیمی و وابسته به زمانی بوده که برای خوک و موش جنبه الهی قائل بوده و گوشت آنها را در آئین مذهبی بسیار مهم و نادر مصرف می‌کردند و بدن و خون آنها را وابسته به خدا می‌دانستند.

در مصر نیز وضعی شبیه به آنچه در بالا گفته شد، وجود داشته است. اگرچه، این توضیحات برای دوری جستن از خوردن گوشت خوک

بسنده به نظر می‌رسند، ولی پاسخگوی قوانین و مقرراتی که در عهد عتیق در باره خورد و خوراک افراد بشر آمده، نیستند. «فریزر» و «رابرتسون اسمیت»، نیز توضیح نداده‌اند، چرا برخی از حیوانات در گذشته برای افراد بشر جنبه الهی داشته‌اند؟

تمام کتابهای جدیدی که در باره قوانین و مقررات وابسته به خورد و خوراک افراد بشر، نوشته شده‌اند، از دو کتاب (*Purity and Danger* 1966) و (*Implicit Meanings* 1975) نوشته Mary Douglas، بهره برده‌اند.

«دوگلاس»^{۱۱} تحریم‌های غذایی را ناشی از محیط زیست حیوانات و شرایط وابسته به آن می‌داند. «دوگلاس» باور دارد، هر حیوانی دارای فروزه‌های جسمی ویژه‌ای است که به محیط زیست و شرایط ویژه آن وابسته است و مهمترین آن شرایط وسیله حرکت حیوان از مکانی به مکان دیگر است. بدین ترتیب، گاوها معمولاً با سُم‌های شکافته حرکت می‌کنند؛ وسیله حرکت پرندده‌ها پرواز است (نه راه رفتن) و ماهی‌ها پرک دارند. دلیل اینکه گوشت جانوران چونده ممنوع شده، آنست که چگونگی حرکت آنها مشخص نبوده است. مقررات مذهبی تورات و انجیل، خوردن گوشت موجودات غیر عادی را خواه بین دو منطقه بسر برند، خواه دارای فروزه‌های وابسته به منطقه دیگر باشند و یا دارای هیچ فروزه‌ای که آنها را به منطقه ویژه‌ای وابسته کند، نباشند، ممنوع می‌دانند. مقررات مقدس مذهبی، وابسته بودن هر حیوانی را به طبقه ویژه‌اش الزام‌آور می‌داند... تا در شناخت طبقاتی آنها اشتباهی به وجود نیاید.

چوپان‌ها و مرتع‌داران از حیوانات سُم‌شکافته چونده ناخن‌دار برای خوراک استفاده می‌کنند و بنابراین، خوک که حیوانی سُم‌شکافته بوده، ولی نشخوارکننده نیست، برای خوراک آنها مناسب ندارد و در کتاب عهد عتیق نیز هیچ سخنی از ناپاکی خوکها نرفته است. با توجه به اینکه خوک دارای شیر، پوست و پشم نیست، بنابراین نگهداری او بغیر از خوردن گوشتش هیچ دلیل دیگری نمی‌تواند داشته باشد. و هرگاه اسرائیلی‌ها به نگهداری خوک نمی‌پرداختند، نمی‌توانستند با عادات و رفتار او آشنائی داشته باشند.

«ادوین فرمیج»^{۷۳} Edwin Fermage تئوری «دو کلاس» را از بسیاری جهات شایسته پذیرش نمی‌داند. من شرح بسیار کوتاهی از انتقادات وی و دیدمانهای خودش برای حل این موضوع به دست می‌دهم. وسایل حرکت حیوانات، مانند پا، پروبال، سُم‌های طبیعی، سُم‌های شکافته و غیره نمی‌تواند دلیل ناپاکی گوشت حیوانی به شمار رود. چرا وجود فروزه‌ای که غیر عادی به نظر می‌رسد، باید دلیل ناپاکی و حرام بودن گوشت حیوانی باشد؟

«فرمیج» عقاید و دیدمان‌های خود را در این باره به شرح زیر بیان می‌دارد:

دلیل مهم حرام دانستن گوشت حیوان ویژه‌ای این بود که اسرائیلی‌ها خود را قومی برگزیده و مقدس می‌دانستند. از اینرو، روحانیون کلمی‌ها وظیفه داشتند، مراقبت کنند که شرایط تقدس قومشان، نخست در بین افراد مقدس و سپس مردم عادی محفوظ بماند. در اجرای این وظیفه، روحانیون به کلمی‌ها آموزش می‌دادند، چه عواملی سبب ناپاکی می‌شود و چگونه باید آن عوامل را از بین برد. روحانیون کلمی‌ها، تئوری برگزیده و مقدس بودن قوم اسرائیل را یک کام جلوتر بردند و آنرا شامل مواد خوراکی نیز نمودند و برای این مواد به وضع قاعده و قانون پرداختند. این قواعد و مقررات از مرز محدود پاکی و یا ناپاکی یک فرد اسرائیلی بالاتر رفت و تمام اسرائیلی‌ها را در برابر سایر ملت‌ها دربرگرفت. بنابراین، هنگامی که روحانیون تشخیص دادند که مواد خوراکی اسرائیلی‌ها نیز باید مشمول فروزه تقدس قرار بگیرد؛ پایه و اساسی را برای این موضوع، یعنی تشخیص فروزه تقدس مواد خوراکی برگزیدند، این بود که تمام حیواناتی را که در راه خدا قربانی می‌کردند، برای خوراک افراد اسرائیلی مشروع و مجاز برشمردند. ولی، البته اسرائیلی‌ها بغیر از گوشت حیوانات قربانی از گوشت سایر حیوانات نیز برای خوراک خود بهره‌برداری می‌کردند. روحانیون برای تشخیص حلال بودن و یا حرام بودن گوشت‌های سایر حیوانات تصمیم گرفتند، آنها را با حیواناتی که برای قربانی کردن در راه خدا برگزیده بودند، مقایسه کنند و آن حیواناتی را که فروزه‌های پاکی و تمیز بودن آنها با حیوانات ویژه قربانی همخوانی و سازگاری داشت، برای خوراک اسرائیلی‌ها

حلال اعلام نمایند.

در جریان این مقایسه و برابری، حیواناتی برای خوراک اسرائیلی‌ها برگزیده شدند که تنها از نظر ظاهری و سطحی با حیوانات قربانی همخوانی و همگونی داشتند.

به هر روی، روحانیون برای تشخیص حیوانات حلال از حرام، به‌وضع برخی رهنمودهای کلی پرداختند و آنها را در اختیار اسرائیلی‌ها گذاشتند و آنها را آزاد نمودند تا برپایه رهنمودهای کلی یاد شده، به تمیز و تشخیص حیوان حرام از حلال پردازند. بنابراین، قواعدی که امروز در باره حلال و حرام بودن گوشت حیوانات برای استفاده حیوانات خوراکی وجود دارد، نتیجه کاربرد همین مقایسه‌های کلی و سطحی اسرائیلی‌ها برپایه رهنمودهای روحانیون می‌باشد.

کاستی بحث «فریمج» در اینست که او می‌گوید، اسرائیلی‌ها از آغاز کار چند نوع حیوان را برای قربانی کردن در راه خدا گزینش کرده بودند و برپایه و مقایسه سایر حیوانات با آنها، حیوانات حلال از حرام را تشخیص می‌دادند. اشکال این استدلال آنست که بر پایه آن ما نمی‌توانیم بدانیم، آیا اسرائیلی‌ها آن حیوانات نخستین را برپایه چه معیاری برای قربانی کردن در راه خدا گزینش کرده بودند.

«ماروین هریس»^{۶۱} Marvin Harris و «سیمونس» Simoons، راه حل دیگری برای گشودن این موضوع پیشنهاد می‌کنند. «هریس» سبب نفرت از گوشت خوک را عوامل محیطی می‌داند. بدین شرح که چون گوشت خوک سرشار از پروتئین است، افراد مردم برای خوراک خود از آن نگهداری می‌کردند. خوک‌ها معمولاً در جنگل‌ها از ریشه درختان، نباتات، گیاهان و میوه‌ها تغذیه می‌کردند. هنگامی که جنگل‌ها از بین رفتند، افراد بشر می‌بایستی بوسیله بخشی از خوراک خود، یعنی حیوانات به آنها غذا می‌دادند. بدین ترتیب، خوک به شکل یک منبع گوشتی گران برای بشر درآمد. راه حل مناسبی که برای برکنار نگهداشتن کشاورزان از تربیت و نگهداری خوک‌ها و صرفه‌جویی از مواد غذایی آنها به‌سود جامعه ابتکار شد، ممنوع کردن خوردن گوشت او بود. این تئوری در

حالی که بسیار هوشمندانه تهیه شده، ولی از کاستی و اشکال خالی نیست. زیرا، اگر خوک‌ها به گونه‌ای که «فرمج» گفته است، با غذاهایی که برای خوراک افراد بشر زیاد حیاتی نبود، پرورش می‌یافتند، بنابراین، روش تغذیه آنها نمی‌توانست برای کاستن از مواد غذایی مورد نیاز مردم فاجعه‌آور به‌شمار رود. نکته دیگر اینست که روشن نیست، چه اندازه از جنگل‌های موجود آن زمان و به چه نسبتی از بین رفتند و بدانوسیله خوک‌ها را بدون غذا گذاشتند. «دوپلن هول»^{۶۰} De Planhol، بزرگترین کارشناس جغرافی و اسلام، از دگر سو، نوشته است که تحریم خوردن گوشت خوک سبب از بین رفتن جنگل‌ها شده است. تحریم خوردن گوشت خوک سبب چریدن گوسفندان و بزها در کوهستان‌های درخت‌دار شد و بدون تردید به از بین رفتن جنگل‌ها که برای کشورهای خشک و یا نیمه‌خشک آن منطقه فاجعه‌آور بود، شتاب بخشید. «دوپلن هول» برای اثبات عقیده خود، سرزمین آلبانی را مثال می‌زند و می‌گوید، هنگامی که ما در آلبانی از بخش‌های مسلمان‌نشین به نواحی مسیحی‌نشین می‌رویم، مناطق سبز و درخت‌دار، بیدرنگ افزون می‌شوند. خوک‌ها حتی پس از نابودی جنگل‌ها نیز حیوانات مفیدی به‌شمار می‌رفتند.

«سیمونس»^{۶۱} می‌نویسد، تعصب بر ضد خوک و گوشت آن، بین دامدارانی که در مناطق خشک و نیمه‌خشک بسر می‌بردند، گسترش یافت. خوک‌ها، از نظر دامداری موجودات قابل توجهی نیستند، ولی برای کشاورزان بسیار مناسب به‌شمار می‌رفتند. بدین ترتیب، یک گروه از افراد به‌خوک و خوکداری تمایل داشتند و گروه دیگر از آن نفرت می‌بردند. بدون تردید، این نکته می‌تواند، رهنمود نوانانی برای چگونگی اندیشه‌گری افراد مردم نسبت به‌خوک به‌دست دهد، ولی بسیاری آنها برای رسیدن به حقیقت دلیل بسنده نمی‌دانند؛ زیرا این نکته نمی‌تواند بازگوی قوانین و مقررات وابسته به‌خورد و خوراک باشد.

بسیاری از دانشمندان نیز تمایل به‌خوراکی ویژه و یا حرام کردن آنها وابسته به‌گروه‌های مردم می‌دانند. برای مثال، «ادموند لیچ»، Edmond

Leach، در این باره می‌نویسد:^{۶۲}

می‌توان گفت که کم‌وبیش، در تمام اجتماعات، غذا یکی از نشانه‌های تشخیص طبقات گوناگون اجتماعی از یکدیگر است. برخی از طبقات عقیده دارند، آنچه که آنها می‌خورند، تمیز و خوب و مفید، ولی مواد خوراکی دیگران بد و ناپاک و غیر مفید است. در اجتماعاتی که پیروان مذاهب گوناگون در کنار یکدیگر بسر می‌برند، مشاهده می‌کنیم که هر یک از آنها خوراکی‌های ویژه‌ای را مجاز و یا حرام می‌دانند. این موضوع، بویژه در هندوستان که افراد مردم با مذاهب گوناگون در کنار یکدیگر زندگی می‌کنند، بخوبی قابل مشاهده است.

به نظر می‌رسد که توضیحات بالا از لحاظ اینکه چرا محمد برخی از غذاها را برای مسلمانان حرام نمود، بسنده باشد. هدف محمد از حرام کردن گوشت خوک آن بود که مرز خورد و خوراک مسلمانان را از سایر مذاهب جدا سازد و برای آنها مقررات ویژه خورد و خوراک اسلامی به وجود آورد. بنابراین، تحریم خوردن گوشت خوک، هیچ ارتباطی با عادات کثیف خوکها و یا بیماری‌هایی که آنها ممکن است به افراد بشر سرایت دهند، وابسته نبوده و تازیها بهیچوجه از چنین نکاتی آگاهی نداشته‌اند.

با توجه به این واقعیت که به گونه‌ای که در این بحث گفتیم، مسلمانان سراسر دنیا از گوشت خوک نفرت دارند، اکنون به شرح استثنائاتی در این باره می‌پردازیم.^{۶۸} «ابن سینا» و «هالی عباس» (المجوسی)، هر دو به سبب فایده‌های پزشکی گوشت خوک به خوردن آن بسیار علاقمند بودند. «دوپلن هول»، می‌نویسد، بدعتگزاران مسلمان سده‌های میانه، خوردن گوشت خوک مؤث را مجاز می‌شمردند. بربرهای Ikhuanen و Iherrushen در شمال مراکش تا زمانهای اخیر به پرورش گوشت خوک می‌پرداختند. البته، در مراکش، مردم گوشت خوک را به گونه پنهانی مصرف می‌کردند، ولی برپایه گفته «وستر مارک» Westermarck، ساکنان مراکش برای نیرومند شدن، جگر گراز وحشی می‌خوردند. مسلمانان چین به خوردن گوشت خوک عادت دارند، ولی آترا «گوشت گوسفند» می‌نامند. گفته شده است که مسلمانان «دروز» Druse نیز به خوردن گوشت خوک می‌پردازند.

در ستایش خوک ها

خوکهای جدیدی که امروز وجود دارند و کم و بیش بيمو هستند، از نژاد خوکهای *Sus Scrofa Vitlatus* که از دوره حجر در سرزمین چین پرورش یافته اند، می باشند که تنها در سده هیجدهم وارد اروپا شده اند. «چارلز لمب» Charles Lamb، در سده نوزدهم، خوکها را ستوده و نیز یکی از فلاسفه جدید در باره فروزه های خوکها نوشته است:

بدون تردید، حیوان خوک برای میز غذا آفریده شده است... هنگامی که شما به خوکی نگاه می کنید، همانند آنست که به یک نوع خوراکی نگاه کرده باشید. خوک هر لحظه آماده است، جان از کالبد تهی کند و برای تغذیه شما خدمتگزاری نماید. افزون بر آن، گوشت خوک لذیذ بوده و هر گاه شما بیشتر روی آن کار کنید، لذیذتر هم خواهد شد. گوشت خوک یکی از دلچسب ترین خوراکیهای آشپزخانه را تشکیل می دهد، به گونه ای که تمام اندیشه های زیبایی را که زیر تأثیر آنها یهودی ها و مسلمانان، خوردن آنها حرام کرده اند، زیر پا خواهد گذاشت... بنابراین، من نمی توانم فکر کنم که نویسندگان «سفر لایوان»، هدف خدا را در باره خوک به خوبی درک کرده باشند. من حتی میل دارم فکر کنم که ما افراد بشر در خودداری از خوردن گوشت خوک، نسبت به این موجود، نمکناشناسی و حتی کفر مرتکب می شویم!^{۶۴۱}

همجنس بازی

در حالیکه اسلام نسبت به خوردن گوشت خوک آنقدر سختگیری کرده، ولی در باره همجنس بازی آزاداندیشی به خرج داده است. از سده نوزدهم به بعد بسیاری از غربی ها به کشورهای افریقای شرقی مسلمان رفته اند، تا در باره وضع عمل همجنس بازی که در اجتماع خود آنها محکوم شده، پژوهش نمایند.

در آغاز داستان *Thin Ice* نوشته Compton Mackensie که در سال ۱۹۵۶ در باره همجنس بازی چاپ و منتشر شده، روایت کننده و دوستش به نام «هنری فورتنسکو» Henry Fortescue به مراکش می روند و «هنری» مجذوب جوانی به نام «علی» که وسائل آنها را حمل می کرده، می شود.

«هنری» به دنبال «علی» می رود تا بلکه به او دست یابد. در این جریان، نایب کنسول بریتانیا، روایت کننده را مطمئن می سازد که در آنجا آن گونه که در خارج گزاره گونی کرده اند، همجنس بازی خطری ندارد. سپس، نایب کنسول می افزاید: «با کمال شکفتی دیروز به مغز من آمد که دوست تو گویا دارای چنین تمایلی می باشد. ولی، تا آنجا که من آگاهی دارم در دنیای اسلام بین Tangier و Khyber Pass کسی داشتن چنین تمایلی را سرزنش نمی کند.»^{۶۵۰}

امپراطور «باربو»^{۶۵۱} Barbou (۱۵۳۰-۱۴۸۳)، با ظرافت ویژه ای در شرح حال خود می نویسد، هنگامی که برای سکونت در هندوستان از ناحیه Khyber Pass گذر می کرده، به پسری به نام «باربوری» دل باخته است. «ریچارد برتون» نیز آزاداندیشی اسلام را در باره همجنس بازی بویژه در Khyber Pass تأکید کرده است:

در شهرهای افغانستان و هند رفتاری که به گونه کامل در ایران نیز بدون پیشینه نیست (یعنی، همجنس بازی)، رواج دارد. افغانی ها بسیار به مسافرت های تجارتنی می روند و در کاروان هایی که افغانی ها مسافرت می کنند، گروهی پسرهای جوان وجود دارند که کم و بیش لباس زنانه دربر می کنند. این پسرهای جوان دارای چشم های مشکی، گونه های سرخ رنگ، کیسوان دراز بوده و انگشتان دست و پای خود را با حنا رنگ می کنند و زنهای مسافر نامیده می شوند.^{۶۵۲}

«برتون» از عمل ناهنجار همجنس بازی که از ایران تا مراکش رواج دارد، مثالهای دیگری آورده که ما از ذکر آنها خودداری کرده و بجای آن به شرح آخرین مثال از رواج همجنس بازی و آزاداندیشی که یکی از نژادشناسان به نام «کلین» Cline، در سال ۱۹۳۶ در باره مصر غربی در واحه Siwah به رشته نگارش درآورده، می پردازیم. «کلین» می نویسد: «تمام مردان عادی [Siwah] به همجنس بازی مبادرت می کنند... بومی های این ناحیه از انجام این عمل احساس شرم ندارند، بلکه در باره همجنس بازی همانند عشق و تمایل به زن سخن می رانند و نزاعها و کشمکش هایی که بین بسیاری از آنها، اگر نه بیشتر آنها وجود دارد، بر

سر رقابت در انجام این عمل به وجود می آید^{۶۵۳} ازدواج بین مردها و پسرها با تشریفات بزرگ و شادی‌های بسیار جشن گرفته می‌شود و بهائی که برای یک پسر جوان پرداخت می‌شود، پانزده برابر بهائی است که برای یک دختر پرداخت می‌گردد.

اگرچه، برخی از دانشمندان نظر قرآن را در باره همجنس‌بازی حد اکثر کم‌و بیش ملایم و یا حتی مبهم می‌دانند، ولی من با توجه به آیه‌های زیر باور دارم که قرآن این عمل را تا حدودی محکوم کرده است: آیه ۱۶ سوره نساء می‌گوید: «اگر دو مرد بین شما مرتکب چنین عمل ناپسندی شوند، هر دوی آنها را مجازات کنید.»

آیه‌های ۸۰ و ۸۱ سوره اعراف: «و لوت به قوم خود گفت، آیا عمل زشتی انجام می‌دهید که پیش از شما هیچکس به آن دست نزده است؟ شما زنان را ترک کرده و با مردان سخت شهوت می‌رانید، آری که شما قومی فاسد و نابکارید.»

آیه ۱۶۵ سوره شعرا: «آیا شما زنان را رها کرده و با مردان این عمل زشت را انجام می‌دهید؟ براستی که شما مردمی متجاوز و نابکار هستید.»
آیه ۵۵ سوره نمل: «و لوت به قومش گفت، آیا شما با وجود اینکه می‌دانید این عمل زشت است، به ارتکاب آن می‌پردازید و بجای اینکه زنان را برای عمل جنسی گزینش کنید، در پی مردان می‌روید؟»

ما از مجازاتی که الله برای قوم لوت تعیین کرد، و آنها را به گونه کامل ناپود کرد (آیه ۱۶۶ سوره شعرا)، می‌دانیم که قرآن برای همجنس‌بازی مجازاتی سخت مقرر کرده است. با این وجود، هنگامی که به آیه ۲۴ سوره طور قرآن که به شرح لذت‌های بهشت پرداخته توجه می‌کنیم؛ مفهوم عمل همجنس‌بازی و مجازات آن، شکل دیگری پیدا می‌کند و مبهم می‌شود. این آیه (آیه ۲۴ سوره طور)، می‌گوید: «و در بهشت پسران جوانی در انتظار [مسلمانان مؤمن] هستند که مانند مرواریدهای اصیل می‌باشند.»

آیه ۱۷ سوره واقعه: «و پسرانی که جوانی آنها همیشگی و ابدی است با کوزه‌ها و جام‌های پر از شراب در خدمت [مسلمانان] خواهند بود.»
آیه ۱۹ سوره انسان: «و به [مسلمانان مؤمن] پسران زیبایی خدمت می‌کنند»

که چون به آنها بتگری، مانند مرواریدهای غلطان خواهند بود.»
 و اکنون پرسش اینست که آیا وظیفه این پسران زیبا در بهشت چیست؟ آیا وظیفه آنها تنها اینست که به مسلمانان مؤمن خدمت کنند و یا اینکه مسلمانان مؤمن می‌توانند با آنها عمل عشقبازی نیز انجام دهند؟
 اگر حکم قرآن در این باره مبهم و ناروشن است، ولی بر عکس حدیث‌های اسلامی به گونه کامل و روشن، عمل همجنس‌بازی را با نهایت سختی به مجازات مرگ محکوم کرده‌اند. محمد عمل همجنس‌بازی را بسیار زشت و ناپسند می‌داند و برای هر دو طرف همجنس‌بازی مجازات اعدام مقرر کرده است.

با این وجود، باید دانست که بر پایه نوشتارهای تاریخ‌نویسان مشهور و معتبر عرب، محمد خود با جوان بسیار زیبایی که «دحیه بن خلیفه کلبی» نام داشته و زیبایی او بین تازی‌ها ضرب‌المثل بوده، روابط مشکوکی داشته است. زمانی که روانشاد دکتر محمد معین، نویسنده شش جلد فرهنگ معین و نیز پژوهشگر والاارجی که فرهنگ دهخدا زیر نظر او تنظیم و چاپ شد، آخرین روزهای عمر خود را در یکی از بیمارستان‌های لندن می‌گذرانید، مترجم این کتاب برای عیادت او به آن بیمارستان رفته بودم. نامبرده به من اظهار داشت، کتاب جامعی در باره «دحیه کلبی» به رشته نگارش در آورده، ولی افسوس که بروز بیماری و البته سایر عوامل بازدارنده، مانع انتشار آن کتاب شده است. مترجم، پافشاری کردم، هرگاه امکان دارد پژوهش خود را در اختیار من بگذارد، تا به هر شکلی که او بخواهد آنرا چاپ و منتشر کنم. دکتر معین، کمی به اندیشه فرو رفت و سپس، پاسخ داد. امکان انجام این کار را به سبب اشکالات غیر قابل توضیح فراهم نمی‌بیند. به هر روی، تردید نیست که محمد با این جوان زیبا روابط مشکوکی داشته و ملا محمد باقر مجلسی در صفحه ۲۰، جلد هشتم کتاب بحار الانوار فی اخبار الائمة الاطهار، نوشته است، محمد دستور داده بود، هر زمانی که «دحیه کلبی» نزد او بوده، کسی به حضورش وارد نشود. الواقدی در کتاب المغازی، ابن حجر عسقلانی در کتاب الاصابه فی تمییز الصحابه و ابن کثیر در کتاب فضائل القرآن نوشته‌اند که محمد

اظهار داشته است، جبرئیل برخی اوقات به شکل «دحیه کلبی» بر او ظاهر می‌شده است. برای آگاهی بیشتر از روابط مشکوک محمد بن عبدالله و «دحیه کلبی» به فصل اول کتاب شیعه‌گری و امام زمان، نگارش مترجم این کتاب نگاه فرمائید. «تمام این پاراگراف باز نمود مترجم است.»

مکاتب گوناگون اسلام در باره کیفر همجنس‌بازی، مجازات‌های متفاوت مقرر کرده‌اند. «ابن حنبل» و پیروانش پافشاری می‌کنند که مرتکب عمل همجنس‌بازی باید بوسیله سنگسار کشته شود. ولی سایر مذاهب، برای مجازات این عمل، یکصد ضربه شلاق تعیین کرده‌اند.

ما شواهد و مدارک تاریخی و وابسته به زبان‌شناسی بسنده در دست داریم که همه نشان می‌دهند که همجنس‌بازی در عربستان پیش از اسلام نیز وجود داشته است؛^{۶۵} شواهد و مدارک یاد شده بویژه در سده هفتم بسیار بسیار غنی است. خلفای نخستین اسلام، همجنس‌بازی را به گونه سخت بوسیله سنگسار کردن، سوزاندن و پرتاب کردن مرتکب عمل زنا از بالای مناره‌ها به پائین و غیره مجازات می‌کردند. ولی، باید دانست که بسیاری از خلفای عباسی خودشان همجنس‌باز بودند. این افراد عبارت بودند از: الامین (خلافت در سال ۸۰۹)؛ المعتصم (۸۳۳)؛ اقلید ابراهیم (۸۷۵)؛ عبدالرحمان (۹۱۲)، در کوردویا؛ و صلاح‌الدین بزرگ (۱۱۶۹) که بمناسبت جهاد در جنگ‌های صلیبی مشهور است. و اما «هنری پرس» Henry Peres، می‌نویسد، در پهنه اسپانیای مسلمان در سده یازدهم، عمل همجنس‌بازی در دربار تمام فرمانروایان ملوک الطوائفی مرسوم بوده است. برای اثبات رواج همجنس‌بازی در دربار خلفای عباسی، کافی است به عشق المعتمد به «ابن‌عمار» و یکی از غلام بچه‌هایش به نام «سیف»؛ عشق المتوکل به یک پسر جوان؛ عشق «رفیع‌التوله»، پسر «معتسکم» به یکی از مستخدمین جوانش که نامش معلوم نیست؛ عشق «المؤمن» در شمال شرقی اسپانیا به یکی از غلام بچه‌های مسیحی‌اش اشاره کنیم.

همجنس‌بازی در تمام بخش‌های اجتماع از مدرسه‌ها گرفته تا سازمان‌های برادری رواج داشت. در گرمابه‌ها که مرکز دیدار همجنس

بازان با یکدیگر بود؛ نقاشی‌ها، مجسمه‌ها و تصویرهای جنسی اسلامی، همه جا به چشم می‌خورد. فحشاء همجنس بازی نیز در بیشتر شهرهای بزرگ معمول بود و پسران جوان اغلب خودشان را با گرفتن پول در اختیار مسافران هتل‌ها قرار می‌دادند.

بزرگترین دلیل و مدرکی که ما برای رواج همجنس بازی در دست داریم، چکامه‌های شعراست. برخی از بزرگترین چکامه‌سرایانی که به زبان عربی چکامه سروده‌اند، اغلب عشق به همجنس را به روشنی و صراحت غیر قابل پنداری ستوده‌اند. برای آگاهی بیشتر از این امر به چکامه‌های «ابونواس» در کتاب *باغ معطر*^{۶۵} مراجعه فرمائید. در کتاب *هزار و یکشب* نیز چکامه‌هایی همراه با داستان‌های شرم‌آوری در باره همجنس‌بازی وجود دارد که به «ابونواس» نسبت داده شده است.

اگرچه، ما این بحث را بیشتر به همجنس بازی مردان ویژگی دادیم، ولی مدارک و شواهدی وجود دارد که نشان می‌دهد، همجنس‌بازی بین زنان نیز به اندازه این عمل در مردان وجود داشته است. در کتاب *باغ معطر* فصلی نیز به عمل همجنس بازی بین زنان ویژگی داده شده است.^{۶۶} گذشته از هر دلیل اجتماعی، روانی و بیولوژیکی که ممکن است، سبب همجنس‌بازی در اجتماعات اسلامی شده باشد، بدون هیچ تردیدی، می‌توان گفت که اندازه و گسترش این عمل ناهنجار در اجتماعات اسلامی چنان رواجی داشته که حتی پندار آنهم در غرب مسیحی وجود نداشته است.

فصل شانزدهم

ارزشیابی پایانی از محمد بن عبدالله

بدون تردید محمد یکی از مردان بزرگ تاریخ به شمار می رود، زیرا اگر او در دنیا وجود نمی داشت، تمام تاریخ بشر با آنچه که هست متفاوت می بود. ولی به گونه ای که «پاپر» می نویسد: «اگر قرار باشد، تمدن بشر ادامه یابد، ما باید عادت احترام گزاری به مردان بزرگ را کنار بگذاریم. زیرا مردان بزرگ اشتباهات بزرگ مرتکب می شوند.»^{۶۴۷} اگر چه، مسلمانان، محمد را فردی پاک و بیگناه می دانند، ولی او هیچگاه خود را از گناه پاک نمی دانست و ادعای کامل بودن نیز نکرد. «تور آندره» نوشته است: «این حقیقت که محمد هیچگاه خود را فرد کامل و بیگناهی به شمار نیاورد، یکی از دوست داشتنی ترین فروزه های او می باشد. محمد، همیشه از کاستی های خود آگاه بود و می دانست مرتکب اشتباه شده است. محمد دارای جذبه بزرگی بود و در بیش از یک بنمایه می خوانیم که او با لبخندهای جاذبه دارش قادر بود، ایمان و مهر مردم را به خود جلب کند. همچنین، او یک رهبر نظامی نابغه و یک سیاستمدار بسیار توانا بوده است. و اما، دست آوردهای او چه بوده است؟ «منتگمری وات»، یکی از دانشمندان غربی که در حد پرستش، محمد را ستایش می کرد، دست آوردهای محمد را بدین شرح کوتاه می کند: «محمد دارای استعداد پیش بینی بود و بخوبی به ریشه های ژرف مذهبی و تشنجات اجتماعی و ناآرامی های موجود آن زمان در مکه پی برد و با عقاید مذهبی که به وجود آورد، موفق شد، ناآرامی های یادشده را در چارچوب گسترده ای قرار دهد

و تا حدودی آنها را حل نماید.^{۶۵۸}

و اما بی‌مناسبت نیست، در اینجا از بحث باز ایستیم و ببینیم «وات» در باره محمد چه گفته است. ما در پیش گفتیم، «باسکت» و «کروز»، این عقیده را که مگه در زمان محمد دچار یک بحران معنوی شده بود، رد می‌کنند. «مارگولیوت»، هم پنجاه سال پیش از «وات» به باورهای محمد در باره مگه اعتقاد داشته، ولی بعدها خودش آنها را رد کرده است. «مارگولیوت»^{۶۵۹} می‌نویسد، اعتقادات تازی‌های پیش از اسلام آنقدر کامل بود که در وزای نیازهای معنوی آنها قرار داشت و دلیلی نیز در دست نیست که در آن زمان مگه دچار ناآرامی‌های اجتماعی بوده است:

دلیلی نیست، ثابت کند که تازی‌های در آن زمان، دارای کمبود عقاید مذهبی بوده‌اند. خدا، یک موجود پنداری است که می‌تواند هم برای انسان نیکی به وجود آورد و هم می‌تواند زیان آور باشد؛ و تمام مدارک و شواهد نشان می‌دهند، تازی‌ها که از دنیای بزرگ آنزمان ناآگاه بودند، از ته دل باور داشتند که خدایان و یا الهه‌هایشان می‌توانند برای آنها هم سبب نیکی شوند و هم موجب زیان... بنابراین، تا آنجائی که عواطف مذهبی افراد مشرک پیش از اسلام نیاز داشت با داشتن این عقاید راضی و خورسند بودند و کمبودی احساس نمی‌کردند. سنگ‌نشته‌های تازی‌های مشرک نیز نشان می‌دهد که آنها نسبت به خدایان خود بهر و قدردانی بسیار داشتند.

پرفسور «وات» ادامه می‌دهد: «عقاید و اندیشه‌های محمد برای مردم عربستان، او را به شکل یک رهبر درآورد و قدرتی که او در این راستا کسب کرد، بنیادش بر نهاد مذهب قرار داشت و نه طایفه. در نتیجه قدرت و جایگاهی که محمد در میان مردم به دست آورد، طوایف و قبایلی که در امور دنیوی رقیب یکدیگر به شمار می‌رفتند، همه او را به مقام رهبری مورد پذیرش قرار دادند. این موضوع نیز به نوبه خود اجتماعی به وجود آورد که افراد آن اختلافات خود را با یکدیگر کنار گذاشتند و صلح و صفا را پیشه ساختند.»^{۶۶۰}

باور من آنست که عقیده «وات» در باره دست‌آوردهای محمد دادگرانه نبوده و افزون بر آن، او ثنوری و عمل را با یکدیگر درآمیخته است. به گونه‌ای که «گلد زهر» نوشته است: «محمد نخستین فردی از نوع خود

بود که به مردم مکه و سران لجام گسیخته صحرای عربستان اظهار داشت که بخشش و گذشت نه تنها نشانه ناتوانی انسان نیست، بلکه دلیل پاکدامنی اوست و نیز بخشیدن ستم و بیدادگری دیگران، نه تنها خلاف [مروت] نیست، بلکه بالاترین درجه مروت است و با این گفته خود را در راه الله انداخت.^{۶۶۱}

محمد، با پافشاری روی ثوری بخشش و گذشت موفق شد افراد قبایل و طوایف گوناگون عربستان را ترغیب کند، این عقیده را بپذیرند که از این پس، اسلام بجای پیوندهای قبیله‌ای و طایفه‌ای، عامل یگانگی و پیوستگی اجتماع خواهد بود. زیرا، صدها سال بود که قبایل و طوایف عربستان به سبب کینه‌ها و دشمنی‌ها و حس انتقامجویی با یکدیگر مبارزه و نبرد می‌کردند و یکدیگر را نابود می‌ساختند. محمد به مردم عربستان آموزش داد که تمام افرادی که به اسلام تن در دهند، در برابر الله یکسان و مساوی می‌باشند. شوربختانه، ثوری یک چیز و عمل چیز دیگری است و محمد به آموزش‌هایی که به‌تازگی می‌داد، خود عمل نکرد. زیرا، اعمال و رفتاری که او بکرات بر ضد یهودی‌ها، ساکنان مکه و رقبایش انجام داد، ناشی از احساسات دشمنانه و ستمگرانه‌اش بود و هیچ نشانی از گذشت و بخشش در آنها مشاهده نمی‌شد. «بخاری»^{۶۶۲} Bukhari، نوشته است:

برخی از افراد طایفه Ukl به مدینه آمدند و اسلام آوردند، ولی هوای مدینه به آنها نساخت و از اینرو، در صدد ترک مدینه برآمدند. محمد دستور داد آنها به محلی که شترهای صدقه‌ای وجود داشتند، بروند و برای بهبودی شیر شتر بیاشامند. آنها این عمل را انجام دادند و بهبودی حاصل کردند. ولی، پس از آن از اسلام برگشتند و شترها را دزدیدند و با خود بردند. محمد گروهی از پیروانش را به دنبال آنها فرستاد و در نتیجه آنها دستگیر و به مدینه آورده شدند. محمد دستور داد، دست و پاهای آنها را قطع کردند و چشمانشان را نیز از حنقه درآوردند. چون در نتیجه قطع دست و پا و بیرون آوردن چشم‌ها، خون از بدن آنها جاری شد، محمد در بند آوردن خون آنها اقدامی نکرد و آنقدر از آنها خون رفت تا مردند.

«ویلیام مویر»^{۶۶۳} برخی دیگر از شرارت‌ها و ستمگری‌های محمد را

به شرح زیر از تاریخ‌نویسان بزرگ عرب، مانند ابن اسحاق و طبری که نوشته‌هایشان به اصالت و درستی مشهورند، چنین کوتاه کرده است:

محمد هیچگاه نسبت به دشمنانش که از تسلیم شدن به او خودداری می‌کردند، نرمش و اعتدال و بزرگمنشی نشان نمی‌داد. در جنگ بدر، روی بدن قریشیانی که کشته شده بودند با رفتار وحشیانه‌ای شادی می‌کرد و دستور داد، چند نفر از اسیرانی را که مرتکب هیچ گناهی نشده و تنها مشکوک به مخالفت با او بودند، اعدام کنند. در جنگ خیبر، دستور داد، ابتدا رهبر یهودیان «کنانه بن ربیع» و عموزاده‌اش را شکنجه کنند تا آنها محل پنهان کردن جواهرات طایفه خود را اقرار کنند و چون نتوانست با شکنجه‌های غیر انسانی که به آنها داد، به هدفش برسد، دستور داد، هر دوی آنها را به پهنه اینک جواهرات طایفه خود را از روی عمد و خیانت پنهان کرده‌اند، اعدام کنند. سپس، همسر رهبر یهودیان را که «صفیه» نام داشت، همانشب به خیمه خود برد و او را به زنان حرمسرایش افزود. در مورد دیگری، محمد دستور داد، دارائی‌های دو طایفه از یهودی‌های مدینه را از آنها گرفتند و از مدینه اخراجشان کردند. طایفه سؤم یهودی‌ها را نیز که همسایه طوایف یاد شده بودند، دستور داد مردانشان را که به چندین صد نفر می‌رسیدند، جلوی چشمان خودش با خونسردی قضایی کنند، سپس زن و فرزندانشان را اسیر کردند و به معرض فروش گذاشتند.

سرانجام، «وات» به گونه نابخردانه‌ای می‌نویسد، در سایه رهبری محمد، طوایف عربستان با یکدیگر در صلح و صفا می‌زیستند. مثالی که در بالا در باره ستمگری محمد ذکر شد، بزرگترین دلیل این واقعیت است که تمام طوایف عربستان به رهبری محمد گردن نهادند. «گلد زیهر» بخوبی نشان می‌دهد که مدت‌های درازی، پس از اینکه اختلاف و دشمنی بین طوایف بوسیله اسلام محکوم شد، رقابت و دشمنی بین آنها ادامه داشت. تردید نیست که محمد پس از مرگ، ملت یگانه و پیوسته‌ای را از خود بجای نگذاشت. بزرگترین دلیل این امر، جنگهایی است که پس از درگذشت محمد بر سر جانشینی او روی داد. به گونه‌ای که می‌دانیم، خلفای دوم (عمر)، سوم (عثمان) و چهارم (علی بن ابیطالب)، همه به دست مخالفانشان کشته شدند. ترور عثمان، خلیفه سوم در سال ۶۵۶

به هرج و مرج و خونریزی بزرگی منتهی شد و بهمین دلیل، کشته شدن عثمان، «باب‌المفتوح» نامیده شده است (یعنی، جنگی که در جنگ‌های داخلی را گشود).

به گونه‌ای که «مارگولیوت» نوشته است: «بدون تردید، محمد آرزو داشت همانگونه که سیستم زندگی مردان طایفه در درون طوایف پیشین حرمت و احترام داشت، به همانگونه نیز زندگی مسلمانان در داخل دنیای اسلام دارای ارزش و شایستگی باشد؛ ولی در انجام این هدف با شکست روبرو شد؛ زیرا جانشینان او برضد یکدیگر به جنگ‌های داخلی دست زدند و در تاریخ اسلام سرشار از مواردی است که اجتماعات اسلامی و خانواده‌هایی که خود را از نسل محمد می‌دانستند، قربانی کشتارهای دسته‌جمعی، رهبران اسلام شدند.»^{۶۶}

«وات» ادامه می‌دهد: «برای اینکه نیروی جنگخواهانه تازی‌ها، سبب اغتشاش و بی‌نظمی در جامعه اسلام نشود، تئوری جهاد و یا جنگ مقدس به وجود آمد تا برپایه آن نیروهای جنگخواهانه تازی‌ها، به سوی خارج و برضد غیر مسلمانان به کار گرفته شود.»^{۶۷}

«وات»، در ستودن تئوری گسترش طلبی تازی‌ها و ایجاد امپریالیسم اسلامی تنها نیست. بدیهی است که امپریالیسم در دوره کنونی زیاد مورد بحث و توجه نیست، ولی کمتر کسی است که گسترش طلبی اسلامی را که منتهی به آنهمه مرگ، ویرانی و نابودی شد و ما در فصل پیش، به شرح آن پرداختیم، سرزنش و محکوم نکند. حال چگونه «وات» اصل جهاد را که هدف آشکارش نابود کردن مشرکین، کشتار غیر مسلمانان و تصرف زمین‌ها و دارائی‌های دیگران بوسیله نیروهای نظامی است، یک دست‌آورد اخلاقی قابل ستایش می‌داند، من از آن سر در نمی‌آورم.

راست کرداری محمد

در باره درستی و راست‌کرداری محمد، مقدار بسیار زیادی مرگب به گونه ناروا حرام شده است. آیا براستی محمد یک انسان دغ‌لکار و فریبگر و کلاهبردار بود و یا اینکه او پاکدلانه فکر می‌کرد، متونی که صفحه‌های

قرآن را پر کرده، الهامات مستقیم خداوند به او بوده است؟ حتی اگر ما به صداقت و پاکدلی محمد ایمان کامل داشته باشیم، معلوم نیست که این امر تا چه اندازه می‌تواند در داوری ما نسبت به شخصیت و فروزه‌های او مؤثر باشد. انسان ممکن است با صداقت به‌اندیشه‌ها و باورهای ایمان داشته باشد که آنها نادرست و بی‌پایه هستند. مهمتر اینکه شخصی ممکن است با پاکدلی به عقاید و اندیشه‌های غیر اخلاقی و یا بدون ارزش اعتقاد داشته باشد. برخی از افراد نژاد پرست، با صداقت اندیشه باور دارند که کلیمی‌ها باید نابود شوند. اکنون نکته آنجاست که چگونه صداقت و پاکدلی این افراد، در داوری اخلاقی ما برای محکوم کردن عقاید و باورهای آنها تأثیر می‌گذارد؟ به نظر می‌رسد که صداقت و پاکدلی در «دفاع دیوانه‌گونه‌ای» که وکلای دادگستری در دادگاهها برای تبرئه کردن موکلان تبهکار و فاسد خود به کار می‌برند، شبیه به موضوع مورد نظر ما باشد. هر گاه بخواهیم در باره این موضوع با خوش بینی بی‌نهایت به رفتار و کردار محمد بنگریم، باید بگوئیم که او دچار خودفریبی شده است و این موضوعی است که حتی دانشمندی مانند «وات» که از هواخواهان پروپاقرص محمد بوده، در باره او تشخیص داده است. زیرا «وات» می‌نویسد: «روشن است که حتی اگر ما با خوش بینی فرض کنیم، الهاماتی که محمد ادعا کرده به او شده، در راستای تحقق آرمانهایش بوده و خودخواهی‌های او را برآورده کرده و از اینرو نتوان او را دغلباز و نادرست خواند؛ با این وجود، همین امر نشان می‌دهد که به آرمانها و خواسته‌هایش به بهانه اینکه الهامات الهی بوده، جامه عمل پوشانیده و بدینوسیله دست به خودفریبی زده است.»^{۶۶} به گفته دیگر، اگر محمد در انجام رفتار و کردارش با پاکدلی و صداقت رفتار کرده، با انجام اینهمه اعمال نایجابی که مرتکب شده، به گونه باورناکردنی خود فریبی کرده و هر گاه در گفتار و رفتارش صادق و درست‌منش نبوده، بنابراین او یک شیاد بوده است. مدافعان اسلام که گفته‌اند، محمد یک سیاستمدار دانا، یک رهبر واقع بین، یک قانونگزار خردمند و یک انسان‌شناس کامل بوده، اکنون نمی‌توانند به گونه ناگهانی ادعا کنند که او در اندازه غیر قابل پندار

مرتکب خودفریبی شده است. بنابراین، نتیجه‌ای که ناگزیر از بررسی واقع‌بینانه زندگی محمد و اعمال و رفتارش به دست می‌آید، آنست که او آگاهانه به ساختن و جعل کردن الهاماتی که ادعا کرده است، از سوی الله به‌وی شده، دست زده تا بوسیله آنها به‌خواست‌های خود و سروصورت دادن به‌امور حکومتی که بر عهده گرفته، جامه عمل بپوشاند. از دگرسو، هیچکس نمی‌تواند به گفته آنهمه دانشمندی که باور دارند تا زمانی که محمد در مکه بود، در رفتار و کردارش راست‌گوئی و صداقت به کار می‌برد، ولی هنگامی که به مدینه رفت، به‌گونه ناکهانی اعمال و رفتارش تغییر کرد، کوچکترین تردیدی به‌خود راه دهد. «ویلیام مویر»^{۶۶} زندگی و اعمال و رفتار محمد را در مدینه استادانه به شرح زیر کوتاه می‌کند:

همانگونه که اصول و احکام مذهبی بلید از آسمان به زمین و پیامبر وحی شود، به‌همان ترتیب نیز وی ادعا می‌کرد، برای روش و کردار سیاسی او نیز از آسمان به‌وی وحی می‌شود و آنچه که از لحاظ سیاسی و کشورداری انجام می‌دهد، از سوی الله به‌وی الهام می‌گردد. در این راستا، محمد به جنگ‌های گوناگونی دست زد، فرمانهای کشتار و اعدام صادر نمود و سرزمین‌هایی را فتح و وانمود کرد که تمام این اقدامات را به فرمان الله انجام می‌دهد. محمد در این راه تا آنجا پیش رفت که ادعا کرد، آنچه را که در زندگی شخصی‌اش به‌انجام می‌رساند، نه تنها الله اجرای آنها را فرمان می‌دهد و یا تصویب می‌کند، بلکه حتی او را در انجام آن اعمال ترغیب و تشویق نیز می‌نماید. برای مثال، الله محمد را مجاز کرد، همسران بسیاری برای خود انتخاب کند. الله، در سوره تحریم در عشقبازی محمد با ماریه قبطیه که نخست برده‌اش بود، دخالت کرد و به محمد اجازه داد، بر خلاف عهده‌ی که کرده بود با ماریه همبستر شود. همچنین، الله در باره شور عشقی محمد نسبت به زینب، همسر پسر خوانده و دوست محرم و صمیمی‌اش پیام فرستاد و ضمن آن از اینکه محمد به‌ندای وجدان و شرافتش گوش داده و از ازدواج با زینب همسر پسر خوانده‌اش خودداری کرده، او را سرزنش نمود و فرمان داد، زینب از شوهرش زید که پسر خوانده محمد بود طلاق بکیرد و به ازدواج محمد درآید. هرگاه ما فکر کنیم که محمد با شنیدن فرمانهای یادشده، زیر اثر توهمات بی‌پایه قرار

گرفته و با نهایت شرافتمندی آنها را وحی‌های الهی احساس کرده، برآستی که او باید قربانی احساسات شکفت‌انگیزی شده باشد که مانند آن تا کنون یوسپه هیچ فردی در این دنیا تجربه نشده است.

محمد در مدینه برای کوچکترین رویداد بی‌اهمیتی که پیرامونش رخ می‌داد، از سوی الله آیه و وحی و الهام می‌آورد. گفته شده است، عمر که بعدها به مقام خلافت رسید، زمانی نزد محمد رفت و از اینکه او در حق یکی از دشمنانش به نام «عبدالله بن ابیه» دعا کرده، اعتراض نمود. پس از اینکه عمر به اعتراض خود دست زد، به این فکر افتاد که آیا او در نكوهش کردن عمل محمد در باره دعا کردن به یکی از دشمنانش، زیاد از مرز خود تجاوز نکرده است؟ در این اثنا، ناگهان محمد الهامی را از سوی الله بازگو کرد که می‌گوید: «در باره هیچیک از آنها هر زمانی که بمیرند، نه دعا کن و نه اینکه حتی زوی گورش بایست.»

بندهی است که این رویداد، هیچ شک و تردیدی در درستی وحی برای عمر ایجاد نکرد، ولی برای ما تردید نیست که محمد با وانمود کردن به اینکه الله چنین الهامی برای او فرستاده، بر آن بوده است که به گونه رسمی با پیشنهاد عمر موافقت کند، زیرا فکر کرده است که عقاید همگانی مردم نیز با این موضوع موافقت دارد. در مورد دیگری، عمر (و یا یکی دیگر از نزدیکان محمد)، فکر کرد که بهتر است برای خودداری از پیروی از آداب و رسوم مذهبی یهودی‌ها و مسیحی‌ها، پیش از برگزاری نماز، اذان گفته شود و مسلمانان برای برگزاری نماز فراخوانده شوند و این موضوع را به محمد پیشنهاد کرد، ولی بزودی فهمید که محمد از پیش برای دریافت الهامی در راستای اجرای این روش، در انتظار جبرئیل بوده است. در سه مورد دیگر، عمر پیشنهادهای به محمد ارائه داد و محمد به وی پاسخ داد که هم اکنون الهامی از آسمان برای او رسیده که در بردارنده همان پیشنهاد بوده و حتی واژه‌های به کار رفته در آن وحی نیز همان واژه‌هایی بوده که عمر پیشنهاد کرده بود. عمر از شنیدن این پاسخ، بدون اینکه هیچ اندیشه‌ای در باره شیادی‌های محمد بکند، از اینکه اندیشه‌های او و الله با یکدیگر همخوانی دارند به وجد آمد و احساس غرور کرد. سایر پیروان محمد، سادگی و زودباوری عمر را نداشتند، ولی از مخاطرات مسخره کردن قرآن

آگاه بودند و جرأت زیر پرسش بردن پیامبری محمد و متون قرآن را به خود نمی‌دادند. برخی اوقات، مسلمانان بر سر متون قرآن با یکدیگر کشمکش و مجادله می‌کردند. بدین شرح که برخی می‌گفتند، این آیه با این متن برای آنها خوانده شده و بعضی دیگر اظهار می‌کردند که آنرا با متن متفاوتی شنیده و هر یک مدعی بود که متن او درست است. محمد که هیچگاه خود را در چنین مواردی نمی‌باخت، با اعتماد به نفس به افراد یاد شده، می‌گفت که متون قرآن با در حدود هفت متن به او وحی شده است.^{۶۶}

«برتراند راسل» نوشته است: «هنگامی مردم و ملت‌ها قربانی زیانبارترین فریب‌ها می‌شوند که فکر کنند، فردی از هموعان آنها از سوی خدا مأمور شده است، با دستور گرفتن از آسمان آنها را کنترل نماید.»^{۶۷} چنانکه در بالا گفتیم، اگر محمد با پاکدلی قربانی خودفریبی بیمارگونه خود شده باشد، شوربختانه، هم او و هم مسلمانان از این فریب رنج برده‌اند. یکی از نمادهای این فریب آن بود که تنها مسلمانان رستگار خواهند شد و هرگاه کسی به اسلام در نیاید، رستگاری برای او در اندیشه و پندار نیز وجود نخواهد داشت. و اینکه الله تنها مسلمانان را از بین تمام ملت‌های جهان برگزیده است تا این پیام را به بشریت برسانند.

اصلاحات اخلاقی

یکی از اقدامات مثبت محمد، از بین بردن رسم پیشین زنده‌به‌گور کردن کودکان مؤنث در عربستان بود. ولی، چون ما آگاهی‌های بسنده از چگونگی وضع زندگی زنان در عربستان پیش از اسلام نداریم، داوری در باره اینکه آیا او چگونگی زندگی زنان را نیز اصلاح کرد، کاری است مشکل. به هر روی، برخی از دانشمندان نوشته‌اند، وضع زنان در اسلام، بمراتب بدتر از چگونگی زندگی آنها در دوره‌های پیش از اسلام بوده است. «پرون» Perron در کتاب بسیار جالب خود زیر فرنام *Femmes Arabes* «پرون» *Avant et Depuis L'Islamisme* نوشته است که چگونگی وضع زنان پس از اسلام با شتاب به وخامت گرائید و آنها جایگاه معنوی و ارزش انسانی خود را در اجتماع از دست دادند. او در این باره نوشته است:

«زنان پیش از اسلام دارای توانائی‌های اجتماعی و آزادی عمل بودند، ولی اسلام برخی از مزایا و بخشی از حقوق طبیعی آنها را از بین برد. زن مشرک تازی پیش از اسلام، از نظر انسانی فردی آزاد بود و می‌توانست در باره محل ازدواج خود تصمیم بگیرد و آنگذر صبر کند تا شوهر دلخواهش را برپایه عواطف معنوی و پیوندهای اجتماعی‌اش، بیابد و او را برای خویش گزینش کند.»^{۶۷}

به‌هرروی، از انصاف و خرد دور است، از ذکر این نکته خودداری کنیم که برخی از دانشمندان مانند «باسکت»، عقیده دارند که محمد برای اصلاح وضع زنان کوشش نمود، ولی این برنامه را تا پایان دنبال نکرد. به‌گونه‌ای که «لین پول» نوشته است: «محمد بمراتب بهتر از آنچه که عمل کرد، می‌توانست برای بهبود وضع زنان اقدام کند.» بدون تردید، در اسلام، زنان از لحاظ دارائی و اموال با مردان یکسان هستند، ولی از هر نظر دیگر، زن در اسلام، پست‌تر از مرد به‌شمار آمده است.»

«باسکت»، به‌عمل فاجعه‌باری که محمد با زناشویی با عایشه مرتکب شد، اشاره کرده و می‌نویسد، محمد در زمانی که عایشه تنها ۹ سال داشت با او ازدواج کرد و این رسم زناشویی با بچه‌ها تا به‌امروز ادامه یافته و نتایج اندوه‌باری به‌وجود آورده است. و بدبختی آنجاست که مسلمانان کراهت دارند از رسم و عادت‌های که بوسیله پیامبرشان ایجاد شده، انتقاد کنند.

محمد، همچنین نهاد دیگری به‌وجود آورد که به‌مصائب و مشکلات بسیاری انجامید و آن کفاره دادن برای سوگنداست.

آیه ۹۳ سوره نحل، تنها دستور می‌دهد که هر کس سوگند خورد باید به‌آن وفادار بماند، ولی آیه ۹۱ سوره مائده این قاعده را اصلاح کرده و می‌گوید، هرگاه، کسی سوگند بخورد و آنرا بشکند، باید با انجام عمل دیگری کفاره بدهد و در آیه دوم سوره تحریم، قاعده آیه ۹۱ سوره مائده تأکید شده و در موردی به‌کار رفته که خود محمد درگیر شده و آن نیز همخوابگی او با «ماریه قبطیه» در رختخواب صفیه بوده است... حکم این آیه‌ها به‌گونه‌ای تنظیم شده که هیچ سوگندی را نمی‌توان نگهداری کرد و نسبت به‌آن وفادار ماند، زیرا، نه تنها قرآن آشکارا می‌گوید، انجام برخی اعمال نیکو را

می‌توان جانشین شکستن سوگند نمود، بلکه خود محمد گفته است، اگر فردی که سوگند خورده، متوجه شود، عمل دیگری وجود دارد که نسبت به موضوع سوگند می‌تواند برتری داشته باشد، او می‌تواند با انجام آن عمل، سوگند خود را بشکند و در برابر آن کفاره پردازد.^{۱۲۱}

گذشته از آن، زندگی محمد سرشار از تضادها و تناقضات می‌باشد و این تضادها نشان می‌دهند که محمد در هر لحظه آماده بوده است تا اصول و عقاید ایمانش را به‌بهای تأمین قدرت شخصی و منافع سیاسی‌اش زیر پا بگذارد. برای مثال، در هنگام پیمان‌نامه صلح حدیبیه، هنگامی که محمد مشاهده کرد تا از عنوان «پیامبر الله» دست بردارد، قریشی‌ها تن به امضای پیمان‌نامه نخواهند داد، به آسانی حاضر شد از عنوان خود بگذرد و آنرا از پیمان‌نامه حذف کند. و یا اینکه او هدف دینش را مبارزه با بت‌پرستی شناختگری می‌کرد، ولی تمام رسوم و آداب بت‌پرستی مشرکان عرب، مانند بوسیدن حجرالاسود را وارد مراسم حج کرد. او بازی با تیرهای گروندی را خرافات می‌دانست و آنها را ممنوع ساخت، ولی خرافاتی را که پدرانش به آنها ایمان داشتند، در آئین مسلمانی بازسازی نمود. برای مثال، او برخی نشانه‌ها را دلیل خوشبختی و یا بدبختی افراد مردم می‌دانست و بویژه باور داشت که این فروزه‌ها در نامهای افراد مردم وجود دارند و از روی نام افراد می‌توان سرنوشت آنها را پیش‌بینی کرد. محمد به‌اثر چشم بد بسیار معتقد بود و باور داشت که اثر چشم بد را می‌توان بوسیله طلسم دور کرد. همچنین، در سوره‌های نخستین قرآن، محمد به‌شدت سفارش می‌کند که باید به‌پدر و مادر احترام گذاشت، ولی هنگامی که جوانان عرب، برخلاف میل پدر و مادرانشان به‌او پیوستند، اعلام داشت که فرمانبرداری فرزندان از پدر و مادر غیر مسلمان، کاری ناشایسته بوده و از اینرو، جوانان از دعا کردن به‌پدر و مادر منع شدند. تشویق کردن ریختن خون خویشاوندان نیز که از اندرزهای محمد بوده، برای پیروانش اثر فاجعه‌باری داشته است. ترور و کشتار دشمنان محمد که شوربختانه در حدیث‌های اسلامی شرح داده شده، حتی در زمان کنونی بوسیله مدافعان خمینی جهت کشتن سلمان رشدی، مورد بهره‌برداری قرار گرفته است. به‌نوشته «مارکولپوت»: «تجربیات زندگی محمد و

خونریزی‌های مناوم او در مدینه، در پیروان او اثری شدید بخشیده و این عقیده را در مغز آنها جای داده که دروازه‌های بهشت با خونریزی گشوده می‌شود.^{۶۷۲} تردید نیست که اینهمه فرمانروایان اسلامی، خلیفه‌ها و وزراتی مانند حجاج بن یوسف و یا محمود غزنوی، اینهمه جنایات، کشتارها، غارت‌ها، چپاولها، ویرانی‌ها و نابودی‌هایی را که تشخیص اندازه و وسعت آنها کار آسانی نیست، بر پایه روشهای محمد انجام دادند. مسلم است، هنگامی که آیه ۱۹۱ سوره بقره و آیه ۶۱ سوره احزاب قرآن، دستور می‌دهند: «بکشید، افراد غیر مسلمان را هر کجا که یافتید بیرحمانه بکشید»، برای هر مسلمانی ریختن خون ممنوعش با الهام‌گیری از مفهوم این آیه‌ها، نه تنها کاری آسان و عادی، بلکه به شکل یک وظیفه دینی درمی‌آید. «مارگولیوت» نوشته است: «این حقیقت دردناک و اندوهبار برای همه روشن است که محمد دشمنان خود را به گونه دسته‌جمعی کشتار می‌کرده و خونریزی‌های بیشمار از فروزه‌های واقعی حکومت محمد، احکام قرآن و نهاد سراسر تاریخ اسلام بوده است.» آزاداندیشان غربی، مانند «برتراند راسل»، عیسی مسیح را کمتر از سقراط و یا بودا مورد تمجید قرار می‌دهند. یکی از دلایلی که سبب شده است، آنها عیسی مسیح را سرزنش کنند، آنست که به یک درخت انجیر نفرین کرد و در نتیجه آن درخت پژمرده و خشک شد. در حالیکه، منافعان اسلام و مسلمانان کوشش می‌کنند، محمد را از آنهمه جنایات‌ها و کشتارهایی که مرتکب شد، تبرئه نمایند. بدون تردید، برای من امکان‌ناپذیر است که بتوانم، محمد را از نظر اخلاقی در ردیف سقراط، بودا، کنفوسیوس و یا حتی عیسی مسیح قرار دهم.

شاید، بدترین میراثی که محمد از خود بجای گذاشت، پافشاری او روی این موضوع بود که قرآن کلام خالص خدا و تغییرناپذیر و ابدی بوده و برای تمام افراد بشر و تمام زمان‌ها مقرر شده است. زیرا، با این ادعای پوچ، امکان هرگونه اندیشه آزاد و عقیده خردگرایانه‌ای را که تنها راه پویایی و پیشروی دنیای اسلام در سده بیست و یکم می‌توانست باشد، نابود کرد.

فصل هفدهم

اسلام در غرب

تظاهرات، شورش‌ها و کتاب‌سوزانهائی که پس از موضوع سلمان رشدی بوسیله مسلمانان بنیادگرا، در اروپا انجام گرفت، چشمان اروپائیان را به این واقعیت باز نمود که بین آنها چندین میلیون نفر افرادی وجود دارند که نه تنها ارزشهای رژیم‌های آزاد را نادیده می‌گیرند، بلکه آشکارا با آنها مخالفت می‌ورزند. سخنگویان مسلمانان ساکن کشورهای فرانسه و بریتانیا پیوسته پافشاری می‌کردند که آن کشورها آزادی بیشتری برای اجرای آداب و رسوم آنها که برخی اوقات برخلاف قوانین و مقررات غیر مذهبی و آزاد آن کشورها می‌بود، برایشان قائل شوند، ولی از سال ۱۹۸۹، این کشورها روش متفاوتی در برابر درخواست‌های سخنگویان مسلمانان در پیش گرفته‌اند. مسلمانان پافشاری می‌کردند که یک شهروند انگلیسی باید کشته شود و جای نهایت شرم است که پلیس بریتانیا در دستگیری آنهایی که آشکارا مسلمانان را به کشتن سلمان رشدی برمی‌انگیختند، هیچ گامی برنداشت. در همان زمان در کشور فرانسه «میشل روکار» Michel Rocar، نخست وزیر این کشور با قاطعیت کامل اظهار داشت، هر فردی که در کشور فرانسه درخواست کشتن سلمان رشدی را بکند، بیدرنگ دستگیر خواهد شد. دکتر صدیقی از سازمان مسلمانان در لندن، به گروهی از مسلمانان که در یک گردهم‌آئی همگانی جمع شده بودند، پافشاری کرد که اگر قوانین و مقررات بریتانیا برخلاف شریعت اسلام

باشد، باید از پیروی آنها خودداری کنند، ولی پلیس بریتانیا با بی‌تصمیمی هیچ اقدامی در برابر آنها به عمل نیاورد. از دگرسو، در کشور فرانسه، یک امام اهل ترکیه که ادعا کرده بود، قانون شریعت اسلام بر قوانین و مقررات فرانسه برتری دارد، در مدت ۴۸ ساعت از خاک فرانسه خارج شد.

در هیچ موردی بیش از موضوع ختنه زنان، اختلاف نظر وجود ندارد. روزنامه *Independent*، در تاریخ ۷ ژوئیه ۱۹۹۲، در مقاله‌ای نوشت: «ختنه در کشور بریتانیا بر پایه قانون در سال ۱۹۸۵ غیر قانونی شناخته شده، با این وجود، دختران کشورهای آفریقایی و جهان سوم در کشور بریتانیا ختنه می‌شوند و مقامات محلی و مددکاران اجتماعی از ترس اینکه مبادا به نژاد پرستی متهم شوند، در برابر این عمل غیر قانونی سکوت اختیار کرده‌اند.» نوشتار یاد شده، ادامه می‌دهد: «کارکنان خدمات پزشکی و اجتماعی نیز از گزارش کردن و یا خودداری از بریدن آلت تناسلی، به سبب اینکه ممکن است عمل آنها با مقررات ضد نژادی مبیانت داشته باشد، نگران هستند. دو روشن نیست که آیا در باره این عمل باید به اجرای فرهنگ ملت‌ها احترام گذاشته شود و یا از تجاوز به حقوق بشر جلوگیری به عمل آید.» گفته شده است که بیش از شمار ده هزار نفر دختر در خطر ختنه قرار دارند. در سال (۱۹۹۲)، در کشور فرانسه سه زن از اهالی «مالی» کارشان به دادگاه کشیده شد. یکی از آنها به نام «آرماتا کیتا» Armata Keita اتهامش، این بود که خودسرانه سبب ختنه دختری زیر ۱۵ سال شده و دو نفر دیگر به نامهای «سوری» Sory و «سمیتا کولی بالیس» Semita Coulibalys، اتهامشان شرکت در جرم به سبب ختنه کردن نوزادانشان بود. در گزارشی نیز که ابتدا در روزنامه *Le Monde* و سپس در نشریه انگلیسی *Guadian Weekly* در ۲۴ مارس سال ۱۹۹۰، به چاپ رسید، گفتار «کترین اسویلوف» Catherine Sviloff، وکیل انجمن *Enfance et Partage* چاپ شده که گفته است، او در باره نیکاندیشی آنتهائی که به انجام عمل ختنه اقدام می‌کنند، تردید ندارد، «ولی، مفهوم عملی که با نیکاندیشی انجام می‌گیرد، آن نیست که آن عمل درست باشد. و این تئوری به گونه کامل در باره ختنه به کار می‌رود.»

گزارش یاد شده، ادامه می دهد: «بنابراین، «اسویلوف»، عقیده دارد، عمل ختنه باید فرونشانده شود و خودداری از محکوم کردن آن، همانند قانونی و مشروع دانستن آنست. «مونیک آنتوین» Monique Antoin، نماینده انجمن Planning Familia نیز تأکید کرد که گشاده فکری در باره جنبه ضد نژادی جلوگیری از ختنه، به نژاد پرستی وارونه شده تبدیل خواهد شد.»

نماینده دادستان در دادگاه اظهار داشت: «بریدن آلت تناسلی افراد، عملی غیر عادی و غیر قابل پذیرش است. نادیده گرفتن چنین عملی، مانند آنست که ما بسیاری از بچه‌هایی را که در خاک فرانسه بسر می برند، محکوم کرده و حقوق قانونی آنها را انکار کرده باشیم.» «آرماتا کینا» به پنج سال زندان قطعی و «کولی بالیس»، به پنج سال زندان معلق و دو سال کارآموزی محکوم شدند. این دو پرونده، مباحث بسیار مهمی را به وجود می آورد که باید تکلیف آنها در دنیای امروز روشن شود. این مباحث عبارتند از: برخورد کشورها با تئوری‌های نسبیت فرهنگی، چندفرهنگی، تساوی و برابری در برابر قانون و خطرات تجزیه اجتماعات بریتانیا و فرانسه به شبه اجتماعات مذهبی واپسگرا و محروم از حقوق و مزایای شهروندی.

آیا ما امروز در پی زندگی در چه نوع اجتماعی هستیم؟ آیا ما بر آنیم که به روشهای زندگی شهلیده و درهم شکسته ملوک الطوائفی برگردیم و یا در جستجوی زندگی آزاد در اجتماع متحد و پیوسته‌ای که دارای قوانین و مقررات انسانی و احترام به ارزشهای حقوقی افراد بشر می باشد، هستیم؟ من بحث باقیمانده این فصل را به بازشکافی موضوعهای یاد شده، ویژگی خواهم داد. در مطالبی که در این راستا شرح خواهم داد، خود را به شدت وامدار کتاب *Some to Mecca Turn to Pay, Islamic Values and the Modern World* (London, 1993) نگارش Hiskett، می دانم. من باور دارم، هر سیاستمدار غربی و یا هر کسی که هواخواه آزاداندیشی و پیروی از تئوری حکومت غیر مذهبی است، باید این کتاب را بخواند. کتاب Hiskett، در واقع برای انگلیسی‌ها همان خدمتی را انجام می دهد که کتاب

Arthur Schlesinger زیر فرنام *The Disuniting of America. Reflections on a Multicultural Society* (New York, 1992) برای امریکائی‌ها انجام داده است. زیرا، این کتاب خطرات پاره‌پاره شدن، دوباره تجزیه شدن و ملوک‌الطوایفی شدن را باز شکافی می‌کند.

مسلمانان در بریتانیا و خواست های آنها

کشور بریتانیا دارای در حدود یک میلیون و نیم مسلمان است که از شبه قاره هندوستان به این کشور مهاجرت کرده‌اند. اگر نه تمام این افراد، بلکه بیشتر آنها با میل و دلخواه خود، در جستجوی زندگی اقتصادی بهتری به این کشور آمده‌اند. در ۱۵ سال گذشته، بسیاری از مسلمانان این کشور آشکارا اظهار داشته‌اند که میل ندارند به اجتماع بریتانیا جذب شوند، بلکه کشور میزبان باید خود را با خواستهای آنها تطبیق دهد و برایشان حقوق و مزایای جداگانه قائل شود. برخی از سخنگویان آنها مانند دکتر «زکی بنوی»، رئیس پیشین مرکز فرهنگی اسلامی لندن نوشته است: «دین اسلام در بریتانیا نمی‌تواند ساکت و خاموش بماند. این دین یا باید گسترش یابد و یا محدود شود. ولی، هدف اسلام در بریتانیا گسترش یافتن است. اسلام یک دین جهانی است و کوشش خواهد کرد، پیام خود را به تمام گوشه‌های جهان برساند. اسلام امینوار است. تمام افراد بشر را دربرگیرد و تمام مردم دنیا یک اجتماع و یا امت اسلامی را تشکیل بدهند.»^{۱۷۲}

یک امام (پیش نماز مسلمانان) در شهر «بردفورد» انگلستان، تمام خدایان را بجز الله رد کرد و تئوری مسیحی (خدا، روح القدس و پدر) را نیز به عنوان یک عقیده نابخردانه در باره خدای دروغین افراد بشر انکار نمود. در باره بریتانیا نیز او گفت، انگلستان یک ملت بیمار و پاره‌پاره است و تنها در پناه اسلام می‌تواند، به ساحل نجات برسد. ملای یاد شده افزود، گسترش اسلام در جایگاه یک قانون کامل برای زندگی افراد بشر، تنها به درون خانه و پیوندهای شخصی افراد ویژگی ندارد، بلکه باید آنرا در تمام شئون اجتماع گسترش داد. حکومت باید خود را با اصول و

موازن اسلام تطبیق دهد، نه اینکه تابع قوانین و مقررات غیر مذهبی باشد. هر مسلمانی از نگر مذهبی وظیفه دارد، دامنه نفوذ اسلام را در سراسر جهان گسترش دهد.

در نهاد این سخنان تزویری نهفته است که باید با موشکافی آنرا کشف کرد. بدین شرح که در حالیکه مسلمانان خود را آزاد می‌دانند به مسیحیت اهانت کنند. ولی اگر کسی کوچکترین اشاره انتقادی از اسلام بکند، بیدرنگ تمام وجودشان را خشم پر می‌کند؛ زیرا در باور آنها این پندار وجود دارد که اصول و احکام اسلام وحی الهی بوده و بدون چون و چرا باید هم بوسیله مسلمانان و هم غیر مسلمانان پذیرش و در ساختار و روش دولت و اجتماع نیز به کار برده شود. گزارشی که از سوی «آکادمی اسلامی دانشگاه کمبریج» و «مرکز فرهنگی اسلامی» در لندن تهیه شده، حاکی است که مسلمانان از روش آزاداندیشی و دموکراسی و غیر مذهبی آموزشی در انگلستان رضایت ندارند. به گفته دیگر، چون روش آموزشی کشور انگلستان، سنت‌های اندیشه‌گری اسلامی را تهدید می‌کند، مسلمانان برآنند تا با بهای مخالفت با قوانین و مقررات بریتانیا، سنت‌های اندیشه‌گری خود را نگهداری کنند. «هیسکت»، به درستی می‌نویسد:

«در هیچ کجای جُستار مشترکی که این نویسندگان دانشمند تهیه کرده‌اند، به این نکته اشاره‌ای نشده است که اگر مسلمانان از به‌خطر افتادن ارزشهای سنتی خود در کشور انگلستان نگران و ناراضی هستند، یگانه راه حل واقعی در برابر این مشکل آنست که از مهاجرت به آن کشور خودداری کنند و در داخل امت‌های خویش باقی بمانند تا ارزشهای سنتی و روشهای ویژه زندگی آنها دست نخورده باقی بماند. ولی، سخنگویان مسلمانان در برابر این گفته اظهار می‌دارند که بسیاری از آنها که نسل دوم و سوم مهاجرین نخستین هستند، در بریتانیا زایش یافته و از اینرو، نمی‌توان این راه حل را برای کشودن مشکل آنها به کار بست. و بر خلاف پیشنهاد بالا می‌گویند کشور میزبان باید خود را با خواسته‌های آنها برابری دهد و نه اینکه انتظار داشته باشد، آنها به‌فرمانبرداری از قوانین و مقررات کشور میزبان پردازند. این بحثی است که به‌شدت عقیده همگانی را در انگلستان آزرده ساخته

است.^{۷۶۴}

آثار و نتایج خواست های مسلمانان

فرآیند خواست های مسلمانان برای پهنه پر گسترش کشور بریتانیا به غایت زیاد است. اگر کشور انگلستان در برابر خواست های مسلمانان، هوش و درایت و آگاهی بسنده به کار نبرد، شاید بتوان گفت که این کشور به کاستی های اخلاقی دچار خواهد شد و دست آوردها و سرمایه های اجتماعی و اخلاقی آن در راه آزادمنشی در برخورد با مشکلات چند فرهنگی بر باد خواهد رفت. برای مثال، اگر کشتن حیوانات را در انگلستان در نظر بگیریم، می بینیم که این کشور با وضع قوانین و مقررات انسانی، نهایت کوشش را به کار می برد تا کشتارگاه های همگانی حیوانات به شدت کنترل شده و از رنج غیر لازم حیوانات در هنگام کشته شدن کاسته گردد؛ ولی به گونه ای که «پیتر سینگر» Peter Singer در کتاب بسیار جالب خود زیر فرنام *Animal Liberation*^{۷۶۵}، نوشته است:

بر پایه آئین و مقررات مذهبی، لزومی ندارد که حیوان پیش از کشته شدن بیحس و بیهوش گردد. قوانین و مقررات دین های رسمی یهود و اسلام، خوردن گوشت حیوانی را که در زمان کشته شدن، سالم و پرحرکت نیست، ممنوع کرده اند. بنابراین، اگر حیوان پیش از بریده شدن کلویش بیحس باشد، آنرا دلیل بر غیر سالم بودن او می دانند و خوردن گوشتش را حرام به شمار می آورند. در حالیکه دلیل و جهت مقررات بالا، این بوده است که از خوردن حیوان بیمار و یا مرده جلوگیری به عمل آید، ولی شوربختانه، در حال کنونی ادیان رسمی، مقررات یاد شده را چنین تفسیر می کنند که حیوان برای چند ثانیه پیش از مرگ نباید بیهوش و یا ناآگاه باشد. کشتن حیوان، معمولاً باید با یک ضربه کارد تیز به شاهرگش انجام شود. بدیهی است، هنگامی که این قاعده در سیستم دینی یهودی ها وضع شد، انسانی ترین روش کشتن حیوان به شمار می رفت، ولی در حال حاضر چنین نیست. زیرا، با سلاح های ویژه ای که برای این هدف ساخته شده، حیوان بیدرنگ در یک لحظه از خود بیخود می شود و جان می دهد.

«سینگر» می نویسد، برآستی چقدر ناخردانه است که فکر کنیم،

آنهايي که به روشهاي کشتن حيوانات حمله مي کنند، اين کار را برپايه نژادپرستي انجام مي دهند. نيازي ندارد، کسي اسلام ستيز باشد تا با آنچه که نسبت به حيوانات بيچاره به نام دين انجام مي گيرد، مخالفت ورزد.

زمان آن فرارسيده است که هر دوي اين اديان (موسويت و اسلام)، تفسير قواعد و مقررات کشتن حيوانات را برپايه رحم و مهرباني مذهبي بازنگري کنند. به نظر مي رسد، آنهايي که باور دارند، گوشت حيواني را که برپايه آئين و مقررات ديني آنها کشته نشده، نبايد بخورند، يک راه حل خردگرايانه وجود دارد. و آن اينست که اصولاً از خوردن گوشت حيوانات خودداري ورزند. بنا به باور من، ترديدی وجود ندارد که اين افراد برتري مي دهند، به گوشتي که وارد بدن خود مي کنند، هر اندازه که امکان دارد، رنج و زجر داده شود، ولي اصول و مقررات مذهبي مورد ايمان آنها دست نخورده باقي بماند. به گفته ديگر، اين افراد به علل و جهات مذهبي بيش از زجر و رنجي که به گوشتي که آنها وارد بدن خود مي سازند، داده مي شود، اهميت قائل هستند.

قوانين و مقررات کشتن حيوانات در بریتانیا به دلائل و جهات اخلاقي وضع گردیده است. به گفته ديگر، هر روش ديکري بغير از روشهاي پيشيني شده در قوانين و مقررات ياد شده، به مورد اجرا گذاشته شود، غير اخلاقي خواهد بود. بدین ترتيب، هر گاه حکومت بریتانیا به خواست هاي يهوديان و مسلمانان گوش فرا دهد و آنها را آزاد بگذارد تا حيوانات را برپايه آداب و رسوم سنتي مذهبي خود کشتار کنند، به تجویز عملي دست زده که در پيش غير اخلاقي به شمار مي رفته است. هيچکس نمي تواند باور کند که ملتي براي احترام گذاشتن به آئين ملتي ديگر، به تصريب يک عمل غير اخلاقي دست بزند. هر گاه، چنين عملي انجام بگيرد، مفهومش آنست که ستمگري نسبت به حيوانات، چون يک ستمگري ديني است، بايد نادیده گرفته شود.

همانگونه که ما چشمهاي خود را بروی روشهاي ستمگرانه اي که بوسيله يهودي ها و مسلمانان نسبت به حيوانات در کشورهاي غربي به کار مي رود، مي بنديم، همين کار را نيز در باره نادیده گرفتن حقوق زنان مسلمان در اين کشورها به کار مي بریم. پس از جريان سلمان رشدی،

زنهایی که قربانی ستمگری بنیادگرایان مذهبی قرار گرفته بودند، به ایجاد چندین سازمان دست زدند که یکی از آنها «سازمان زنان مبارز در برابر بنیادگرائی» می‌باشد. «حنانه صدیق»، یکی از بنیانگذاران این سازمان گفته است: «زنان را وادار به ازدواج اجباری و از پیش برنامه‌ریزی شده و بیخائمانی می‌کنند و آنها را از آموزش علم و دانش محروم می‌سازند و هواخواهان چندفرهنگی، برای حمایت و پشتیبانی آنها هیچ گامی بر نمی‌دارند. عقیده و برداشت آنها اینست که این ستمگری‌ها، همه بخشی از فرهنگ و مذهب هستند و از اینرو، باید نادیده گرفته شوند. افراد مخالف نژاد پرستی نیز در جلوگیری از این اقدامات زن‌ستیزانه اقدامی به عمل نمی‌آورند، زیرا آنها مبارزه برضد نژاد پرستی را مهمتر از مبارزه برضد ستمگری نسبت به زنان می‌دانند»^{۳۷}

هواخواهان دیدمان چندفرهنگی، از آزاداندیشی بهره‌ای ندارند و به مراتب بیش از نژاد پرستانی که ادعا می‌کنند، برای مبارزه برضد آنها کمر همت بسته‌اند، نژاد پرست هستند. این افراد، بجای اینکه هر زمانی که بیدادگری مشاهده کردند، برضد آن به پا خیزند، چشمهای خود را روی ستمگری سیاهان نسبت به سیاهان و وحشیگری‌های مسلمانان برضد مسلمانان بسته‌اند. بسیاری از دختران مسلمان به سبب ستمگری‌هایی که نسبت به آنها ارتکاب می‌شود و بویژه ازدواج‌های اجباری و از پیش برنامه‌ریزی شده از خانه‌های خود می‌گریزند، ولی افراد حرفه‌ای با گرفتن پاداشهای مادی، آنها را دستگیر می‌کنند و به خانواده‌هایشان باز می‌گردانند. این دختران بیچاره پس از بازگشتن به خانواده، قربانی سرنوشت‌های دردآوری می‌شوند که از پندار خارج است. برخی از آنها کشته می‌شوند، بعضی به خودکشی دست می‌زنند و گروهی نیز بوسیله مردهای خانواده با مجازات‌های شدیدی تنبیه می‌گردند. و بدبختی آنجاست که پلیس بریتانیا و مددکاران اجتماعی این کشور نیز به سبب مشکلات چندفرهنگی از حقوق این زنانی که از مزایای شهروندی انگلستان بهره می‌برند، حمایتی به عمل نمی‌آورند.

بدون تردید، فعال‌ترین حامی ایجاد حکومت مذهبی اسلامی جهانی در

حال حاضر، دکتر «کلیم صدیق»، رئیس سازمان مسلمانان لندن می‌باشد. او یکی از بنیانگذاران به اصطلاح، پارلمان مسلمانان بریتانیای بزرگ است که هدفش تعریف و دفاع از منافع مسلمانان در بریتانیا می‌باشد. دکتر صدیق، کتابها و نوشتارهای بسیار زیادی در باره اسلام و رسالت آن در غرب و در دنیا به رشته نگارش در آورده است. موضوعهائی که وی بکرات در نوشتارهایش به آنها اشاره کرده، عبارتند از: حکومت در حال ظهور اسلامی در جهان؛ اقدامات بزرگ آیت‌الله خمینی؛ نیاز به نبردهای مسلحانه؛ لزوم حذف تمام آثار سیاسی، اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی و فلسفی تمدن غرب که در دنیای اسلام رخنه نموده و اینکه قدرت غائی و نهائی به‌الله وابسته بوده و یگانگی جدائی‌ناپذیر دین از حکومت.

«کلیم صدیق»، در خلال نوشتارهایش، نسبت به دموکراسی، دانش، فلسفه، ناسیونالیسم و اراده آزاد، ابراز نفرت و انزجار می‌کند. او به سازشکاری که کوشش می‌کنند، ثابت نمایند که اسلام یا تئوری‌های دموکراسی و حکومت‌های غیر مذهبی غرب سازگاری دارد، با نظر خواری می‌نگرد^{۱۷۷} و به آنهایی که کوشش دارند، در ایران یک حکومت دموکراسی و آزاد به وجود بیاورند و از برخی نهادهای اسلامی نیز در آن کشور بهره‌برداری کنند، به سختی حمله می‌کند. «کلیم صدیق» می‌گوید، این افراد باید بدانند، تحصیلاتی که در غرب کرده‌اند، آنها را مجهز کرده است به‌آنگونه سیستم‌های سیاسی، اجتماعی، اقتصادی، فرهنگی، اداری و نظامی خدمت کنند که ما در صدد نابود کردن آنها هستیم. همچنین، مسلمانان باید از حمله به آن گروه از روشنفکرانی که شیفته غرب و شرق شده‌اند، باز نایستند و هویت واقعی خود را دوباره کشف کنند... مسلمانان جهان دارای کم‌وبیش یک بیلین جمعیت و منابع ثروت بی‌انتهائی هستند که بوسیله آنها می‌توانند، تمام قدرت‌های جهان را از بین بردارند.

«هیسکت»، نوشته است:

زمانی که سخن از اسلام به میان می‌آید، نمی‌توان برخی از تئوری‌های آنرا نادیده گرفت. ولی، هنگامی که زمان آن فرامی‌رسد که ما در چارچوب سواحل خود و در برابر سازمان‌های خود از آن تئوری‌ها دفاع کنیم، در این

زمان باید از خود پرسش کنیم: «کنامیک را باید نسبت به دیگری برتری دهیم. سیستم غیر مذهبی آزاداندیش غرب را با همه کلاستی‌های آن؟ و یا ساختار مذهبی اسلام را؟ و هنگامی که ما تصمیم خود را در این باره گرفتیم و یکی از این دو راه را با توجه به همه کلاستی‌های آن برگزینیم، آنگاه باید از خود پرسش دیگری بکنیم. و آن پرسش اینست که تا چه اندازه باید به نیروهای اسلامی اجازه بدهیم، پیش از آنکه به شکل یک نیروی براندازنده در آید، پیشروی کند؟ و هرگاه چنین شد، در برابر آن چه روشی باید برگزینیم؟ و سرانجام اینکه، آیا سیاستمداران آزاداندیش و آزادیخواه، نیروی سیاسی و روانی بسنده دارند تا آنرا سر جایش بنشانند؟ و یا اینکه گام به گام در برابر تجاوزطلبی و گسترش خواهی مسلمانان، عقب‌نشینی خواهند کرد؟»^{۱۷۸}

دیدمان چند فرهنگی

ممکن است، برخی افراد فکر کنند، تحصیل در انگلستان سبب می‌شود که فرهنگ انگلستان، فرزندان مهاجران را در خود حل نماید. ولی، اینگونه نیست. دست کم از سالهای دهه ۱۹۷۰، بجای شهروندان خالص پیوسته و همبسته انگلیسی، بحث شهروندان چندفرهنگی و دوزبانه‌ای به وجود آمده است. هرگاه، کسی بخواهد از مهاجران نارس، یک مرد و یا زن انگلیسی خوب بسازد، بیدرنگ به مین پرست تندرو، نژاد پرست، امپریالیست فرهنگی و یا نابودسازی فرهنگ دیگران محکوم خواهد شد. ولی، باید توجه داشت که تئوری چندفرهنگی بر پایه برخی پندارهای نادرست بنیادگزاری شده است. پیش از هر چیز باید دانست که یک پندار نادرست و عقیده عاطفی وجود دارد که حاکی است، تمام فرهنگ‌های گوناگون، دارای ارزشهای یکسان هستند و یا اگر هم ارزشهای آنها متفاوت است، هر یک از آنها به گونه برابر شایسته احترام هستند. تئوری «چند فرهنگی»، زاده و فرآورده تئوری «نسبیت» می‌باشد و حق انتقاد از سایر فرهنگ‌ها و داوری در باره فرهنگ‌های گوناگون را ندارد. حقیقت آنست که تمام فرهنگ‌ها دارای ارزش یکسان نیستند و تمام ارزشها نیز شایسته احترام نخواهند بود. آداب و رسوم و عادات را بهیچوجه نمی‌توان

مقدس به شمار آورد، زیرا با ارزشیابی و انتقاد می‌توان آنها را به سادگی تغییر داد. ارزشهای آزاداندیشی و دموکراسی و حکومت‌های غیر مذهبی غرب بیش از دویست سال عمر ندارند. درست است که احترام به فرهنگ‌های دیگران و نیز ارج‌گزاری به ارزشهایی بغیر از ارزشهای خود ما نشانگر اندیشه‌گری تمدن‌گونه می‌باشد؛ ولی اگر ارزشهای بیگانه برای وجود ارزشهایی که ما به آنها اعتقاد و تمایل داریم، خطرناک باشند، آیا ما حق نداریم تا با بهره‌برداری از راههای خردگرایانه؛ یعنی انتقاد، منطق و روشهای حقوقی در برابر آنها به تبرد برخیزیم و اطمینان یابیم که ارزشهای ملی و اصول حقوق اساسی کشور ما بوسیله همه مورد احترام قرار می‌گیرد؟ و این وظیفه ماست که از آنچه که ارزشهای زندگی ما را تشکیل می‌دهد، دفاع کنیم. «هیسکت»، می‌نویسد: «عقاید و باورهای مذهبی دیگران را می‌توان تحمل کرد، ولی اگر انجام آداب و رسوم و وجود سازمانهای مذهبی دیگران با قوانین و مقررات کشور ما همخوانی و سازگاری نداشته باشند، نمی‌توان تحمل آنها را تجویز کرد.» اما، شوربختانه به گونه‌ای که در پیش دیدیم، مسلمانان میل ندارند به این منطق گوش فرا دهند. در حالیکه در یک کشور دموکراتیک و آزاد، یک فرد مسلمان در نگهداری مذهب خود آزادی شخصی مطلق دارد، ولی بهیچوجه مجاز نیست، برای افرادی که عقیده آنها با باورهای او مخالف است، درخواست مجازات مرگ بکند. همچنین این فرد مسلمان حق ندارد اندیشه‌های همگانی ساکنان آن کشور را سانسور کند؛ حقوق انسانی دختر خود را که به‌عنوان یک شهروند انگلیسی زایش یافته و در این کشور تحصیل کرده، نادیده بگیرد؛ او را بر پایه میل و منفعت خود وادار به ازدواج اجباری بکند؛ حیواناتش را با روشهایی که اکثریت جمعیت غیر مسلمان آن کشور غیر انسانی می‌دانند، کشتار نماید؛ درخواست کند که چون دختران و پسران او در آن کشور درس می‌خوانند و تئوری تکامل در باره آفرینش جهان با باورهای مذهبی او سازگاری ندارد، بنابر این موضوع یاد شده از درس بیولوژی برنامه‌های آموزشی آن کشور حذف شود و پافشاری کند که برنامه سال تحصیلی به گونه‌ای تنظیم شود که با

تعطیلی‌های مذهبی سالیانه او تطبیق داده شود و غیره.^{۶۷}

خیانت سیاستمداران

«هیسکت» نوشته است: «در بریتانیا سیاستمداران و افکار عمومی مردم باید بسیار آگاهانه مراقب رشد و گسترش نهادهای اسلامی بر ضد ساختار دموکراتیک و غیر مذهبی این کشور باشند. یکی از انگیزه‌های مؤثر در رشد نهادهای اسلامی در بریتانیا، سود و مصلحت کوتاه مدت سیاستمداران انگلیسی در جلب آراء مسلمانان در انتخابات می‌باشد.»^{۶۸} «هیسکت» برای اثبات گفته خود به نقل نامه یکی از نامزدهای حزب کارگر انگلستان برای پارلمان این کشور که در روزنامه *The Daily Telegraph*، در شماره روز ۳۱ دسامبر ۱۹۹۰ به شرح زیر چاپ شده، می‌پردازد:

به گونه‌ای که شما به درستی در (سر مقاله ۲۸ دسامبر)، ذکر کرده‌اید، ما ملت انگلستان نسبت به بنیادگرایی اسلامی در این کشور آنچنان آزاد اندیشی ویژه‌ای نشان داده‌ایم که در باره هیچ گروه مذهبی دیگری آنها به کار نبرده ایم و این کار برخلاف تمام اصولی است که آزادیهای ما بر آن بنیاد گرفته است. اکنون پرسش آنست که چرا ما این روش را به کار برده‌ایم؟ در این باره باید هم حکومت انگلستان و هم حزب کارگر هر دو سرزنش شوند. اولی، بیشتر برای هدفهای تجارتي و دومی برای انتخابات پارلمانی.

من داورى در باره این موضوع را به حزب محافظه کار واگذار می‌کنم تا بر اساس انگیزه‌های گروه رهبری حزب نسبت به آن عمل نماید. ولی، در جایگاه کسی که در انتخابات گذشته نامزد حزب کارگر بود، من از روشی که حزب کارگر به کار برد و ارزش آراء را نسبت به اصول دموکراسی ما برتری داد، شرم و آندوه خود را بیان می‌دارم.

گفته شده است که در چند حوزه انتخاباتی، مسلمانان بنیادگرا توانسته‌اند، نتیجه انتخابات را در کنترل خود درآورند.

در این جریان، کویا تصمیم گرفته شده است که آزادی بیان تابع پیروزی‌های انتخاباتی قرار بگیرد و اینکه به دست آوردن دل گروهی مسلمان بنیادگرا نسبت به حفظ جان سلمان رشدی برتری داده شود.

در این راستا، رهبری حزب سکوت اختیار کرده و با این کار،

اساسی‌ترین اصول و ارزشهای زندگی و آزادی را به‌خاطر خریداری آراء مسلمانان به‌لجن کشیده است.

هرگاه، با کاربرد این روش، حزب کارگر در این کشور قدرت را به‌دست بگیرد، خود را در معرض خطری که بهره‌گیری از آراء کلیمی‌ها در انتخابات کنگره امریکا دارد، قرار داده است.

اکنون ما در این کشور در معرض این خطر بزرگ قرار گرفته‌ایم که مشاهده کنیم، حزب کارگر امکانات و توانایی‌های خود را در خدمت بخش کوچکی از رأی‌دهندگان گذاشته که آنها با ستمگری نفوذ خویش را تنها برای تأمین منافع و مزایای خود به‌کار خواهند برد.

من هرگز نمی‌دانستم که مدت بیست سال است، وجود خود را برای خدمت به‌حزبی ویژگی داده‌ام که رهبران آن برای دستیابی به یک پیروزی چندروزه و ناپایدار، اصول و ارزشهای خود را به‌سادگی زیر پا می‌گذارند.

Michael Nowles

حزب محافظه‌کار نیز بنا به دلایل تجارتي، به‌همان ترتیب به‌اصول و ارزشهای دموکراسی کشور بریتانیا خیانت ورزیده است. حکومت‌های بعدی این کشور نیز برای تأمین منافع اقتصادی خود در عربستان سعودی و فروش میلیون‌ها پوند به‌این کشور بوسیله سازمان‌های تولیدی بریتانیا، از انتقاد کردن از روشهای غیر دموکراتیک کشور عربستان سعودی خودداری کرده و حتی آن بخش از برنامه‌های تلویزیونی BBC را که نسبت به‌عربستان سعودی انتقاد آمیز بوده، سانسور کرده‌اند. همچنین، حکومت‌های کوناگون انگلستان، روشها و شرایط اهانت‌آوری را که عربستان سعودی نسبت به‌مسیحیان انگلیسی که در آن کشور به‌کار اشتغال دارند، به‌کار می‌برد و برای مثال، آنها را وادار کرده است که مراسم مذهبی خود را به‌گونه پنهانی انجام دهند، نادیده گرفته‌اند. ولی، برخلاف روش کشور عربستان سعودی نسبت به‌مسیحیان ساکن آن کشور، مسلمانان در کشور بریتانیا برای انجام مراسم مذهبی خود آزادی بدون چون‌وچرا دارند تا آنجائی که به‌عربستان سعودی اجازه داده شده، بدون توجه به سنت‌های معماری انگلستان، در قلب لندن به‌ساختمان مسجد اقدام کند.

کشور فرانسه نیز بمنظور تأمین منافع تجارتهی خود از تعقیب تروریست‌های ایرانی و یا تسلیم آنها به کشورهای ثالثی که به سبب ترور مخالفان حکومت جمهوری اسلامی ایران زیر پیگرد قضائی قرار دارند، خودداری کرده و بدینوسیله با بنیادگرایان اسلامی ایران پیوند دوستی برقرار کرده است.

بدیهی است که روش حکومت‌های غربی و اکراه آنها در انتقاد از کشورهای مسلمان به سبب تأمین منافع اقتصادی و فایده‌های سیاسی خود و یا به گفته دیگر، برتری دادن منافع ملی بر ارزشهای اخلاقی و انسانی قابل درک و فهم می‌باشد. ولی کشورهای غربی باید برای دفاع و نگهداری اصول و ارزشهای دموکراتیک خود که بوسیله اقلیت‌های مسلمان داخل مرزهای خودشان تهدید می‌شود، مراقبت‌های بیشتر و مؤثرتری به کار برند.

خیانت آموزگاران

در حال حاضر آموزگاران مدارس، بخش بزرگی از وقت خود را برای شرح اختلافات نژادی، قومی و مذهبی، به کار می‌برند و کوشش می‌کنند، دانش‌آموزان و پدران و مادران آنها را تشویق کنند تا از روشهایی که مانع یکپارچگی و یگانگی ملت انگلستان است، دوری جویند. ولی، روشن نیست که این کوشش‌ها تا چه اندازه بتواند، مدرسه‌های بریتانیا را در دستیابی به هدف یکپارچگی ملی موفق سازد! در انگلستان، جدائی مطلق و کامل بین دین و حکومت وجود ندارد و قوانین و مقررات مدارس را ملزم می‌کنند تا به اجرای مراسم عبادت دسته‌جمعی پردازند. این فلسفه چندفرهنگی سبب شده است تا اسلام و تبلیغات اسلامی در مدارس انگلستان رواج یابد. عقیده من بر آنست که تنها بوسیله لغو رسمیت کلیسای انگلستان و پیروی از یک سیستم کامل فرهنگی غیر مذهبی می‌توان به هدف یکپارچگی ملی دست یافت.

مدرسه‌ها و آموزشگاهها باید اجرای مراسم مذهبی را به گونه کامل کنار بگذارند و به هیچ گروه مذهبی اجازه اجرای مراسم دسته‌جمعی مذهبی ندهند و هر موضوعی که به دین و مذهب وابستگی داشته باشد باید از

برنامه‌های دوره‌های آموزشی حذف شوند. با این وجود، تاریخ اروپا و انگلستان باید در تمام مدرسه‌های دولتی آموزش داده شود. آموزش تاریخ اروپا و انگلستان، همچنین باید تنها جنبه‌های تاریخی ایجاد فرهنگ یهود و مسیحیت و نیز میراث‌های مسیحی سلتی انگلوساکسون را دربر بگیرد. آموزش این مطالب باید برپایه آشنا کردن دانش‌آموزان با شناسه ملی و فرهنگی آنها در زمان جدید انجام پذیرد.

مدارس و آموزشگاهها در برنامه‌های آموزشی خود، بهیچوجه نباید امتیازی به مسلمانان و یا سایر گروههای مذهبی بدهند. بنابراین، برنامه‌های آموزشی باید به تدریس هنر، موسیقی و درام ادامه دهند. همچنین، به تمام پدران و مادران دانش‌آموزان، دارای هر مذهبی که باشند باید تفهیم گردد که موضوعهای یاد شده، جزء برنامه‌های آموزشهای تحصیلی بوده و تغییر آنها بهیچوجه امکان‌پذیر نخواهد بود.^{۲۸۱}

خیانت روشنفکران

من جستار این کتاب را با «خیانت روشنفکران» آغاز کردم و با همین موضوع نیز آنرا به پایان می‌برم.

در اینجا من موضوع بحث را روی برخی از روشنفکران غربی که در صدد بی‌اعتبار ساختن ارزشهای حکومت‌های غیر مذهبی غربی هستند، تمرکز خواهم داد. گفته شده است که خود بد نام کردن، یکی از فروزه‌های زشتی است که تنها به انگلیسی‌ها ویژگی دارد. ولی، بُرد این فروزه منفی، بیش از آنست که کسی بتواند پندار کند و در واقع سراسر دنیای غرب را فرامی‌گیرد. در نوشتاری که نخست در روزنامه *New York Times* و سپس در شماره ۱۵ فوریه سال ۱۹۹۴ *The Internation Herald Tribun* چاپ و منتشر شد، «ریچارد رورتی» *Richard Rorty* که از فلاسفه معاصر به‌شمار می‌رود، پرسش کرد: «چرا چپ‌های آمریکا نمی‌توانند میهن‌خواه باشند؟» چپ‌های آمریکا از میهن‌دوستی بهره‌ای ندارند:

آنها به نام «سیاستی متفاوت»، شاد زیستن و بهره بردن از کشوری را که در آن سکونت دارند، انکار می‌کنند. آنها از پذیرش عقیده هویت ملی و

احساس غرور ملی خودداری می‌کنند.

این حس انکارپذیری از شرایط مطلوبی که در آن بسر می‌برند، نشانگر اختلاف بین آزاداندیشی سنتی امریکائی و جنبش جدیدی است که «توری چند فرهنگی» نام دارد.

آزاداندیشی و آزادیخواهی کوششی است که هدفش برپایه گفته یکی از فلاسفه معاصر به نام «جان رالز» John Rawls، آنست که کشور امریکا را به شکل «جامعه یکانه‌ای از اتحادیه‌های اجتماعی»، و یا به گفته دیگر، جامعه یکتائی از اجتماعات گوناگون ملّتی که دارای فضای برابری بیشتری برای اختلافات است، درآورد و نه اینکه بیشترین اختلافات در آن وجود داشته باشد.

ولی، پدیده «چند فرهنگی» سر انجام، به نیروئی تبدیل خواهد شد که کوشش می‌کند، این اجتماعات را با یکدیگر به نزاع و کشمکش بکشد.

شرکت کردن در هویت ملی یک کشور، پایه اصلی شهروندی آن کشور است. ما می‌توانیم نسبت به کشور خود افتخار کنیم و با این وجود به اختلافات فرهنگی درون آن احترام بگذاریم. یک ملت تا هویت نداشته باشد، تا از هویت خود راضی و شاد نباشد، تا در باره آن اندیشه نکند و تا مایل به بهبودی آن نباشد، نمی‌تواند خود را اصلاح کند. ما ممکن است از کشور خود شرمسار باشیم، ولی احساس شرم تا زمانی توجیه منطقی و مناسب خواهد داشت که ما خود را به آن وابسته بدانیم و احساس کنیم که آن کشور به ما تعلق دارد. به هر روی، من تردید ندارم که سیستم دموکراسی آزاد غرب با تمام کاستی‌هایش بر سیستم خودکامه، دلخوش کن و خشکاندیش مذهبی اسلام مزیت و برتری دارد. «کارل پاپر»، از دموکراسی دفاع می‌کند و همچنین از تمایل روشنفکران غربی به احساس خود بینی، اندوه می‌خورد:

سیستم‌های دموکراسی از کاستی و کمبود خالی نیستند. بدون تردید، آنها از آنچه که هستند، می‌توانند بهتر باشند. ولی، باید توجه داشت که فساد می‌تواند، هر نوع حکومتی را هدف قرار دهد. من فکر می‌کنم هر دانشجوی رشته تاریخ با بررسی‌های لازم و بایسته موافقت خواهد کرد که دموکراسی‌های غربی، نه تنها کامیاب‌ترین، بلکه آزادترین، آزاداندیش‌ترین

و آرامش آفرین‌ترین اجتماعات بزرگی هستند که تاریخ سراغ دارد. همچنین باید به این نکته اشاره کرد که اگرچه «کامیابی» از فروزه‌های جدائی‌ناپذیر سیستم‌های دموکراسی جهان هستند، ولی ارزش «کامیابی» آنها به اندازه سایر فرآیندهای آن اهمیت ندارد... برآستی که باید با آنهاست که جوان‌ها را با فرتاب این اندیشه که ما در یک دنیای هولناک و در یک دوزخ کاپیتالیستی بسر می‌بریم، ناخوشحال و ناامید می‌سازند، مبارزه و نبرد کرد. واقعیت اینست که ما در یک جهان فرمند، در یک دنیای زیبا و در یک اجتماع شکفت‌انگیز آزاد و باز بسر می‌بریم. بدیهی است که از یک روشنفکر غربی، این انتظار می‌رود و یا کم‌و‌بیش می‌توان حتی از او خواست تا آزادانه به تضاد و خلاف‌گوئی پردازد.^{۶۸۲}

در پهنه جهانی نیز ما باید نسبت به ارزش‌های خود، بمراتب اعتماد بیشتری داشته باشیم. «جوڈیت میلر» Judith Miller، در مجله Foreign Affairs، به همین موضوع اشاره کرده و می‌نویسد:

روی کار آمدن رژیم‌های بنیادگرا و خفقان‌زای اسلامی در خاور میانه را بر پایه دو دلیل می‌توان توجیه کرد: یکی ورشکستگی ایدئولوژی اسلامی که سرانجام به این نتیجه رسید که برای زنده ماندن باید قدرت حکومت را در اختیار خود درآورد، زیرا در غیر اینصورت محکوم به نابودی خواهد بود و دیگری سستی غرب در برابر تلاشهای تجاوزگرانه رژیم‌های یاد شده، برای در دست گرفتن قدرت. رویهمرفته می‌توان گفت که هواخواهان اسلام، در حالی روی کار آمده‌اند که هیچکس نه در داخل کشورهای خود و نه در خارج مایل نیست با آنها مخالفت ورزد. امریکائی‌ها هیچگاه نباید از اینکه آزاداندیشی و آزادمنشی را در ساختار اجتماعی خود کارسازی کرده و عقیده به دخالت خدا در سرنوشت انسان و جانشیناری او از فرد معینی را انکار میکنند، شرمسار باشند... در حال کنونی اسلامخواهان بنیادگرا و تجاوز نهاد، غرب را در برابر یک مشکل اسلسی قرار داده‌اند. بدین شرح که در حالیکه آزادخواهان و آزاداندیشان غرب باور دارند که تمام گروه‌های گوناگون عقیدتی و مذهبی باید در برابر قوانین و مقررات برابر بوده و به گونه یکسان از مزایا و موهبت‌های اجتماعی بهره بگیرند، اسلامخواهان بنیادگرا، این کیفیت اندیشه‌گری را دلیل بر ناتوانی غرب می‌دانند. نکته جالب در این باره آنست که آزادخواهان و آزاداندیشان نباید به پیروان خود آموزش

دهند تا با سرسختی بنیادگرایان آزادی‌ستیز را از بین بردارند، بلکه باید به هواداران خود رهنمود دهند تا با روح آزادگی و آزاداندیشی در برابر آنها به مبارزه پردازند.

غرب باید در باره دموکراسی کوشا و پایا بوده و از روشهایی که اصول و ارزشهای آزادمنشی را به بهای منافع کوتاه‌مدت در داخل کشور و یا در خارج از آن به مخاطره می‌اندازد، دوری ورزد.^{۸۳} پدید آمدن فاشیسم و نژادپرستی در غرب نشانگر آنست که تمام افراد کشورهای غربی شیفته دموکراسی نیستند. بنابراین، نبرد غائی بین اسلام و غرب نخواهد بود، بلکه نیروهایی که در پهنه این نبرد رویاروی یکدیگر قرار خواهند گرفت، از یکسو آزادیخواهان و از دگرسو، مخالفان ارزشهای آزادی خواهند بود.

پایان

زیر نویس ها

1. Mill (1), p. 83.
2. Mill (1), p. 79.
3. Hayek (1), p. 122.
4. DOI, p. 458.
5. Ettinghausen, pp. 12-13.
6. Watt (3), p. 38.
7. Nicholson (2), p. 291.
8. Ibn Kammuna, intro., p. 8.
9. Ibid., pp. 145ff.
10. Ibid., p. 3, note 5.
11. Ali Dashti, p. 10
12. Ibid., p. 48.
13. Ibid., p. 50.
14. Ibid., p. 56.
15. Amir Taheri, p. 290
16. Pipes, p. 74
17. Ibid., p. 75.
18. Ibid., p. 75.
19. Ibid., p. 75.
20. Donohue and Esposito, p. 114.
21. Pipes, pp. 75-76.
22. Ibid., pp. 79-80
23. Amir Taheri, p. 212.
24. Barbulesco and Cardinal, pp. 203-14.
25. Pipes, p. 71.
26. Halliday, p. 17. The term "closet hooligan" is also due to Halliday.
27. Gibbon, Vol. 5, pp. 240ff.
28. Hume (3), p. 450 (Of the Standard of Taste).
29. Hobbes, p. 136.
30. Dante, *Inferno*, canto xxviii, line 31.
31. Dante, p. 331, Note 31.
32. Gershwin, p. 149. Gershwin noted that "Happily, in all the years that the song has been around, I have received only one letter remarking on its possible irreverence."
33. Amir Taheri, pp. 226-27.
34. DOI article Jihad, pp. 243f.
35. Halliday, p. 19.
36. Macdonogh (ed.), pp. 55-56.

37. NYRB, p. 31, xxxix, No. 9, May 14, 1992.
38. Barrauld.
39. Morey.
40. Flew in NH, July 1993, No. 2, Vol 109.
41. Nicholson (2), p. 143.
42. Nicholson (3), p. 5.
43. Quoted in Lewis (5), p. 194, note 1.
44. Intro to Bat Ye'or (1).
45. Rodinson (2), p. 59.
46. Wansbrough (1), p. ix, Preface.
47. Rippin, p. ix, Preface.
48. Freeman, pp. 113-14.
49. Russell (1), p. 58.
50. Robinson, pp. 117-18.
51. Dawkins (2).
52. OCD art. Tacitus, p. 1034.
53. Montaigne, p. 113.
54. In Bayle art. Mahomet and Nestorius.
55. Bat Ye'or (2), p. 425.
56. Ibid., p. 96.
57. Holt in Lewis and Holt, p. 300.
58. Jeffery (2), p. 32.
59. Quoted in Holt, p. 302.
60. Bousquet (4), note 2, p. 110.
61. Edwards in EU, p. 715.
62. Ibid., p. 715.
63. Lewis (4), p. 95.
64. Ibid., p. 95.
65. Bat Ye'or (2), p. 427.
66. Ibid., p. 429.
67. Watt (2), p. 17.
68. Oxford Companion to Literature, p. 171.
69. Carlyle, p. 297.
70. Ibid., pp. 288-301.
71. Ibid., p. 307.
72. Ibid., p. 306.
73. Ibid., p. 299.
74. Ibid., p. 332.
75. Ibid., p. 343.
76. Ibid., p. 344.
77. Daniel, p. 306.
78. Ibid., p. 307.
79. Watt (4), p. x, Intro.
80. Lewis in intro to Goldziher (2), p. xi.
81. Watt (1), p. 2.
82. Watt (7), pp. 625-27.
83. Watt (10), p. 116.
84. Watt (2), p. 183.
85. Benda pp. 76-77.
86. Russell (5), p. 107.
87. Popper (1), Vol. II, pp. 369-88.

88. Thompson, pp. 326-27.
89. Daniel, p. 305.
90. Pipes, p. 164.
91. Quoted in MW, Vol. I, No. 2, April 1911.
92. Ibid.
93. Pipes, p. 165.
94. Ibid., p. 166.
95. Russell (1), p. 58.
96. Crone (3), pp. 6-7.
97. Russell (4), p. 165.
98. Koestler, p. 125.
99. Ibid., p. 127.
100. Conquest, pp. 678-79.
101. Eribon, pp. 305-306.
102. Macey, p. 110.
103. Lewis (4), p. 194, note 1.
104. Stillman, p. 16.
105. Watt (8), p. 15.
106. Lewis (4), p. 186.
107. Easterman, pp. 92-93.
108. Goldziher (2), pp. 4-5.
109. Quoted by Anatole France in "The Unrisen Dawn," London, 1929, pp. 110-11.
110. Renan (1), p. 352.
111. Zwemer (1), p. 24.
112. Quoted by Jeffery (1), p. 1.
113. Quoted by Dashti, p. 94.
114. Quoted by Dashti, p. 1.
115. Quoted by Zwemer (3), p. 150.
116. Zwemer (3), p. 148.
117. Ibid., p. 150.
118. Ibid., p. 157.
119. Noldeke (1) in ERE VOL I, p. 659.
120. Noldeke (1) in ERE VOL I, p. 665.
121. Margoliouth (3) in MW vol. 20, p. 241.
122. Muir (1), p. xci.
123. Zwemer (3), p. 158.
124. Noldeke (1) in ERE Vol I, p. 660.
125. Zwemer (3), p. 159.
126. Ibid., p. 160.
127. Ibid., p. 159.
128. Ibid., p. 161.
129. Juynboll art. Pilgrimage in ERE.
130. Quoted by Bousquet in afterword to Hurgronje (3), p. 287.
131. Noldeke (1) in ERE, Vol. I, p. 664.
132. Zwemer (4) in MW, Vol. 8, p. 359.
133. Widengren art. Iranian Religions in EB, p. 867.
134. Hinnels in Numen 16:161-85, 1969.
135. Article "Zoroastrianism," in JE, pp. 695-97.
136. Goldziher (3), pp. 163-86.
137. Jeffery (1), p. 14.
138. Torrey, p. 106.

139. Tisdall, p. 78.
140. Tisdall, p. 80.
141. Stutley, p. 16.
142. Dowson, p. 20.
143. Jeffery (1), p. 120.
144. Quoted by Zwemer (3), pp. 126-27.
145. Macdonald in EII article "Djinn."
146. Zwemer (1), p. 17.
147. Torrey, p. 60.
148. Torrey, p. 105.
149. Quoted by Obermann, p. 94.
150. Torrey, p. 108.
151. Tisdall, p. 23.
152. Torrey, p. 109ff.
153. Wensinck art. AL Khadir in EII.
154. Obermann, p. 100.
155. Jeffery (1), p. 141.
156. Bell, p. 136.
157. Torrey, pp. 46-47.
158. Hurgronje (2), p. 16.
159. Burton, John. *The Collection of the Quran*, Cambridge, 1977, p. 225.
160. Hurgronje (2), p. 23.
161. Humphreys, p. 82.
162. Hurgronje (2), p. 24.
163. *Ibid.*, p. 25.
164. Smirnov, p. 48.
165. *Ibid.*, pp. 48-49.
166. Humphreys, p. 83.
167. *Ibid.*, p. 83.
168. Goldziher (1), p. 19. Vol 2.
169. *Ibid.*, p. 43. Vol 2.
170. *Ibid.*, p. 44.
171. *Ibid.*, p. 108.
172. *Ibid.*, p. 169.
173. *Ibid.*, p. 236.
174. Humphreys, p. 83.
175. Schacht (3), pp. 4-5.
176. *Ibid.*, pp. 149-63.
177. Crone (3), p. 7.
178. Humphreys, p. 84.
179. Cook (1), p. 68.
180. Adams article "Quran" in ER.
181. Wansbrough (1), p. 20.
182. *Ibid.*, p. 79.
183. *Ibid.*, p. 51.
184. *Ibid.*, p. 97.
185. *Ibid.*, p. 44.
186. Jeffery (2), p. 342.
187. Wansbrough (1), p. 56.
188. Humphreys, pp. 84-85.
189. Cook (1), p. 65.

190. Ibid., p. 74.
191. Ibid., pp. 75-76.
192. Ibid., pp. 76-82.
193. Humphreys, p. 85.
194. Cook and Crone, p. 9.
195. Ibid., p. 8.
196. Ibid., pp. 14ff.
197. Ibid., p. 18.
198. Ibid., p. 21.
199. Cook (1), p. 86.
200. Crone (2), p. 215.
201. Ibid., p. 230.
202. Jeffery (2) in MW Vol. XVI, No 4. Oct 1926.
203. Reade, p. 428.
204. Muir (1), p. 503-506.
205. Caetani Annali dell' Islam, trans in MW vol vi.
206. Jeffery (2), p. 335.
207. Buhl in MW Vol 1, 1911, pp. 356-64.
208. Quoted by Jeffery (2), p. 336.
209. Margoliouth (2), pp. 88-89, pp. 104-106.
210. Humphreys, pp. 92-98.
211. Quoted by Humphreys, p. 97.
212. Quoted in Rodinson (1), pp. 157-58.
213. Muir (1), p. 240.
214. Ibid., pp. 307-308.
215. Tor Andrae, p. 218.
216. Stillman, p. 16.
217. Jahanbegloo, p. 107.
218. Hogbin in Firth, p. 256.
219. Muir (1), p. 241, note 1.
220. Rodinson (1), p. 213.
221. Jahanbegloo, p. 37.
222. Runciman (1), p. 348.
223. Quoted in Stillman, p. 147.
224. Rodinson (1), pp. 207-208.
225. Muir (1), p. 414.
226. Watt (9), pp. 114-15.
227. Margoliouth (5) art. Mohammed in ERE VIII p. 878.
228. Huxley (1) Preface, p. ix.
229. Rodinson (1), pp. 217-18.
230. Guillaume, p. 74.
231. Quoted by Zwemer (3), p. 25.
232. Ali Dashti, p. 148f.
233. Goldziher (2), p. 173.
234. Ali Dashti, p. 150.
235. Bell/Watt, p. 66.
236. Adams art. Quran in ER.
237. Jeffery (4), in MW Vol. 25, p. 11.
238. Adams art. Quran in ER.
239. Guillaume, p. 189.
240. Quoted in Morey, p. 121.

241. Noldeke in EB 11th Edn Vol. 15, pp. 898-906.
242. Ali Dashti, pp. 49-50.
243. Bell/Watt, p. 93.
244. Quoted in Rippin, p. 26.
245. Bell/Watt, pp. 94-95.
246. Ali Dashti, p. 98.
247. DOI art. Quran, p. 520.
248. Margoliouth (2), p. 139.
249. Ali Dashti, p. 155.
250. Gore Vidal in New Statesman Society, June 26, 1992, p. 12.
251. Art. Polytheism in ER.
252. Hume (1), p. 56.
253. DOI art. Genii, p. 134.
254. Goldziher (1), vol. 2, p. 259.
255. Bell/Watt, p. 122.
256. Hume (2), pp. 192-193, Part 5.
257. Ibid., p. 203, Part 7.
258. Lewis (4), p. 175.
259. Schopenhauer Vol 2, pp. 356-59.
260. Hume (1) p. 59.
261. Crone (2) pp. 234-45.
262. Margoliouth (2), p. 149.
263. Macdonald art. Kadar in EII.
264. Wensinck (1), pp. 51-52.
265. Mill (2), pp. 113-14.
266. Bousquet (1), p. 9.
267. Mackie (2), p. 256.
268. Mackie (1), p. 230.
269. Russell (3), p. 19.
270. Flew (2), p. 277.
271. Gibb, p. 38.
272. Mackie (2), p. 256.
273. Quoted in DOI, p. 147.
274. Paine, p. 270.
275. Paine, p. 52.
276. Mackie (1), p. 232.
277. Voltaire, p. 17.
278. Rodinson (4), p. 49.
279. Watt (9), p. 136.
280. Ibid., p. 135.
281. Spinoza, p. 124.
282. Fox, p. 176.
283. Thompson, p. 328.
284. Fox, p. 218.
285. Margulis/Schwartz, pp. 224-39.
286. Ingersoll, p. 149.
287. Fox, p. 218.
288. Howell Smith, p. 75.
289. Watt (9), pp. 134-35.
290. Kauffmann, pp. 110-16.

291. Birx, p. 417-18.
292. Darwin, Introduction.
293. Ruse, p. 47.
294. Darwin, Introduction.
295. Huxley (2), pp. 52-62.
296. Young, p. 402.
297. Nietzsche, p. 628.
298. Dawkins (1), pp. 141, 249.
299. Hawking, pp. 122, 143-49.
300. Einstein, p. 39.
301. Atkins, p. vii, Preface.
302. Feuerbach, p. 195-96.
303. Hume (4), p. 114-15.
304. Hospers, p. 454.
305. Quoted by Feuerbach, p. 304.
306. Hoffmann (ed), pp. 233-52.
307. Wells (1) in EU art. "Jesus, Historicity of."
308. Hoffmann, p. 179.
309. Quoted in Hoffmann and Larue (ed), pp. 135-36.
310. Hoffmann and Larue, pp. 21-22.
311. Ibid., p. 199.
312. Ibid., p. 13.
313. Wells (3), p. 657.
314. Wells (4), p. 44-46.
315. Hoffmann and Larue, p. 15.
316. Ibid., p. 16.
317. Stein, p. 178.
318. Hoffmann, p. 177.
319. Ibid., p. 184.
320. Wells (1), p. 364.
321. Ibid., p. 365.
322. Wells (2).
323. Schacht (3), p. 156.
324. Hoffmann and Larue, p. 15.
325. Ibid., p. 48.
326. Momigliano (ed), p. 161.
327. Flew (1), p. 107.
328. Nietzsche, p. 618.
329. Ibid., p. 484.
330. Ibid., p. 535.
331. Ibid., p. 612.
332. Russell (3), p. 72.
333. Dawkins (2).
334. Nietzsche, p. 618.
335. Russell (3), p. 25.
336. Gibb, p. 27.
337. DOI, p. 285.
338. Russell (3), p. 24.
339. Quine, p. 209.
340. Russell (3), p. 24.
341. Robinson, p. 117.

342. Russell (3), pp. 156-57.
343. Russell (4), pp. 5, 29, 114.
344. Quoted in MW Vol. 28, p. 6.
345. Hurgronje (1), p. 264.
346. Ibid., p. 261.
347. Lewis, preface to *Kepele The Prophet and Pharaoh*, London 1985, pp. 10-11.
348. Schacht (1), p. 69.
349. Ibid., pp. 70-71.
350. Ibid., p. 75.
351. Ibid., p. 201.
352. Ibid., p. 79.
353. Schacht (2), p. 397.
354. Schacht (1), p. 205.
355. Goldziher (2), pp. 63-64.
356. Schacht (2), p. 399.
357. Nietzsche, pp. 596-97.
358. Gibb, p. 67.
359. Hurgronje (1), p. 277.
360. Quoted in FA, Summer 1993.
361. Found as appendix to Melden.
362. Mayer, p. 177.
363. See, in general, Gaudeul.
364. Huntington in FA, Vol. 72, No. 3, 1993.
365. Locke, pp. 19-22.
366. Kant, pp. 7-8.
367. Paine, p. 51.
368. Quoted in Alley, p. 56.
369. Ibid., p. 71.
370. In *Oxford Companion to the Supreme Court*, New York, 1992, pp. 262-63.
371. Bouquet, p. 269.
372. Kennedy, p. 144.
373. Schacht (1), pp. 126-27.
374. Ibid., pp. 130-32.
375. Hayek (1), pp. 152-53.
376. Quoted by Mayer, pp. 60-61.
377. Ibid., pp. 62-63.
378. Melden. p. 3.
379. Lewis (3), pp. 89-98.
380. Schacht (1), p. 125.
381. Arnold article "Khalifa," in EII.
382. Mayer, p. 35.
383. Ibid., p. 21.
384. Ibid., p. 91.
385. Ibid., p. 160.
386. Ibid., p. 187.
387. Ibid., p. 47.
388. Ibid., p. 49.
389. Ibid., p. 58.
390. Ibid., p. 58.
391. Ibid., p. 62.
392. Ibid., p. 73.

393. Ibid., p. 98.
394. Ibid., p. 112.
395. Bousquet (3).
396. Kramer, p. 38.
397. Hurgronje (1), p. 60.
398. Pryce-Jones, p. 376.
399. Popper (1) Vol. 2, p. 283.
400. Wolpert, p. 178.
401. Creswell, p. 1.
402. Ettinghausen and Grabar, p. 25.
403. Creswell, p. 111.
404. Ettinghausen, p. 67.
405. Schacht (4), p. 546.
406. Quoted in Arberry (1), pp. 34-35.
407. Hayek (2), p. 410.
408. Zakariya.
409. Cook (1), p. 86.
410. Cook and Crone, p. viii Preface.
411. Humphreys, pp. 280-81.
412. Goldziher (1) Vol 1, p. 12.
413. Ibid., p. 15.
414. Ibid., p. 43.
415. Ibid., p. 34.
416. Lewis (6), p. 101.
417. Goldziher (1), p. 98.
418. Quoted by Goldziher (1), p. 79.
419. Lewis (6), pp. 37-38.
420. Cambridge History of Islam, p. 40.
421. Lewis (6), p. 42.
422. Bosworth (2), p. 6.
423. DOI, p. 680.
424. Lewis (6), p. 36.
425. Brunshvig art. Abd in EI2.
426. Goldziher (1) Vol 1, p. 139.
427. Ibid., p. 140.
428. Ibid., p. 146.
429. Ibid., p. 155.
430. Article "Khurrammi" in EI2.
431. Lewis (4), p. 172.
432. Thomas, H. *An Unfinished History of the World*, London, 1981, p. 602.
433. Chaudhuri, N. *Thy Hand, Great Anarch*, Delhi, 1987, p. 774.
434. Tarkunde, V. M., *Radical Humanism*, Delhi, 1983, p. 11.
435. Kedourie, p. 322, in B. Lewis (ed), *The World of Islam*, London, 1976.
436. Makiya, p. 235.
437. Quoted in Lewis (4), p. 117.
438. DOI art. Jihad, p. 243.
439. Runciman (2), p. 145.
440. Schumpeter.
441. Wensinck in EI1, art. Amr b.al-As.
442. See Bat Ye'or (2), pp. 317-18.
443. Bosworth (1), p. 43.

444. Chachnamah, p. 155.
445. Alberuni, p. 22.
446. Smith, p. 207.
447. Ibid., pp. 258-59.
448. Ibid., p. 349.
449. Ibid., p. 417.
450. Gascoigne, p. 227.
451. Conze, p. 117.
452. Humphreys, C., p. 95.
453. Harle, p. 199.
454. Smith, pp. 235-36.
455. Rowland, p. 196.
456. Intro. to Bat Ye'or (1).
457. Stillman, p. 24.
458. Ibid., p. 28.
459. Ibid., p. 38.
460. Ibid., p. 62.
461. Ibid., p. 63.
462. Ibid., p. 76.
463. Bat Ye'or (1), p. 61.
464. Bat Ye'or (2), p. 95.
465. Lewis (5), pp. 4-9.
466. Lewis (4), p. 179.
467. Lewis (5), p. 8.
468. Ibid., p. 52.
469. Ibid., p. 183.
470. Wistrich, p. 196.
471. Bat Ye'or (1), p. 57.
472. Quoted in Tritton, p. 38.
473. Ibid., p. 45.
474. Ibid., p. 54.
475. Runciman (1), p. 321. vol. 3.
476. Grousset, pp. 486-546.
477. Choksy, in MW, Vol. 80, 1990, pp. 213-33.
478. Article "Madjus," in EI1.
479. Ibid.
480. Fletcher, pp. 171-72.
481. Lewis (6), p. 101.
482. Fletcher, p. 173.
483. Lewis (5), p. 168.
484. Wistrich, p. 222.
485. Bat Ye'or (1), p. 99.
486. Tritton, p. 232.
487. Bosworth (1), p. 49.
488. Bat Ye'or (1), p. 67.
489. Goldziher (1), Vol 1, pp. 43-44.
490. Goldziher (1), Vol 2, p. 65.
491. Ibid., p. 62.
492. Art. "Kharidjites," in EI1.
493. Art. "Kadar," in EI1.
494. Goldziher (2), p. 82.

495. *Ibid.*, p. 87.
496. Art. Mutazilites in EII.
497. Watt (1), p. 73.
498. Goldziher (2), p. 91.
499. *Ibid.*, p. 91.
500. Arberry (1), p. 24.
501. Koran (1) Sale, p. 53.
502. Goldziher (2), p. 102.
503. Gibb, p. 80.
504. Gabrieli, p. 34.
505. Goldziher (2), p. 106.
506. Nicholson (2), p. 284.
507. Art. Mani in EP.
508. Art. Manes in Concise Oxford Dictionary of the Christian Church. Oxford, 1980.
509. Quoted in Nicholson (2), pp. 372-73.
510. Gabrieli, pp. 23-38.
511. Vadjia, p. 184.
512. *Ibid.*, pp. 173-229.
513. Goldziher (1), Vol. 2, pp. 363-64.
514. Art. Bashshar b. Burd in EI2.
515. Nicholson (2), p. 374.
516. Quoted by Margoliouth (6).
517. Nicholson (2), p. 291.
518. *Ibid.*, p. 298.
519. Margoliouth (6).
520. Art. al-Mutanabbi in EII.
521. Margoliouth (6).
522. Nyberg, pp. 131-35.
523. Gabrieli, p. 34.
524. Art. Ibn al-Rawandi in EI2.
525. Quoted by Nicholson (4).
526. Rosenthal, pp. 13-14.
527. Arnaldez (2) in EI2.
528. Arberry (1), p. 42.
529. Walzer, p. 209.
530. *Ibid.*, p. 18.
531. Arberry (1), p. 56.
532. Arnaldez (2) in EI2.
533. Alberuni, p. 627.
534. Walzer, p. 15.
535. al-Razi, pp. 20-21.
536. Cambridge History of Islam, Vol 2B, p. 803.
537. In Introduction to al-Razi, p. 10.
538. Quoted in Intro to al-Razi, p. 7.
539. Article al-Razi in EII; Gabrieli.
540. CHI Vol 2B, p. 801.
541. De Boer, p. 196.
542. Art. Ibn Rushd in ER.
543. Art Falsafa in ER.
544. Fakhry, p. 324.
545. De Boer, p. 198.
546. Arberry (1), p. 69.

547. Plessner, p. 427.
 548. Ibid., pp. 427-28.
 549. Von Grunebaum (3), p. 15.
 550. Ibid., p. 114.
 551. Renan (2).
 552. Quoted in Von Grunebaum (3), p. 123.
 553. De Boer, p. 153.
 554. Nicholson (3), p. 8.
 555. Margoliouth (6).
 556. Nicholson (3), p. 88.
 557. Art. al-Halladj in EII.
 558. Goldziher (2), pp. 162-63.
 559. Nicholson (2), p. 284.
 560. Ibid., p. 241.
 561. Art. al-Akhtal in EII.
 562. The whole of this chapter is based on the works of Nicholson esp Nicholson
 (1). Most of the translations are by Nicholson and appear in Nicholson (1).
 563. Margoliouth (6).
 564. Nicholson (1), p. 173.
 565. Nicholson (2), p. 318-19.
 566. The influence of Ascha should be apparent on every single page of this chapter,
 even though I rarely quote him directly.
 567. Burton vol x, p. 195.
 568. Shaykh Nefzawi (1), pp. 203-204.
 569. Bousquet (1), p. 49.
 570. Art. "Women," in DOI.
 571. Schacht (4) in CHI, p. 545.
 572. Art. Women in DOI.
 573. Quoted in Ascha, p. 13.
 574. Mimouni, p. 156.
 575. Ascha, p. 11.
 576. Ibid., pp. 23f.
 577. Ibid., pp. 29f.
 578. Ibid., pp. 38f.
 579. Ibid., p. 41.
 580. Quoted in Tannahill, pp. 233-34.
 581. Ascha, pp. 49f.
 582. Bousquet (1), p. 118.
 583. Ibid., p. 156.
 584. Ascha, p. 58.
 585. Bouhdiba, pp. 217-18.
 586. Burton, p. 279, vol v.
 587. Quoted in Bouhdiba, pp. 95-96.
 588. Bouhdiba, pp. 59-74.
 589. Ascha, pp. 63f.
 590. Bousquet (1), p. 120.
 591. Ascha, pp. 76f.
 592. Ibid., p. 89.
 593. Ibid., pp. 95-96.
 594. De Beauvoir, p. 632.
 595. Ascha, pp. 100-101.

596. Ibid., p. 108.
597. Ibid., pp. 123f.
598. Zeghidour, p. 34.
599. Ascha, p. 126.
600. Ibid., pp. 132f.
601. Ibid., p. 146.
602. Ibid., pp. 161f.
603. Ibid., p. 174.
604. Ibid., pp. 185f.
605. Quoted by Schork.
606. Quoted by Kureishi, p. 18.
607. Ibid., p. 22.
608. Quoted by Goodwin, p. 72.
609. Quoted in Wolpert Stanley, *Jinnah of Pakistan*, Oxford, 1984, pp. 339-40.
610. Akbar, p. 31.
611. Schork.
612. Goodwin, pp. 49-50.
613. Schork.
614. Goodwin, p. 61.
615. Schork.
616. Ibid.
617. Goodwin, p. 64.
618. Schork.
619. Ahmed R. (ed), *Sayings of Quaid-i-Azam (Jinnah)*, Karachi, 1986, p. 98.
620. Singh (2), p. 122.
621. Kureishi, p. 16.
622. Art. "Khamriyya," in EI2.
623. Goldziher (1), Vol. 1, pp. 32-33.
624. Ibid., p. 35.
625. Art. Khamriyya in EI2.
626. Art. Abu Dulama in EI1.
627. Nicholson (2), p. 293.
628. Ibid., p. 295.
629. Singh (1), pp. 76-77.
630. Faiz, p. 123.
631. Rushdie, p. 38.
632. Mill (1), p. 141.
633. Art. "Ghidha," in EI2.
634. Cook (2), pp. 242f.
635. Quoted in EJ, Vol. 6, p. 43.
636. Art. "Ghidha," in EI2.
637. See Simoons in general for the whole of this section.
638. Malinowski, *The Sexual Life of Savages in North Western Melanesia*, London, 1982, p. 400.

فهرست بنمایه‌ها

- Abdallah, Anouar et al. *Pour Rushdie. Cents Intellectuels Arabes et musulmans pour la liberté d'expression*. Paris, 1993.
- Adams, C. E. "Quran: The Text and Its History." In ER pp. 157-76.
- Akbar, M. J. *India: The Siege Within*. London, 1985.
- Alberuni. *India*. Translated by Sachau. London, 1914.
- Alley, R. S., ed. *James Madison on Religious Liberty*. Buffalo, 1985.
- Al-Ma'arri. *The Luzumiyat of Abu'L-Ala*. Translated by Ameen Rihani. New York, 1920.
- Andrae, Tor. *Mohammed, the Man and his Faith*. Translated by T. Menzel. New York, 1955.
- Arberry, A. J. *Reason and Revelation*. London, 1957.
- . *Sufism: An Account of the Mystics of Islam*. London, 1957.
- . ed. *Religion in the Middle East: Three Religions in Concord and Conflict*. Cambridge, 1969.
- Arnaldez, R. *Ibn Rusd*. In EI2, pp. 909-20.
- . *Falsafa*. In EI2, pp. 769-75.
- Ar-Razi, *The Spiritual Physick*. Translated by A. J. Arberry. London, 1950.
- Ascha, Ghassan. *Du Statut Inferieur de la Femme en Islam*. Paris, 1989.
- Atkins, P. *Creation Revisited*. Oxford, 1992.
- Babur. *Memoirs (Babur-Nama)*. Translated by A. Beveridge. Delhi, 1979.
- Barbulesco, Luc, and Philippe Cardinal. *L'Islam en Questions*. Paris, 1986.
- Barreau, Jean-Claude. *De L'Islam en Général et du monde Moderne en particulier*. Paris, 1991.
- Bat Ye'or. *The Dhimmi: Jews and Christians Under Islam*. London, 1985.
- . *Les Chrétientés d'Orient entre Jihad et Dhimmitude, VII-XX siècle*. Paris, 1991.
- . *Juifs et Chrétiens Sous L'Islam*. Paris, 1994.
- Bayle, Pierre. *Dictionnaire historique et critique*, 5th ed. Amsterdam, 1740, translated by J. P. Bernard, T. Birch, and J. Lockman as "A General Dictionary, Historical and Critical," 10 vols. London, pp. 1734-41.
- Bell, R. *The Origin of Islam in its Christian Environment*. London, 1926.
- Bell, R., and W. M. Watt. *Introduction to the Quran*. Edinburgh, 1977.
- Benda, Julien. *The Betrayal of the Intellectuals*. Boston, 1955.
- Birx, H Art. "Evolution and Unbelief," in EU, Vol I.
- Blachere, R. *Introduction au Coran*. Paris, 1991.
- Bosworth, C. E. "The Concept of Dhimma in Early Islam," in Benjamin Brande and B. Lewis, eds., *Christians and Jews in the Ottoman Empire*. 2 Vols. New York, 1982.
- . *The Islamic Dynasties*. Edinburgh, 1980.
- Bouhdiba, Abdelwahab. *La Sexualité en Islam*. Paris, 1975.

- Bouquet, A. C. *Comparative Religion*. London, 1954.
- Bousquet, G. H. *L'Éthique sexuelle de L'Islam*. Paris, 1966.
- . "Voltaire et Islam." In *Studia Islamica* 38 (1968).
- . "Une explication marxiste de l'Islam." In *Hesperis*, 1 (1954).
- . "Loi Musulmane et Droit Européen." In *Revue Psychologique des Peuples* 3, (1950).
- Boyce, Mary. *Zoroastrians: Their Religious Beliefs and Practices*. London, 1984.
- Brunschvig, R. "Abd," in EI2, pp. 25-40.
- al-Bukhari. *al Jami al-Sahih*. Translated by G. H. Bousquet. Paris, 1964.
- Bullough Vern L. *Sexual Variance in Society and History*. Chicago, 1976.
- Burton, Richard. *The Book of the Thousand Nights and a Night*. 17 vols. London, N.D.
- Carlyle, T. *Sartor Resartus: On Heroes and Hero Worship*. London, 1973.
- Chachnamah. *An Ancient History of Sind*. Translated from Persian by Mirza Kalichbeg Fredunbeg. Karachi, 1900.
- Choksy, Jamsheed. "Conflict, Coexistence and Cooperation: Muslims and Zoroastrians in Eastern Iran during the Medieval Period," in MW, Vol. 80, 1990.
- Conquest, Robert. *The Great Terror*. London, 1968.
- Conze, E. *Buddhism: Its Essence and Development*. New York, 1975.
- Cook, M. *Muhammad*. Oxford, 1983.
- . "Early Islamic Dietary Law," in JSAI 7, 1964, p. 242.
- Cresswell, K. A. C. *Early Muslim Architecture*. London, 1958.
- Crone, P. *Slaves on Horses*. Cambridge, 1980.
- . *Meccan Trade and the Rise of Islam*. Oxford, 1987.
- . *Roman, Provincial and Islamic Law?* Cambridge, 1987.
- Crone, P., and Hinds, M. *God's Caliph*. Cambridge, 1986.
- Crone, P., and Cook, M. *Hagarism: The Making of the Muslim World*. Cambridge, 1977.
- Dante. *The Divine Comedy*. Translated by M. Musa. London, 1988.
- Darwin, C. *The Origin of Species*. London, 1872
- Dashti, Ali. *Twenty-Three Years: A Study of the Prophetic Career of Mohammed*. London, 1985.
- Dawkins, Richard. *The Blind Watchmaker*. London, 1988.
- . "A Deplorable Affair," In *New Humanist*, vol. 104, London, May 1989.
- De Beauvoir, Simone. *The Second Sex*. London, 1988.
- De Boer, T. J. *The History of Philosophy in Islam*. London, 1933.
- Douglas, Mary. *Purity and Danger*. London, 1966.
- . *Implicit Meanings*. London, 1975.
- Donohue, J. J., and Esposito, J. L. *Islam in Transition*. Oxford, 1965.
- Dowson. *Hindu Mythology and Religion*. Calcutta, 1991.
- Easterman, D. *New Jerusalem*. London, 1992.
- Einstein, A. *Ideas and Opinions*. Delhi, 1989.
- Eribon, Didier. *Michel Foucault*. Paris, 1989.
- Ettinghausen, Richard. *Arab Painting*. Geneva, 1977.
- Ettinghausen, Richard, and Grabar Oleg. *The Art and Architecture of Islam 650-1250*. London, 1991.
- Faiz Ahmed Faiz. *The True Subject*. Translated by Naomi Lazard. Lahore, 1988.
- Fakhry, M. J. *A History of Islamic Philosophy*. London, 1983.
- Firmage, E. "The Biblical Dietary Laws and the Concept of Holiness." In *Studies in the Pentateuch* (1990), edited by J. A. Emerton.
- Feuerbach, Ludwig. *The Essence of Christianity*. Buffalo, 1989.
- Firth, R., ed. *Man and Culture*. London, 1980.
- Flew, Antony. *God, Freedom and Immortality*. Buffalo, 1984.
- . "The Terrors of Islam," in P. Kurtz and T. Madigan (eds.) *Defending the En-*

- lightenment. Buffalo, N.Y., 1987.
- Fox, R. L. *The Unauthorised Version*. London, 1991.
- Frazer, J. G. *The Golden Bough*. London, 1959.
- Freeman, D. *Margaret Mead and Samoa*. London, 1984.
- Gabrieli, F. *La Zandaqa Au Ier Siecle Abbaside in C. Cahen et al., L'Elaboration de L'Islam*. Paris, 1961.
- Gascoigne, Bamber. *The Great Moghuls*. London, 1976.
- Gaudeul, Jean-Marie. *Appeles Par le Christ. Ils Viennent De L'Islam*. Paris, 1991.
- Geiger, Abraham. *Judaism and Islam*. Translated by F. M. Young. New York, 1970.
- Gershwin, Ira. *Lyrics*. London, 1977.
- Gibb, H. A. R. *Islam*. Oxford, 1953.
- Gibbon, E. *Decline and Fall of the Roman Empire*. 6 vols. London, 1941.
- Goldziher, Ignaz. *Muslim Studies*. 2 vols. Translated by C. R. Barber and S. M. Stern. London, 1967-71
- . *Introduction to Islamic Theology and Law*. Translated by Andras and Ruth Hamori. Princeton, 1981.
- . "Parsism and Islam," in *Revue de l'histoire des religions*, xliii (1901), 1-29.
- Goodwin, Jan. *Price of Honor*. Boston, 1994.
- Grousset, R. *L'Empire des Steppes*. Paris, 1941.
- Guillaume, Alfred. *Islam*. London, 1954.
- Halliday, Fred. "The Fundamental Lesson of the Fatwa," in *New Statesman and Society*, 12 Feb 1993.
- Harle, J. C. *The Art and Architecture of the Indian Subcontinent*. London, 1986.
- Hawking, S. *A Brief History of Time*. London, 1988.
- Hayek, F. A. *The Road to Serfdom*. London, 1944.
- . *The Constitution of Liberty*. London, 1960.
- Hiskett, Mervyn. *Some to Mecca Turn to Pray*. St Albans, 1993.
- Hoffmann, R. Joseph. *The Origins of Christianity*. Buffalo, 1985.
- Hoffmann, R. Joseph. and G. A. Larue, ed. *Jesus in History and Myth*. Buffalo, 1986.
- Holt, P. M. "The treatment of Arab History by Prideaux, Ockley and Sale," in Holt and Lewis ed. pp. 291-302.
- Hospers, John. *An Introduction to Philosophical Analysis*. London, 1973.
- Howell Smith, A. D. *In Search of the Real Bible*. London, 1943.
- Hughes, T. P. *A Dictionary of Islam*. London, 1935.
- Hume, David. *The Natural History of Religion*. Oxford, 1976.
- . *Dialogues Concerning Natural Religion*. Oxford, 1976.
- Hume, David. *Enquiries concerning the Human Understanding and Concerning the Principle of Morals*. Oxford, 1966.
- . *Essential Works of David Hume*. New York, 1965
- Humphreys, Christmas. *A Popular Dictionary of Buddhism*. London, 1984.
- Humphreys, R. S. *Islamic History, A Framework for Inquiry*. Princeton, 1991.
- Huntington, S. "The Clash of Civilisations," in *FA*, Summer 1993, vol 72., no. 3.
- Hurgronje Snouck, C. *Selected Works*. Ed. G. H. Bousquet and J. Schacht. Leiden, 1957.
- . *Mohammedanism*. New York, 1916.
- . "La legende qoranique d'Abraham et la politique religieuse du Prophete Mohammad," in *Revue Africaine*, 95 [1951], 273-88, translated by Bousquet.
- Huxley, T. H. *Science and Hebrew Tradition*. London, 1895.
- . *Man's Place in Nature and Other Essays*. London, 1914.
- Ibn Kammuna. *Examination of the Three Faiths*. Translated by Moshe Perlmann. Berkeley and Los Angeles, 1971.
- Ingersoll, R. *Some Mistakes of Moses*. Buffalo, 1986.

- Jahanbegloo, R. *Conversations with Isaiah Berlin*. London, 1991.
- Jeffery, Arthur. *The Foreign Vocabulary of the Koran*. Baroda, 1938.
- . "The Quest of the Historical Mohammed," in MW XVI, No. 4, Oct. 1926.
- . "Eclecticism in Islam," in MW XII.
- . "Progress in the Study of the Quran Text," in MW Vol. 25.
- Juynboll, T. W. "Pilgrimage." In ERE, Vol. 8, pp. 10–12.
- Kanan Makiya. *Cruelty and Silence*. New York, 1993.
- Kant, Immanuel. *On History*. Translated by Beck, Anchor, Fackenheim. New York, 1963.
- Kaufmann III, W. J. *Universe*. New York, 1985.
- Kennedy, J. M. *The Religions and Philosophies of the East*. London, N.D. (ca. 1910)
- Koestler, A. *The Yogi and The Commissar*. New York, 1946.
- Koran. Translated by Arberry. London, 1964.
- . Translated by Dawood. London, 1956.
- . Translated by Palmer. London, 1949.
- . Translated by Pickthall. London, 1948.
- . Translated by Rodwell. London, 1921.
- . Translated by Sale. London, 1896.
- . Translated by Yusuf Ali. Lahore, 1934.
- Kramer, M. "Islam vs. Democracy," in *Commentary*, Jan. 1993, pp. 35–42.
- Kraus, P, and S. Pines, "Ar Razi," in EI1, Vol. 3, pp. 1134–36.
- Kureishi, Hanif. *My Beautiful Laundrette and the Rainbow Sign*. London, 1986.
- Lane, Edward William. *The Manners and Customs of the Modern Egyptians*. London, 1968.
- Leach, Edmund. *Social Anthropology*. London, 1982.
- Levy, R. *The Social Structure of Islam*. 2 Vols. Cambridge, 1957.
- Lewis, Bernard. *Islam In History*. Chicago, 1993.
- . "Islam and Liberal Democracy," in *Atlantic Monthly*, Feb. 1993.
- . *Islam and the West*. New York, 1993.
- . *Race and Slavery in the Middle East*. New York, 1990.
- . *The Jews of Islam*. Princeton, 1984.
- . *The Arabs in History*. New York, 1966.
- Lewis, Bernard, and P. M. Holt, ed. *Historians of the Middle East*. London, 1962.
- Locke, J. *A Letter Concerning Toleration*. Buffalo, 1990.
- MacDonogh, Steve, ed. *The Rushdie Letters*. Lincoln, 1993.
- Macdonald, D. B. "Djinn," in EI2, pp. 546–48.
- Macey, D. *Lives of Michel Foucault*. London, 1990.
- Mackenzie, Compton. *Thin Ice*. London, 1956.
- Mackie, J. L. *Ethics*. London, 1977.
- . *The Miracle of Theism*. Oxford, 1982.
- Margoliouth, D. S. *The Early Development of Mohammedanism*. London, 1914.
- . *Mohammed and the Rise of Islam*. London, 1905.
- . "Ideas and Ideals of Modern Islam," in MW XX.
- . "Mahomet," in EB 11th edn Vol 17.
- . "Muhammad," in ERE Vol 8.
- . "Atheism (Muhammadan)" in ERE.
- Margulis, Lynn, and K. V. Schwartz. *Five Kingdoms*. San Francisco, 1982.
- Marmura, M. E. "Falsafah," in ER, pp. 267–76.
- Mayer, A. E. *Islam and Human Rights*. Boulder, 1991.
- Melden, A. I. *Human Rights*. Belmont, 1970.
- Mernissi, Fatima. *Le Harem Politique*. Paris, 1987.
- Mill, J. S. *Utilitarianism. Liberty. Representative Government*. London, 1960.

- . *Three Essays on Religion*. London, 1874.
- Miller, J. "The Challenge of Radical Islam," in FA, Vol. 72, no. 2, Spring 1993.
- Mimouni, Rachid. *De La Barbarie en général et de l'intégrisme en particulier*. Paris, 1992.
- Momigliano, A. ed. *The Conflict between Paganism and Christianity in the 4th century*. Oxford, 1970.
- Morey, Robert. *The Islamic Invasion*. Eugene, 1992.
- Muir, Sir W. *The Life of Muhammad*. Edinburgh, 1923.
- Naipaul, V. S. *Among the Believers*. London, 1983.
- Nefzawi, Shaykh. *The Glory of the Perfumed Garden*. London, 1978.
- . *The Perfumed Garden*. London, 1963.
- Nicholson, R. A. *Studies in Islamic Poetry*. Cambridge, 1921.
- . *Literary History of the Arabs*. Cambridge, 1930.
- . *The Mystics of Islam*. London, 1963.
- . "The Risalatul Ghufuran," in JRAS 1900; 1902.
- Nietzsche. *The Portable Nietzsche*. Ed. W. Kaufmann. New York, 1974.
- Noldeke, T. "Arabs (Ancient)," in ERE, pp. 659-72.
- . "Koran," in EB 11th Ed., Vol. 15, pp. 898-906.
- Nyberg H. S. *Deux Réproches: Amr Ibn Ubaid et Ibn Ar Rawandi dans Classicisme et Declin culturel (symposium de Bordeaux)*. Paris, 1957.
- Obermann, Julian. "Islamic Origins: A Study In Background and Foundation," in *The Arab Heritage*. Nabih Faris, ed. Princeton, 1944.
- Paine, Thomas. *The Age of Reason*. Secaucus, 1974.
- Penrice, John. *A Dictionary and Glossary of the Koran*. Delhi, 1990.
- Peres, Henri. *La poesie andalouse en arabe classique*. Paris, 1953.
- Pipes, Daniel. *The Rushdie Affair. The Novel, The Ayatollah, and the West*. New York, 1990.
- Plessner, Martin. "The Natural Sciences and Medicine," in *The Legacy of Islam*, ed. Schacht and Bosworth, pp. 425-60.
- Popper, K. R. *The Open Society and its Enemies*. 2 Vols; London, 1969.
- . "The Importance of Critical Discussion," in *Free Inquiry*, vol. 2, no. 1. Buffalo, 1981/1982.
- Pryce-Jones, David. *The Closed Circle*. London, 1990.
- Quine, W. V. O. *Quiddities. An Intermittently Philosophical Dictionary*. Cambridge, 1987.
- Reade, W. *The Martyrdom of Man*. London, 1948.
- Rippin, A. *Muslims: Their Religious Beliefs and Practices*. Vol. 1 London, 1991.
- Renan, Ernest. *Histoire et Parole, Oeuvres Diverses*. Paris, 1984.
- . *Islamisme et La science*. Lecture given at the Sorbonne, 29 March 1883. Basel, Bernheim, 1883.
- Robertson, J. M. *A Short History of Freethought*. London, 1906.
- Robinson, Richard. *An Atheist's Values*. Oxford, 1964.
- Rodinson, Maxime. *Muhammad*. New York, 1980.
- . "The Western Image and Western Studies of Islam," in *The Legacy of Islam*, ed. Joseph Schach and C. E. Bosworth. Oxford, 1974.
- . "Ghidha," in EI2.
- . *Les Arabes*. Paris, 1991.
- Rosenthal, F. R. *The Classical Heritage of Islam*. London, 1975.
- Runciman, S. *A History of the Crusades*. Cambridge, 1951-1954.
- . *The Fall of Constantinople, 1453*. Cambridge, 1990.
- Rushdie, Salman. *Imaginary Homelands*. London, 1991.
- Russell, Bertrand. *Unpopular Essays*. New York, 1950.
- . *Fact and Fiction*. London, 1961.

- . *Why I am not a Christian*. London, 1979.
- . *Theory and Practice of Bolshevism*. London, 1921.
- . *In Praise of Idleness*. London, 1935.
- Schacht, Joseph. *An Introduction to Islamic Law*. Oxford, 1964.
- . "Islamic Religious Law," In *The Legacy of Islam*, ed. Schacht and Bosworth. Oxford, 1974.
- . "Law and Justice," in *The Cambridge History of Islam*. 4 vols. Cambridge, 1970.
- . *The Origins of Muhammadan Jurisprudence*. Oxford, 1950.
- Schacht, Joseph, and C. E. Bosworth. *The Legacy of Islam*. Oxford, 1974.
- Schopenhauer, Arthur. *Parerga and Paralipomena*. 2 vols. Translated by E. F. J. Payne. Oxford, 1974.
- Schork, Kurt. "Pakistan's Women in Despair," in *Guardian Weekly*, Sept. 23, 1990.
- Schumpeter, Joseph. "L'Imperialisme Arabe," in *Revue Africaine* 2 (May-June 1950).
- Simoons, F. J. *Eat Not This Flesh*. Madison, 1961.
- Singer, Peter. *Animal Liberation*. London, 1976.
- Singh, Khushwant. *More Malicious Gossip*. Delhi, 1991.
- . *Sex, Scotch and Scholarship*. Delhi, 1992.
- Smith, V. A. *The Oxford History of India*. Delhi, 1985.
- Smirnov, N. A. *Russia and Islam*. London, 1954.
- Snouck Hurgronje, C. *Selected Works*. Ed. G. H. Bousquet and J. Schacht. Leiden, 1957
- . *Mohammedanism*. New York, 1916.
- . "La legende qoranique d'Abraham et la politique religieuse du Prophete Mohamad," in *Revue Africaine*, 95 [1951], 273-88, translated by G. H. Bousquet.
- Spinoza, B. *A Theologico-Political Treatise*. Translated by Elwes. New York, 1951
- Stein, Gordon. *An Anthology of Atheism and Rationalism*. Buffalo, New York, 1980.
- Stillman, N. A. *The Jews of Arab Lands*. Philadelphia, 1979.
- Stephen Humphreys, R. *Islamic History: A Framework for Inquiry*. Princeton, 1991.
- Stutley, M. J. *A Dictionary Of Hinduism*. London, 1977.
- Taheri, Amir. *Holy Terror*. London, 1987.
- Thompson, T. L. *The Historicity of the Patriarchal Narratives*. London, 1974.
- Tisdall, William. *Original Sources of Islam*. Edinburgh, 1901.
- Torrey, C. C. *The Jewish Foundation of Islam*. New York, 1933.
- Tritton, A. S. *The Caliphs and their Non-Muslim Subjects*. London, 1970.
- Vadja, Georges. "Les Zindiqs en pays d'Islam au debut de la periode Abbaside," in RSO XVII (1938), p. 173-229.
- Vatikiotis, P. J. *Islam and the State*. London, 1987.
- Voltaire. *Dictionnaire Philosophique*. Translated by Besterman. London, 1971.
- Von Grunebaum, G. E. *Classical Islam*. Chicago, 1970.
- . *Medieval Islam*. Chicago, 1953.
- . *Islam, Essays in the Nature and Growth of a Cultural Tradition*. Chicago, 1955.
- Walzer, R. *Greek into Arabic*. Oxford, 1962.
- Wansbrough, J. *Quranic Studies*. Oxford, 1977.
- . *The Sectarian Milieu*. Oxford, 1978.
- Watt, W. Montgomery. *Free Will and Predestination in Early Islam*. London, 1948.
- . *Introduction to the Quran*. Edinburgh, 1977.
- . *Islamic Philosophy and Theology*. Edinburgh, 1979.
- . *Muhammad at Mecca*. Oxford, 1953.
- . *Muhammad at Medina*. Oxford, 1956.
- . "Muhammad," in *Cambridge History of Islam*. Cambridge, 1970.
- . "Religion and Anti-Religion," in *Religion in the Middle East: Three Religions in Conflict and Concord*.

- . *The Faith and Practice of al-Ghazali*. London, 1967.
- . *Muslim-Christian Encounters*. London, 1991.
- . *Islamic Revelation in the Modern World*. Edinburgh, 1969.
- Welch, A. T. "Al-Kuran," in EI2, p. 400f.
- Wells, G. A. Art. "Jesus, Historicity of," in EU, vol. 1.
- . Art. in FI, vol 3., no. 4, Fall 1983.
- . Art. "Strauss" in EU, vol. 2.
- . Art. "Bauer" in EU, vol. 1.
- Wensinck, A. J. *The Muslim Creed*. Cambridge, 1932.
- . Art. "Al-Khadir," in EII.
- Werblowsky, Z. Art. "Polytheism," in ER.
- Wolpert, Lewis. *The Unnatural Nature of Science*. London, 1992.
- Young, J. Z. *An Introduction to the Study of Man*. Oxford, 1974.
- Zakariya, Fouad. *Laïcité ou Islamisme*. Paris, 1989.
- Zeghidour, Slimane. *La Voile et La Bannière*. Paris, 1990.
- Zwemer, S. *Islam: A Challenge to Faith*. New York, 1908.
- . *The Moslem Doctrines of God*. New York, 1905.
- . *The Influence of Animism on Islam*. London, 1920.
- . "Animistic Elements in Moslem Prayer," in MW, vol. 8.

شناسه علمی دکتر مسعود انصاری

دکتر مسعود انصاری دارای دانشنامه حقوق در رشته قضائی از دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه تهران، دانشنامه فوق لیسانس در رشته روابط بین الملل از دانشگاه لندن و سه دانشنامه دکتری است. دو دانشنامه دکتری او در رشته علوم سیاسی، یکی از دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه تهران، دیگری از دانشگاه جورج واشینگتن امریکا و سومین دانشنامه دکتری او در رشته هیپنوتراپی از دانشگاه امریکائی هیپنوتراپی است. او همچنین دارای دانشنامه Career Development از دانشگاه امریکائی بیروت است.

دکتر مسعود انصاری دارای بیست و نه جلد تألیف، تصنیف و ترجمه در رشته های حقوق، فلسفه، علوم سیاسی، روانشناسی، علوم اجتماعی و الهیات و بیش از دویست نوشتار پژوهشی، سیاسی، روانی و اجتماعی به زبان های فارسی و انگلیسی است. کتاب ناسیونالیسم او برنده جایزه بهترین کتاب سال در سال ۱۳۴۶ بوده است.

دکتر مسعود انصاری، عضویت جامعه حقوقدانان بین المللی، جامعه دانشمندان علوم سیاسی امریکا، انجمن بین المللی جرم شناسی، هیئت مشورتی انجمن امریکائی هیپنوتراپیست های حرفه ای و سازمان امریکائی COPHO را بر عهده دارد.

فرآیند سالهای تدریس و پژوهش او در دانشگاه های ایران، دانشگاه امریکائی بیروت، UNAFI ژاپن و دانشگاه های امریکائی؛ امتیازات، درجه ها و جایگاه های علمی زیر بوده است:

Phi Beta Kappa (۱۹۸۷) و سه جایزه علمی President's Award یکی از سازمان علمی NGH (۱۹۹۱) و دو جایزه از سازمان NATH (سال های ۱۹۹۵ و ۱۹۹۹).